

ایران‌نامه

مجله تحقیقات ایران شناسی

مقاله ها:

چنگیز پهلوان
نگاهی به نمایشگاه های دوسالانه نقاشی در ایران

شاهرخ مسکوب
افسانه طبیعت

لئونارد لوئیزان
زندگی و دوران کمال خجندی

محمد رضا حائری
طرحی از کالبد شهر ایرانی

سیمین کریمی
نقدی بر مجله زبانشناسی

جهانگیر آموزگار
کارنامه اقتصاد ایران پس از انقلاب

نقد و بررسی کتاب:

جلیل دوستخواه
نقد حال ما

فرزین یزدانفر
صورتخانه دانشور

عباس علیزاده
حفاری در هفت تپه

یاد رفتگان
خسرو مستوفی

فهرست دوره ده ساله ایران نامه

ایران نامه

مجله تحقیقات ایران شناسی
از انتشارات بنیاد مطالعات ایران

دبیران:

داریوش شایگان
شاهرخ مسکوب

دبیر نقد و بررسی کتاب:
احمد کریمی حکاک

مدیر:

هرمز حکمت

گروه مشاوران:

گیتی آذری، دانشگاه کالیفرنیا - برکل
پیتز چلکوسکی، دانشگاه نیویورک
راجر سیوری، دانشگاه تورنتو
ریچارد فرای، دانشگاه هاروارد
محمدجعفر محجوب
سیدحسین نصر، دانشگاه جورج واشینگتن
احسان بارشاطر، دانشگاه کلمبیا

بنیاد مطالعات ایران که در سال ۱۳۶۰ (۱۹۸۱ م) بر طبق قوانین ایالت نیویورک تشکیل شده و به ثبت رسیده، مؤسسه‌ای است غیرانتفاعی و غیرسیاسی برای پژوهش دربارهٔ میراث فرهنگی و شناساندن جلوه‌های عالی هنر، ادب، تاریخ و تمدن ایران. این بنیاد مشمول قوانین «معافیت مالیاتی» ایالات متحدهٔ آمریکا است.

مقالات معرف آراء نویسندگان آنهاست.

نقل مطالب «ایران نامه» با ذکر مأخذ مجازست. برای تجدید چاپ تمام یا بخشی از هر یک از مقالات موافقت کتبی مجله لازم است.

نامه‌ها به‌عنوان سردبیر مجله به نشانی زیر فرستاده شود:

Editor, Iran Nameh

4343 Montgomery Ave., Suite 200
Bethesda, MD 20814, U.S.A.

تلفن: ۱۹۹۰-۶۵۷-۳۰۱

بهای اشتراك

در ایالات متحدهٔ آمریکا، با احتساب هزینهٔ پست:

سالانه (چهار شماره) ۳۵ دلار، برای دانشجویان ۲۰ دلار، برای مؤسسات ۶۵ دلار

برای سایر کشورها هزینهٔ پست به‌شرح زیر افزوده می‌شود:

با پست عادی ۶/۸۰ دلار

با پست هوایی: کانادا ۱۲ دلار، اروپا ۲۲ دلار، آسیا و آفریقا ۲۹/۵ دلار

فهرست

سال دهم، شماره ۴، پاییز ۱۳۷۱

مقاله ها:

- ۶۳۵ چنگیز پهلوان نگاهی به نمایشگاه های دوسالانه نقاشی در ایران
- ۶۵۵ شاهرخ مسکوب افسانه طبیعت
- ۶۸۹ لئونارد لوئیزان زندگی و دوران کمال خجندی
- ۷۰۷ محمد رضا حائری طرحی از کالبد شهر ایرانی
- ۷۲۳ سیمین کریمی نقدی بر مجله زبانشناسی
- ۷۴۷ جهانگیر آموزگار کارنامه اقتصاد ایران پس از انقلاب

نقد و بررسی کتاب:

- ۷۶۵ جلیل دوستخواه نقد حال ما
- ۷۷۵ فرزین یزدانفر صورتخانه دانشور
- ۷۸۰ عباس علیزاده حفاری در هفت تپه

یاد رفتگان

- ۷۸۷ سیدحسین نصر خسرو مستوفی

۷۹۱ فهرست دوره ده ساله ایران نامه

ترجمه خلاصه مقاله ها به انگلیسی

فهرست ده ساله مقاله ها به انگلیسی

اثری که باید در خانه هر ایرانی فرهنگ دوستی موجود باشد



ENCYCLOPAEDIA IRANICA

دانشنامه ایرانیکا

جلد پنجم

Volume V

دفاتر ۶، ۷ و ۸

Fascicle 6 (Chehrdad Nask -- Class System V)

Fascicle 7 (Class System V -- Clothing IX)

Fascicle 8 (Clothing X -- Coffee)

منتشر شد

Mazda Publishers

P. O. Box 2603
Costa Mesa, CA 92626

U. S.A.

Tel: (714) 751-5252

چنگیز پهلوان *

نگاهی به نمایشگاه‌های دوسالانه نقاشی در ایران

(۱۳۳۷-۱۳۷۰)

از ۲۸ آبان تا ۲۸ آذرماه ۱۳۷۰ درموزه هنرهای معاصر تهران، فرهنگسرای نیاوران و مجموعه‌ی فرهنگی آزادی، همزمان، نمایشگاهی برپا شد که آن را رسماً «اولین نمایشگاه دوسالانه‌ی نقاشان ایران» نام نهادند. چنان که از نام این نمایشگاه برمی‌آید قرار است هر دو سال یکبار تکرار شود، یعنی "بی‌ینال" است. همان سان که پیش از انقلاب آن را نام نهاده بودند. پنج نمایشگاه از این دست پیش از انقلاب برگزار شد. و اگر بخواهیم به تاریخ وفادار باشیم و نخواهیم خود را آغازگر همه‌ی رویدادها بدانیم، درست آن است که این نمایشگاه را ششمین نمایشگاه از نوع خود بدانیم و به همین اعتبار به آن بنگریم. ولی اگر درضمن اندکی واقع بین باشیم و بدانیم که مع الاسف ایرانیان در هر دوره می‌خواهند خود را آغازگر تاریخ بشناسانند آن وقت درمی‌یابیم که این نمایشگاه دوسالانه درحقیقت نخستین تجربه‌ی جمهوری اسلامی ایران است درزمینه‌ی برپاکردن یک نمایشگاه گسترده و، به گونه‌ای، در برگیرنده‌ی نقاشان ایرانی. دراین نوشته نخست به بررسی کوتاهی از پنج نمایشگاه بی‌ینال در دو دهه‌ی پیش از انقلاب می‌پردازیم و آنگاه آخرین نمایشگاه از این دست را که سال گذشته برگزار شد برمی‌رسیم.

* نمونه‌های شعر امروز افغانستان و جلد دوم کتابهای ایران از آثار اخیر چنگیز پهلوان است.

نخستین نمایشگاه دوسالانه در ایران که "بی ینال تهران" نام گرفت در ۲۵ فروردین ۱۳۳۷ در کاخ ابیض برپا شد. هیأت داوران این نمایشگاه تشکیل شده بود از سه خارجی و دو ایرانی به نام‌های زیر: خانم ایرن برین (Irene Brin)، پروفیسور گاسپرو دل کورسو (Gaspero del Corso)، پروفیسور جووانی کاراندنته (Giovanni Carandente)، مهندس محسن فروغی، و دکتر احسان یارشاطر. در مقدمه‌ی کاتالوگ این نمایشگاه به قلم احسان یارشاطر چنین آمده است:

پس از افول هنر مینیاتور از اواخر دوره‌ی صفوی، و دوره‌ی کوتاهی از طبیعت نگاری که به کمال الملک آغاز شد و به شاگردان وی پایان یافت، این نخستین باری است که در هنر نقاشی ایران آثار جنبش و حیات واقعی دیده می‌شود؛ و نیز شاید نخستین باری است در ایران که نقاشی از راه باریک خود به درآمد و قدم در شاهراه گذاشته و دامنی احوالی را که تصویر و بیان می‌کند وسعت داده و در پی آن است که با هنرهای اساسی ایران، شعر و معماری و موسیقی، پهلوی بزند.

سازمان هنرهای زیبای کشور در آن هنگام ظاهراً نه تنها پاسخگوی یک نیاز فرهنگی بوده بلکه نوآوری در نقاشی را می‌پرورانده و به آن دامن می‌زده است. مارکو گریگوریان یکی از نقاشان مشهور آن زمان در مقدمه‌ی دومی بر همین دفترچه می‌نویسد:

اگر هنر معاصر ملی ما گمنام مانده و مردم باعلاقه و شوق لازم به آن نمی‌نگرند تنها از آن جاست که هنرمندان این کشور نتوانسته‌اند ارزش و اهمیت هنر امروز را به مردم بشناسانند. تاکنون مردم کشور ما فرصت‌های مناسبی برای تماس نزدیک با هنر "مدرن" نداشته‌اند و اکنون باید با کوشش‌های همگانی مردم را به هنر نزدیک نمود تا هنر را جلوه‌گاه عواطف و اندیشه‌های خود بدانند و این کار وقتی امکان‌پذیر است که نمایشگاه‌های ملی بسیاری از هنر "مدرن" ترتیب داده شود. پراکندگی و تشتتی که هم اکنون بر افکار عامه‌ی مردم نسبت به هنر حکمفرماست زائیده‌ی تشتت و بی‌نظمی در عالم هنرماست.

اینها همه نکته‌هایی هستند مهم برای زمان خود و حتی برای زمان ما. و نکته‌هایی هستند در ضمن نکته برانگیز. ترکیب هیأت داوران در این نمایشگاه نشان دهنده‌ی نیاز به داوری خارجی است. "بی ینال تهران" که بعد آن را دوسالواره هم نامیدند پیش از "بی ینال جهانی" نیز سازمان داده شده بود تا هنرمندان منتخب را بتوان در این نمایشگاه جهانی شرکت داد. بی ینال جهانی

در سال ۱۸۹۵ در شهر ونیز برپا گردید و سپس هر دو سال یکبار تشکیل یافت مگر در دوران دو جنگ جهانی. معلوم است که نقاشان ایران در آن وقت نه تنها با علاقه در "بی ینال تهران" شرکت می‌جسته اند بلکه با شرکت در "بی ینال ونیز" خواستار شناسایی جهان هم بوده‌اند. مارکو گریگوریان در ادامه‌ی مطلب خود می‌افزاید: « باید هنر ملی خود را خوب بشناسیم و آن را از ابتدال دور داریم. آن گاه راه را برای یک مکتب اصیل هنرهای تصویری هموار سازیم و موجبات رشد و نمو آن را فراهم آوریم و آن را در جهت کمال هدایت کنیم.» بدین ترتیب می‌بینیم که تأکید بر هنر ملی می‌توانسته است به شرکت نقاشی ایرانی در ونیز معنایی خاص ببخشد و زمینه‌های برپایی یک «گروه‌ی بزرگ از آثار اصیل ایرانی» را فراهم آورد.

برخی از نام‌های مشهور شرکت کننده در نخستین بی ینال تهران چنین است: ناصر اویسی، کورش فرزاسی، گلی ایرانپور، اردشیر محمص، منوچهر شیبانی، چنگیز شهوق، پرویز تناولی، سهراب سپهری، جلیل ضیاء پور. دومین بی ینال تهران در فروردین- اردیبهشت ۱۳۳۹ در کاخ ایض برپا شد. داوران این نمایشگاه عبارت بودند از چهار نفر خارجی و سه نفر ایرانی به این ترتیب: دکتر جینو باکتی (G. Bacchetti) نایب رئیس سندیکای مطبوعات هنری فرانسه و ناقد هنری، مهندس محسن فروغی استاد و رئیس دانشکده‌ی هنرهای زیبا، محسن مقدم استاد همان دانشکده و مهندس پرویز مؤید عهد دانشیار همان دانشکده.

در مقدمه‌ی دفترچه این نمایشگاه آمده است که: «شاید دلیرانه بتوان گفت که برای نخستین بار در سالهای اخیر است که بازار هنرنقاشی و پیکرسازی در سرزمین ما رونق گرفته و قریحه‌ای چند، به یمن هیچانی نا آگاهانه و به یاری تکاپویی هشیارانه، راه‌های تازه جسته و ثمراتی نیکو گرفته است.» در این مقدمه به بینش و ادراک خاص هنرمند توجه شده است. معلوم است که مقدمه توسط یکی از هنرمندان نوشته شده و در ضمن به بحث‌های روز در حوزة هنری اشاره دارد. در این ارتباط در مقدمه چنین می‌خوانیم:

دیگر توجه به قالب بیان و نوآوری در شیوه‌ی ترسیم و به هم ریختن نقوش و خطوط و در هم شکستن سنت‌های دیرین نقاشی یا پیکرسازی چندان تازگی ندارد، بلکه آن چه درخور توجه و میزان اعتبار است، همان "بینش" و ادراک خاص "هنرمند" در تماشای جهان و تأثرپذیری او از همه‌ی پدیده‌هایی است که فکر و ذهنش را مشغول می‌دارد و موجب آفریدن آثارش می‌گردد. . . اگر پرده‌ای یا پیکره‌ای معتبر جلوه کند از آن روست که فارغ از "عشوه فروشی"ها

و جلوه‌گری‌های خطوط و نقوش، حاوی بینشی تازه یا احساسی خاص و یا ادراکی اصیل است.

مقدمه تأکید می‌گذارد برنوآوری درمضمون و گنجانیدن احساس‌ها و اندیشه‌های خاص درپرده‌ها و پیکره‌ها، درضمن یاد آور می‌شود که نباید از "فرم" غفلت کرد و «یکباره از جستجو برای یافتن قالب‌های نو» روی برتاخت. بی‌ینال تهران قصد نداشت به شیوه‌ی خاصی از میان شیوه‌های هنری میدان دهد و اسلوبی خاص را تحمیل کند. هنرمندان نو آور ایران درحوزه‌ی نقاشی فکر می‌کردند آثارشان دست کم از آثار غربی ندارد و به همین لحاظ می‌خواستند درحوزه‌ی جهانی به رقابت با حریفان بنشینند. دراین تفکر البته قدری اغراق نهفته بود اما همین جاه طلبی شاید موجبی بود برای ترویج هنرنقاشی در ایران و میدان دادن به جوانان و نوجویان دراین حوزه‌ی هنری. بی‌اغراق باید گفت که در دهه‌ی چهل نقاشی در ایران توانسته بود درکنار شعر نو قد برافرازد و درجامعه توجهی برانگیزد. مانند شعر نو، نقاشی در اساس هنری بود شهری و محدود به گروه‌هایی از طبقه‌ی متوسط. درقیاس با شعر نو، نقاشی از حمایت گسترده‌ی دولت برخوردار بود و در واقع باید گفت که دولت به نوآوری در نقاشی میدان می‌داد و آن را می‌پروراند.

دربی‌ینال دوم باتوجه به نظری که در مقدمه‌ی دفترچه‌ی آن آمده بود، آثار شرکت کننده دارای دوخصوصیت بودند: یکی همان بینش خاص بود که می‌توانست نمودار شخصیت هنری آثار باشد و دیگر این که هنرمندان جهد می‌کردند «تا به هنر خود، رنگ و بوی ملی و ایرانی ببخشند و نه همان به ظواهر و نشانه‌های "ملیت" توجه کنند بلکه به راستی، "روح" و "مایه‌ی هنر کهن را در آثار تازه‌ی خویش بگنجانند. . . .» برخی ازنام‌های مشهور شرکت کننده دراین نمایشگاه را دراین جامی آوریم: ناصر اویسی، پرویز تناولی، منصوره حسینی، چنگیز شهوق، منوچهر شیبانی، بیژن صفاری، جلیل‌ضیاء پور، ژازه طباطبایی، حسین کاظمی، اردشیر محمص، لیلی متین دفتری، بهمن محمص، سهراب سپهری، زنده رودی، بهمن فرسی.

سومین بی‌ینال یا "دوسالواره‌ی نقاشی تهران در فروردین-اردیبهشت ۱۳۴۱ در کاخ ایض به کوشش سازمان هنرهای زیبای کشور برگزار گردید. اکثریت داوران این بی‌ینال نیز همچنان با کارشناسان خارجی بود. دو ایرانی و چهار خارجی داوران این بی‌ینال بودند: پروفیسور جولینو کارلو آرگان

(G. C. Argan)، استاد تاریخ هنر در دانشگاه رم و رئیس انجمن هنری ناقدان هنری ایتالیا، فرانک الگار که در هیأت داوران بی ینال دوم هم بود، ژاک لاسنی (J. Lassaigue) رئیس سندیکای حرفه‌ای ناقدان هنری فرانسه و کمیسر در بی ینال ونیز، دکتر کورت مارتین که در هیأت داوران بی ینال دوم نیز شرکت داشت، مهندس محسن فروغی و مهندس پرویز مؤید عهد که هر دو در گروه داوران بی ینال دوم حضور داشتند.

درمقدمه‌ی دفترچه‌ی بی ینال سوم پس از دفاع از هنر نقاشی، به عنوان یکی از "آینه‌هایی" که درمقابل هنر ما قرار گرفته، چنین آمده است:

آینه بی ینال دو نکته‌ی مهم را طی دوبار تماشا برهنرمندان ما روشن کرد. نخست این که سیمای هنر آنان را با همه‌ی کژی‌ها و راستی‌ها، یا با همه‌ی زشتی‌ها و زیبایی‌ها که داشت، برخوردشان آشکار ساخت و تأمل یک یکشان را برانگیخت تا در بهبود کار خویش بکوشند. دوم این که بی هیچ ادعایی- هنر معاصر را، که از شیوه‌ها و تمایلات گوناگون، گرانبار بود، به سوی انتخاب راهی نسبتاً ملی و ایرانی، هدایت کرد.

نقاشی ایران در دومین "بی ینال جهانی پاریس" موفقیت‌هایی به دست آورده بود که بی ینال تهران آن را حاصل تلاش خود می‌دانست: «دوبی ینال گذشته‌ی تهران نشان داد که آشفستگی فکر و پیروی از پسندغربیان در هنر معاصر ما سهمی بزرگ دارد، در صورتی که طبع هنرمند ایرانی و مقتضیات جامعه‌ی کنونی او، شیوه‌ای ملی و مستقل را طلب می‌کند.» برآثر همین تشخیص نمونه‌هایی به پاریس فرستاده شد که «به سبب رنگ ملی و اصالت خاص خود مورد توجه ناقدان اروپایی قرار گرفت و تحسین چندتن از معروف‌ترین ایشان را برانگیخت.» شرکت در بی ینال ونیز و در بی ینال پاریس بی تردید کاری بود سودمند ولی متأسفانه تمامی حوزه‌ی فرهنگ و سیاست ما در آن روزگار خود را نیازمند تأیید غربیان می‌دانست. چنان که دیدیم این تمایل و نیاز نتایجی به بار آورد مغایر باهدف‌های فرهنگی و سیاسی اعلام شده در همان وقت. هنر ما می‌بایست و می‌باید برآثر کاردرونی و به خاطر جوهرش خود را بشناساند نه آن که طوری رفتار کند که تحسین غربیان را برانگیزد. تفاوتی ظریف و مهم در این جا وجود دارد. فقط دستگاه دولت بود که در آن روزگار به تحسین غربیان ارج می‌گذاشت. جامعه‌ی هنری ما نیز همین تمایل را داشت. گروه‌های گسترده‌ای از اپوزیسیون نیز همین گرایش را دنبال می‌کردند.

دریک کلام، برخی از گروه‌های فکری و هنری مهم در جامعه‌ی ما برای تحسین و تکذیب غرب اعتبار فراوان قائل بودند. هدف بی‌ینال ترویج هنری بود ملی ولی در راه دستیابی به این هدف هم تأیید غرب را می‌طلبید. در عین حال بی‌ینال به هنرمندان هشدار می‌داد که از تقلید کورکورانه از غرب پرهیزند.

به دنبال موفقیت در "بی‌ینال پاریس" که سومین بی‌ینال آن را "پیروزی جهانی" نامید، برگزارکنندگان بی‌ینال تهران اظهار داشتند که در بی‌ینال سوم سه تمایل تازه عرضه شده است: (۱) «دوسه تن از نقاشانی که در آثارشان بیشتر به جنبه‌های ملی و محلی نظر داشته‌اند» در میان هنرمندان جوان نفوذ یافته‌اند و حتی کار به تقلید کشیده است؛ (۲) تمایل به ساختن صحنه‌های بزرگ و پرده‌های دیوار کوب «که از قدیم ترین انواع هنرهای تصویری ایرانی است»، در بین نقاشان جوان تقویت شده است؛ و (۳) «هشیاری ذهنی برای شناختن و به کار بردن شیوه‌های هنر غربی در هنرمندان ایرانی فزونی یافته و ایشان را از تقلید کورکورانه باز داشته است»، یعنی هنرمندان ایرانی از «تکنیک پیشرفته‌ی فرنگیان» استفاده می‌کنند تا هنر خود را کمال ببخشند ولی رنگ و بوی ملی خود را با این تکنیک به نمایش می‌گذارند.

از این گذشته برگزارکنندگان به خود می‌بالیدند که به عنوان مرجع صلاحیتدار هنری در کشور و در محافل جهانی شناخته شده‌اند زیرا «در خارج ایران توجه هنرمندان و هنرشناسان» به سوی ایران معطوف شده است و در نتیجه ایران را کشوری شناخته‌اند که «از کوشش‌های پرارزش هنری خود» باز نایستاده «بلکه در این راه پیشتر تاخته» است. به اعتقاد برگزارکنندگان همین امر موجب شده است که در نمایشگاه‌ها و محافل بین‌المللی نظر مساعدی راجع به نمایشگاه پدیدار شود. دیگر این که در داخل ایران تعداد بیشتری از هنرمندان به بی‌ینال روی آورده‌اند و این خود «اندیشه‌ی توسعه دادن آن را به صورت بی‌ینال کشورهای آسیایی» بیش از پیش تقویت کرده است.

از گزارش برگزارکنندگان سومین بی‌ینال برمی‌آید که در همان هنگام بحث‌هایی درباره‌ی هدف و مقصد بی‌ینال در گرفته بوده است زیرا در آن گزارش اعلام کرده بودند که «بی‌ینال تهران، کارنامه‌ی دوسال سعی و همتی» است که در ایران صورت می‌گیرد و بنا بر این «عجیبی نیست اگر به خلاف اغلب نمایشگاه‌های بین‌المللی، حداقل و اکثر سن را برای شرکت کنندگان "بی‌ینال تهران" تعیین نکرده‌ایم و نیز تعجبی ندارد اگر در این بی‌ینال، کار استاد و شاگرد را در کنار هم به نمایش گذاشته‌ایم.» و نیز در این گزارش آمده بود که

برگزیدن و اهدا کردن جایزه به معنای قضاوتی مطلق و مصون از سهو و خطا نیست، و دیگر این که:

اگر دراین رهگذر-علاوه برداوران ایرانی- از داوران بین المللی نیز مدد می‌جویند، بدین منظور است که اولاً، حریم قضاوت را تا حد امکان از شائبه‌ی اغراض به پیرایند و ثانیاً با کسب اطلاع از نظرات و عقاید داوران خارجی برتمایلات کنونی هنرجهان وقوف یابند و امکان توفیق هنر ایران را درنمایشگاه‌های بین المللی فزونی بخشند.

این استدلال درست نیست. می‌شد از مشورت و رایزنی‌های کارشناسان خارجی بهره گرفت ولی ضرورتی نمی‌داشت که اکثریت هیأت داوران را به آنان واگذاشت. باید ترکیب‌هایی جستجو می‌شد که با روح سیاسی ملی ما همخوانی می‌داشت و به درس‌ها و برداشتهای نادرست نمی‌انجامید.

درسومین بی‌ینال، هر هنرمند حداکثر می‌توانست هفت اثر از آثار معرف خود را برای نمایش ارائه کند. این آثار می‌بایست در سه زمینه‌ی زیر باشد: (۱) نقاشی (رنگ و روغن، آبرنگ، گواش یا پاستل)؛ (۲) طرح‌های سیاه و سفید، چاپ سنگی، حکاکی بر فلز، لیتوگرافی و نظایر آنها و (۳) مجسمه و نقاشی‌های برجسته. آثار شرکت‌کنندگان نمی‌بایست از حدی که معمولاً "آفرینش هنری" خوانده می‌شود پائین تر باشد، «بنابراین "کپی" آثار خارجی و یا نقش‌ها و تابلوهای "بازاری" درصفت نمونه‌های هنرمعاصر ایران راه نمی‌تواند داشت.»

شرکت هنرمندان نقاش در سومین بی‌ینال تهران گسترده تر از پیش بود. برخی از شرکت‌کنندگان مشهور در آن عبارت بودند از: هانیبال‌الخاص، ناصر اویسی، بهمن بروجنی، روئین پاکباز، پرویز تناولی، منصوره حسینی، بهمن دادخواه، اسماعیل شاهرودی، چنگیز شهوق، بهجت صدر، ژازه طباطبایی، بهمن فرسی، منصور قندریز، حسین کاظمی، لیلی متین‌دفتری، بهمن محمصص، محسن وزیر، حسین زنده رودی و ابوالقاسم سعیدی.

چهارمین بی‌ینال تهران در فروردین-اردیبهشت ۱۳۴۳ در کاخ ابیض برپا شد. داوران این بی‌ینال را چهار کارشناس خارجی و دو کارشناس ایرانی تشکیل می‌دادند. اینان عبارت بودند از: خانم دکتر پالما بوکارلی (P. Bucarelli)، رئیس موزه‌ی هنرنودر رم، دکتر کورت مارتین از آلمان، پروفیسور جولیو کارلو آرگان و ژاک لاسنی که این هر سه از داوران بی‌ینال‌های پیشین بودند، و

بالاخره، مهندس فروغی و مهندس مؤید عهد که این هردو نیز از داوران پیشین بودند.

در چهارمین بی ینال، شورایی از ایرانیان برپا شد که سوای وظیفه برگزاری بی ینال کار نخستین داوری و گزینش آثار چهارمین بی ینال را نیز به دست گرفت. بدین ترتیب در این بی ینال بخش عمده‌ای از داوری به ایرانیان واگذار شده بود.

در آستانه‌ی بهار ۱۳۴۳ نخستین نکته ای که شورای بی ینال در گزارشی در باره بی ینال‌های ۳۹، ۳۷ و ۴۱ مطرح کرد این بود که هنرنقاشی در ایران به سوی مکتب "تجرید و انتزاع" گرایش یافته است:

نتایج معنوی بی ینال‌های پیشین در این نکته خلاصه شده است که نقاشان ما را از سبک "فیگوراتیو" (صوری) دورسازد و به شیوهی "آبستره" (انتزاعی) سوق دهد. . . . تعداد نقاشان متمایل به شیوهی آبستره-چه آنان که از ابتدا در این راه گام نهاده‌اند و چه آنان که از سبک فیگوراتیو به شیوهی آبستره گراییده‌اند- از سومین تا چهارمین بی ینال به نحوی محسوس، رو به فزونی گذاشته است.

دوم این که «تعداد نقاشان تازه کار رو به رشد است و گویا هنر نقاشی، در میان جوانان، هوادارانی بیشتر یافته است.» در ضمن «شماره‌ی کسانی که از شهرستانها آثار خود را به بی ینال تهران فرستاده‌اند فراوان تر از سال‌های پیش» بوده است. سومین نکته در این گزارش این بود که در «بی ینال‌های پیشین کمبود پیکره‌ها یکی از نقائص اساسی به شمار می‌رفت. . . . خوشبختانه می‌توان به جرأت گفت که این نقص هم در نمایشگاه امسال، به نحوی محسوس، جبران شده و تعداد پیکره‌های کوچک و بزرگ فزونی یافته است.»

از آن جا که درباره‌ی هدف از برگزاری بی ینال و چگونگی برپایی آن همچنان گفتگوها و بحث‌هایی در جریان بود، شورا نظرهای خود را در این زمینه‌ها نیز ارائه کرد.

۱. ضمن تاکید برعلاقه خود به تبدیل یافتن بی ینال تهران به یک بی ینال بزرگ آسیایی و حتی جهانی شورا اعلام کرد که چون امکانات مالی و فنی کافی در اختیار ندارد هنوز نمی‌تواند مسیر دستیابی به چنین هدفی را فراهم آورد. در مورد نحوه انتخاب آثار نقاشان که ظاهراً مورد اعتراض برخی بوده است، شورا ادعا کرد که گرچه تعدادی از آثار از زیبایی برخوردار بوده‌اند اما از آن جا که

«با رنگ و مایه‌ی کلی تابلوهای بی‌ینال هم‌آهنگ نبوده، ناگزیر در معرض تماشای قرار نگرفته‌اند.» اما متأسفانه شورا از این استدلال به ظاهر درست نتیجه‌ای می‌گیرد نادرست که در ضمن با هدف‌های اعلام شده‌ی نخستین بی‌ینال همخوانی ندارد: «... یک پرده‌ی مینیاتور و یا یک تابلو به شیوه‌ی آکادمیک - هراندازه هم که زیبا باشد - در تالارهای بی‌ینال راه نمی‌تواند داشت.» طبیعی است که چنین نگرش نادقیقی به نارضایی‌هایی میدان می‌دهد. از این گذشته چون پیش‌کسوتان ناراحت بوده‌اند از این که آثارشان در کنار تازه‌واردان قرار بگیرد، «شورا صلاح در آن دید که از ایشان به نام "مدعو" دعوت به عمل آورد و به جای یک تا سه اثر (که از دیگر هنرمندان پذیرفته است)، تعداد بیشتری از آثارشان را بپذیرد.» بدین ترتیب شورا آثار "مدعوین" را از دسترس داوری دور نگاهداشت تا به آنان اهانتی نشود ولی در همان حال به مدعوین امکان داد که در صورت تمایل به عنوان شرکت‌کننده‌ی عادی آثار خود را عرضه کنند.

۲. به بی‌ینال انتقاد کرده بودند که چرا از آیین "بی‌ینال جهانی و نیز" پیروی می‌کند و «چرا تاریخ تشکیل آن بلافاصله پیش از تاریخ تشکیل بی‌ینال مذکور معین شده است.» شورا به این ایراد پاسخ معقولی داده بود به این مضمون که چون ما می‌خواهیم در بی‌ینال و نیز شرکت کنیم پس تاریخ بی‌ینال تهران را پیش از و نیز می‌گذاریم که برگزیده‌هایمان را به و نیز بفرستیم. «اگر روزی ایتالیاییان و یاد دیگر اروپائیان قصد کردند که آثار هنری خویش را در نمایشگاه‌های ما به معرض تماشا گذارند، ناچار تاریخ تشکیل "بی‌ینال" خود را پیش از گشایش "بی‌ینال تهران" معین خواهند کرد.» متأسفانه جامعه‌ی هنری ما به جای آن که به بحث‌های بنیادی هنری به پردازد بدتر از اداره‌نشینان درباره‌ی ترتیب نام هنرمندان و یا تاریخ نمایشگاه به خرده‌گیری‌های غیراساسی خود را مشغول کرده بود. انتقادهای اداری می‌گرفت. اصولاً ما حاضر نیستیم هیچ قاعده و آیینی را یک بار بپذیریم و همه خود را موظف بدانیم به آن احترام بنهیم. هرکس می‌خواهد حرف خود را به کرسی بنشاند. در نتیجه چون اغتشاش رواج می‌یابد به ناچار تمامی جامعه از کسی تبعیت می‌کند که بتواند زور به کار بندد و با اقتدار عمل کند. شاید همین چیزهای به ظاهر جزئی است که نمی‌گذارد جامعه‌ی ما از دموکراسی بهره‌مند شود.

۳. انتقاد دیگری که، برخلاف انتقادهای پیشین، در برگیرنده‌ی نکته‌ی درستی بود به اعضای خارجی هیأت داوران مربوط می‌شد:

گفته شد که اینان قادر به تشخیص خوب و بد هنر ما نیستند و اگر تخصصی درکارشناخت نقاشی و پیکرسازی دارند، در حد فرهنگ خودشان است و از این گذشته، چه بسا ممکن است که بی نظر و بی غرض هم نباشند و درگزینش آثار، دستخوش حب و بغض خود شوند.

آنچه شورا در پاسخ این انتقاد گفت درست نبود و احتمالاً از لجاجت عده‌ای از برگزارکنندگان حکایت می‌کرد و گرنه چه اصراری بود که در چهارمین بی‌ینال هنوز اکثریت داوران با خارجیان باشد. شورا گفت:

اگرچنانچه پایه‌ی فرض را براین نکته استوار کنیم که این هنرشناسان، درشناخت ظرائف و دقائق نقاشی یا پیکرسازی امروز ما تخصصی ندارند، باید این برهان خلف را بپذیریم که ما نیز از مظنه‌ی بازار جهانی هنر ناآگاهیم و اگر یاری اینان نباشد نمی‌دانیم که کدام یک از آثار هنرمندان ما با پسند عمومی جهانیان - و یا لاقط مغربیان - موافق درمی‌آید و کدام یک، مخالف . . . و اگر هر آینه فقط به سلیقه‌ی خود تکیه کنیم. . . نه تنها امتیازی به دست نخواهیم آورد، بلکه یکسره خواهیم باخت.

این استدلال نه تنها خود سست و بی‌پایه است متأسفانه نگرش نهفته درآن نیز نادرست است. ما اگر به جوهر خود اتکاء کنیم می‌توانیم جهانی بشویم. از این گذشته چنین استدلالی باهدف‌های بی‌ینال برای دستیابی به هنری ملی همخوانی و سازگاری ندارد.

۴. و بالاخره چون تعدادی از هنرمندان در این بی‌ینال شرکت نکرده بودند، شورا به ناچار خود را موظف به پاسخگویی می‌دید: «در هر صورت، کناره جویی موقت یک یا چند هنرمند برجسته در هیچ کجای دنیا دلیلی برمخدوش بودن هیچ نمایشگاه یا بی‌ینالی نیست.» بدین ترتیب معلوم است که شورا در موضع دفاعی قرار گرفته است.

با این حال هنوز باید بی‌ینال چهارم را موفق دانست. برخی از شرکت کنندگان صاحب نام را در این جا می‌آوریم: ناصر اویسی، صادق بریرانی، روئین پاکباز، فرامرز پیلارام، بهمن دادخواه، بهمن بروجنی، سعید شهلاپور، قباد شیوا، ژازه طباطبایی، مسعود عربشاهی، منصور قندریز، حسین کاظمی، پرویز کلانتری، غلامحسین نامی، منصوره حسینی، حسین زنده رودی، چنگیز شهبوق، منوچهر شیبانی، بهجت صدر و ابوالقاسم سعیدی.

پنجمین بی‌ینال راه را به سوی فاجعه و خاتمه گشود. نخست آن که نام بی‌ینال به بی‌ینال منطقه‌ای تهران تغییر یافت. آرزو و آرمان آسیایی تبدیل

شد به آرمانی منطقه‌ای و تازه آن هم منطقه‌ای محدود به سه کشور. در این هنگام وزارت فرهنگ و هنر تشکیل شده بود و بی‌ینال را با همکاری آر.سی. دی (R.C.D) که وابسته به پیمان سنتو بود، برگزار کرد. بی‌ تردید باید گفت که چنین کاری و چنین نمایشی در چنین نمایشگاهی ضرورت نداشت. من نمی‌خواهم در این جا درباره‌ی پیمان سنتو به داوری بنشینم ولی اصولاً صرف از نظر ماهیت پیمان سنتو و ضرورت برپایی یا عدم برپایی آن، باید گفت که مشارکت آن پیمان در نمایشگاهی هنری، آن هم نمایشگاهی که بر سر شکل و ساخت آن بحث و حدیث فراوان بر سر زبانها بود اصولاً کار موجهی نمی‌نمود. ما باید بیاموزیم عرصه‌های مختلف زندگی اجتماعی را درست از هم تفکیک کنیم.

پنجمین بی‌ینال در تیرماه ۱۳۴۵ درموزه نوینیاد مردم شناسی برپا شد که در برپایی نمایشگاه هم همکاری داشت. هیأت داوران تشکیل شده بود از یازده نفر که پنج نفرشان ایرانی بودند: پروفیسور زین العابدین از پاکستان شرقی، رئیس کالج دولتی هنرها و صنایع دستی، پروفیسور صبری کل از استانبول و رئیس قسمت نقاشی آکادمی دولتی هنرهای زیبا، شارل استین (C. Estinne) منتقد هنری، عضو انجمن بین المللی ناقدان هنری درپاریس، آدرین هیث (A. Heath) ناقد و هنرمند انگلیسی، دکتر جورجو ده مارکیس (G. de Marchis)، بازرس عالی گالری هنری نو در رم و تونی سپیرتس (T. Spiteris) دبیر کل انجمن بین المللی ناقدان هنری. بدین ترتیب می‌بینیم که ترکیب هیأت داوران خارجی تغییر یافته است. از ایران این افراد در هیئت داوران مشارکت داشتند: مهندس محسن فروغی، مهندس هوشنگ سیحون رئیس دانشکده‌ی هنرهای زیبا، دکتر محمد امین میرفندرسکی استادیار دانشکده هنرهای زیبا، مهندس پرویز مؤید عهد، عضو شورای نمایشگاه‌های وزارت فرهنگ، دبیر کل پنجمین بی‌ینال منطقه‌ای تهران و مسئول بخش ایران و بالاخره اکبر تجویدی.

در این نمایشگاه علاوه بر آثار پنجاه و هشت هنرمند پاکستانی شصت و شش اثر هنری از ترکیه نیز دیده می‌شد. نورالله برک رئیس موزه‌ی هنرهای زیبای استانبول در یادداشتی در دفترچه‌ی بی‌ینال می‌نویسد که آن چه به نمایش گذاشته شده «بخشی از گرایش‌های سه نسل هنرمند ترکیه را البته به طور خلاصه معرفی می‌نماید و کوشش‌هایی را که در زمینه‌ی هنر نو ترکیه از سال ۱۹۳۳ به این طرف به عمل آمده است معرفی می‌کند.» ترکان شرکت کننده به دو گروه تقسیم می‌شدند. یک گروه که می‌خواست به یک زبان بین المللی

هنری جهانی به پیوند دو گروه دیگر کسانی بودند که می‌خواستند به هنر "محلّی" خود وفادار بمانند. به قول نورالله برگ گروه سومی هم وجود داشت که «می‌توان آنان را حداقل دو دسته‌ی بالا دانست. [اینان] منحصراً به کیفیت و اصالت توجه کرده‌اند و به این نکته معتقد شده‌اند که طرح و خط عامل اصلی و بهترین بیان‌کننده‌ی شخصیت یک هنرمند به شمار می‌رود.»

از هنرمندان ایران شصت و یک نفر در این نمایشگاه شرکت داشتند. شورای نمایشگاه اعلام داشت که چون هر سه کشور می‌بایست روش واحدی را درگزینش آثار دنبال کنند، این بار قصد دارد «تنها از یک عده از هنرمندان برجسته‌ی کشور که سوابق فعالیت‌های هنری آنان در سطح بالاتر از متوسط قرار داشته باشند دعوت نماید تا آثار خود را به پنجمین بی‌ینال منطقه‌ای تهران بفرستند.» این استدلال متأسفانه به تمامی روح بی‌ینال آسیب رساند. برخی هنرمندان مشهور ایران که در این بی‌ینال شرکت داشتند عبارت بودند از: مسعود عربشاهی، صادق بریرانی، بهمن بروجنی، منیر فرمانفرمایان، منصور قندریز، منصوره حسینی، حسین کاظمی، سیماکوبان، لیلی متین‌دفتری، غلامحسین نامی، ناصر اویسی، ابوالقاسم سعیدی، معصومه سیحون، چنگیز شهبوق، ژازه طباطبایی، پرویز تناولی، حسین زنده رودی، جلیل ضیاء پور و فرامرز پیلارام.

پنجمین بی‌ینال از هدف‌های نخستین خود دوری گرفت و به راهی رفت که سرانجام آن نامطبوع بود. بی‌ینال که شور و حرارتی در هنرمندان پدید آورده بود و به حق باید گفت که نقاشی نو را در ایران ترویج داد، به تدریج گرفتار تصمیم‌های اداری و انتقادهای کوتاه نظرانه‌ی هنرمندان شد و سر انجام با اتخاذ تصمیمی نادرست و غیرضروری ابعاد ملی بی‌ینال را درهم ریخت و بی‌آن که به هدف آسیایی خود دست بیابد بازتابی شد از یک پیمان سیاسی-نظامی که حضور پذیرفته‌ای در محافل سیاسی و هنری نداشت.

در یک بررسی کلی، دستاوردهای بی‌ینال‌های پنجگانه را نمی‌توان نادیده گرفت و در تاریخ نقاشی ایران پی‌آمدهای آن را به حساب نیاورد. البته در یک داوری درست و منصفانه باید کاستی‌های آن را هم برشمرد چنان که در این جا کوشیدیم برخی از آنها را با بهره‌گیری از مدارک خود بی‌ینال باز بنماییم.

در فاصله‌ی بین سال‌های ۱۳۴۵ و ۱۳۵۳ خبری از برپایی نمایشگاه‌های عمومی نقاشی نیست. از ۳۱ آذر تا ۱۱ بهمن سال ۱۳۵۳ در محوطه‌ی سازمان نمایشگاه‌های بین‌المللی تهران "نمایشگاه بین‌المللی هنر" برپا گردید. در این

نمایشگاه گالری های پاریس شرکت جستند و فضای وسیعی به آثار نقاشی خارجی اختصاص داده شد. شمار زیادی تابلو در آن نمایشگاه توسط دولت خریداری شد که آثار هنرمندان ایرانی و خارجی را در برمی گرفت. ازسرنوشت این پرده‌ها متأسفانه پس از انقلاب ۵۷ آگاهی عمومی دردست نیست. بنیاد فرح نیز می‌خواست یک بازار بین‌المللی هنر برپا کند که به علت انقلاب به انجام نرسید.

مرکز اسناد فرهنگی آسیا (وابسته به یونسکو) که درتهران بود، و از یاری‌های وزارت فرهنگ و هنر بهره می‌گرفت، تدارک وسیعی دید تا نخستین نمایشگاه هنر گرافیک آسیا را در مهر ۱۳۵۸ درتهران برگزار کند. شمار درخور توجهی از کشورهای آسیایی آثار خود را برای شرکت در این نمایشگاه به تهران فرستادند. کاتالوگ این نمایشگاه به چاپ رسید. این نمایشگاه می‌توانست به موفقیت ماندگاری برای ایران و نقش این کشور در آسیا بینجامد ولی متأسفانه اوضاع آشفته در سال ۱۳۵۸ فضایی به بار آورد که به بی‌اعتنایی و خوار شمردن این گونه فعالیت‌ها دامن می‌زد.

*

درمقدمه‌ی دفترچه‌ی نمایشگاه بی‌ینال ۱۳۷۰ آمده که «نمایشگاه دوسالانه‌ی نقاشان ایران نخستین تجربه‌ی هنری بعد از انقلاب درکشور است که با سازماندهی حوزه‌ی معاونت هنری وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی درسطح وسیع و به منظور سنجش فعالیت نقاشان طی دوسال گذشته برگزار می‌شود.» انا درواقع نمایشگاه به منظور سنجش فعالیت‌های دوسال گذشته‌ی نقاشان برگزار نشده بود. در اساس باید این نمایشگاه را نخستین گام در راه سنجش فعالیت نقاشی در دوران پس از انقلاب ۵۷ دانست. درمقدمه‌ی دفترچه‌ی نمایشگاه نیز ذکر شده بود که:

نقاشی درکشورما، همراه با تحولات سیاسی-اجتماعی ناشی از انقلاب اسلامی دچار تحولات اساسی شده به‌گونه‌ای که برخی از صاحب‌نظران این رشته، تأثیرات شگرف انقلاب در بازگشت به هویت دینی و ملی و درخشش استعدادهای جوان را در آن معجزه آسا قلمداد کرده‌اند. امروز جبهه‌ی هنرمندان متمهد و آزاد که حصارهای تقلید را در ذهن و اندیشه‌ی خود فرو ریختند، مستحکم تر از همیشه می‌رود تاجریان سالم، مستقل و پویای هنر را برای آینده‌ی کشور تأمین و تضمین نماید.

اگر بخواهیم این گفته‌ها را درست بسنجیم آن گاه باید بگوییم که بیشترین آثار متعلق به نقاشانی بود که حضور انقلاب در آثارشان مشاهده نمی‌شد. بحث "بازگشت به هویت دینی ملی" و شکستن "حصارهای تقلید" در ذهن و اندیشه نیز آن قدر پیچیده و بفرنج است که آسان نمی‌توان به آنها پرداخت یا از آنها گذشت.

دراین نمایشگاه به‌گفتهٔ دبیرخانه‌ی آن نقاشان ایران با ارسال دوهزار و ششصد اثر به دعوت پاسخ گفته بودند و دبیرخانه از آن میان پانصد اثر را انتخاب و سینه آویز دیوارها کرده بود. باوجود این چنان که نشان خواهیم داد تعدادی از نقاشان نیز، هرچند که از نظر تعداد در اقلیت بودند، از شرکت درنمایشگاه امتناع ورزیدند تا شمول و فراگیر بودن آن را خدشه دار سازند. برخی از امتناع کنندگان می‌گفتند که از بهترینان شرکت نکرده بوده‌اند اما می‌پذیرفتند که صرف نظر از مفهوم و تعریف "بهترینان" به هر حال تعدادی که در این ردیف درگذشته خود را مشهور ساخته بودند درنمایشگاه شرکت داشتند.

شعار نمایشگاه روشن بود و صریح: « حمایت از انقلاب اسلامی مردم فلسطین.» دبیرخانه خواسته بود با انتخاب این شعار «بر وفاداری خود به آرمان‌های انقلابی و حساسیت به مسائل جهان اسلام» تاکید بگذارد. به همین سبب نیز نمایشگاه در دو بخش برپا شده بود: بخش ویژه‌ی فلسطین و بخش آزاد. در شرایط و مقررات شرکت در این نمایشگاه آمده بود که «تعداد آثار قابل قبول از هنرمند ۳ اثر خواهد بود و آثار شرکت داده نباید در سایر مسابقات عرضه و یا تاریخ انجام آنها قبل از مهرماه ۱۳۶۸ باشد.» اما برخی از آثار عرضه شده پیش از ۱۳۶۸ به انجام رسیده بودند.

درمقررات مربوط به جوایز آثار برگزیده ذکر شده بود که به سه اثر برگزیده جوایزی به شرح زیر داده می‌شود:

الف) سفر مطالعاتی به خارج از کشور به مدت ۱۵ روز.

ب) بیست سکه بهار آزادی.

پ) خرید اثر برگزیده با توافق با هنرمند.

از این گذشته جایزه‌ای ویژه به اثری که درجهت شعار نمایشگاه برگزیده می‌شد اختصاص داده شده بود. و سرانجام آن که ده سفر مطالعاتی به خارج از کشور برای نقاشان ده اثر انتخابی هیأت داور در نظر گرفته شده بود.

هیئت مأمور انتخاب آثار هنرمندان عبارت بود از: جلال شباهنگی، استاد

دانشکده‌ی هنرهای زیبای دانشگاه تهران، سید جمال الدین خرمی نژاد، مدرس دانشگاه آزاد اسلامی، یعقوب امدادیان، معاون موزه‌ی هنرهای معاصر و دبیر نمایشگاه و ایرج اسکندری تربقان، مدرس دانشگاه آزاد هنر. در فهرست نقاشان شرکت کننده با نام دویست و شصت و چهار نفر آشنا می‌شویم. گویا این فهرست دقیق نیست و تعداد شرکت کنندگان باید بیش از این تعداد باشد. یک هیأت داوران هفت نفری مرکب از جواد حمیدی، جلیل ضیاء پور، حبیب الله آیت اللهی، مرتضی ممیز، مهدی حسینی، علی رجیبی و ناصر پلنگی به شانزده نفر جایزه داد، ده نفر را تشویق کرد و به هفت نفر لوح افتخار تقدیم کرد. سرانجام آثار هفت نفر، طی یک داوری مستقل دیگر، به عنوان آثار منتخب نمایشگاه با مضمون حمایت از قیام اسلامی مردم فلسطین برگزیده شد.

ظاهراً اغلب دیدارکنندگان از نمایشگاه براین باور بودند که بخش سیاسی نمایشگاه یعنی حمایت از انقلاب فلسطین موفق نبوده است. این نوع از نقاشی سیاسی که پیشینه‌ی آن را می‌توان در رئالیسم سوسیالیستی جست معمولاً صراحتی غیرهنری و ملال آور می‌یابد و این احساس را تقویت می‌کند که گویی نقاش دارد در اجرای وظیفه‌ی حزبی خود می‌کوشد یا در راه اجرای مأموریت کارفرمایش سعی خود را به کار می‌بندد. البته گاهی برخی از نقاشان در این حوزه آثار برجسته یا دست کم درخور توجهی خلق کرده‌اند ولی خصلت عمده‌ی نقاشی سیاسی چیزی نیست جز تبلیغ یک فکر سیاسی. درست همین خصلت به محدود کردن هنرمند و تبدیل عنصر هنری به عنصر سیاسی منتهی شده و از عنصر آفرینش هنری چیزی درآورده است که امروز آن را تبلیغات سیاسی می‌نامیم. درست است که در این نوع تبلیغات نیز می‌توان عنصری هنری پیدا کرد اما عامل عمده در تبلیغات سیاسی دسترسی به یک هدف اجتماعی است نه بیان یک احساس فردی یا فراهم آوردن امکانات برای تجلی یک عاطفه، یک شورش و عصیان.

اما بیشترین قسمت نمایشگاه به آثار غیرسیاسی اختصاص یافته بود. در این جاست که باید دید آیا می‌توان در این مقطع که بیش از یک دهه از انقلاب اسلامی می‌گذرد از هنر انقلاب اسلامی یا دقیق تر بگوییم از نقاشی انقلاب اسلامی سخن گفت؟ دراصل درست این است که از هنر انقلاب اسلامی سخن بگوییم نه از هنر اسلامی. در واقع هنر اسلامی در دوره‌های مختلف تاریخ ایران وجود و حضور آفریننده داشته است و حتی در دوره‌ی قبل از انقلاب ۵۷ که به دوره‌ی "غریزده" شهرت یافته است، به آسانی می‌توان آثار و عنصرهای اسلامی

راحتی در نقاشی مشاهده کرد. البته آن چه که پیش از انقلاب بود هنر اسلامی نبود. هنری بود آمیخته با عنصرهای گوناگون که گاه عنصر ایرانی و گاه عنصر فرنگی و گاه ترکیب هردو در آن غلبه می‌گرفت. به همین خاطر است که ما از هنر تأثیر پذیرفته از انقلاب حرف می‌زنیم تا ببینیم انقلاب به خصوص با خصلت اسلامی که در سرزمین ما خصلتی است مشهور و عام و غالب چه تأثیری، دست کم درحوزه‌ی مورد این بررسی یعنی نقاشی، داشته است و چه نظرهایی در این زمینه رواج دارد.

آن چه ما امروز به عنوان نقاشی دربرابر خود داریم درواقع هنری است به یک اعتبارتلفیقی. هم از گذشته‌ی ما تأثیر گرفته و هم از نقاشی غرب فراوان متأثر شده است. در دوره‌ی انقلاب اسلامی به چیزی که بیش از همه توجه شده نوعی نقاشی است به نام "نقاشیخط". اما این نوع تازه نقاشی که کسانی چون زنده رودی و احصایی و افجه‌ای آن را معرفی کرده‌اند در اصل پیش از انقلاب جان و نیرو گرفت. در این حوزه‌ی خاص گاه نقاشان به خط و خطاطی توجه کردند که هنر دوران‌های مختلف تاریخ اسلامی ایران بود و گاه خطاطان به نقاشی روی آوردند تا از حوزه‌ی دیگر مایه‌ای تازه بگیرند. به همین خاطر دشوار بتوان "نقاشیخط" را، که امروز سرهم می‌نویسند تا به آن خصوصیتی مستقل بدهند، هنری تازه و انقلابی جلوه گر ساخت. زیرا آن هنری بوده است پیش-انقلابی. تازه باید گفت که معترضانی نیز وجود دارند. عده‌ای این "جریان" را نه خط می‌دانند نه نقاشی. به نظر برخی از منتقدان کسانی که نه درخطاطی موفق بوده‌اند و نه درنقاشی به این تلفیق روی آورده‌اند تا خود را از قید هردو حوزه‌ی هنری برهانند. از این انتقاد هم که بگذریم باید بپذیریم که کسی نمی‌تواند "نقاشیخط" را یک پدیده‌ی انقلاب اسلامی بشناساند. نه فقط پدیدارگشتن آن در دوره‌ی پیش از انقلاب ما را از روی آوردن به چنین قضاوتی باز می‌دارد بلکه اصولاً سنت گرا بودن آن، ترکیبی بودن آن و از همه مهمتر ارتباط نداشتن آن با اصل و با سرچشمه‌ی هنر اسلامی مانع می‌شود که ما آن را حاصل و ثمره‌ی انقلاب اسلامی بدانیم. باین حال باید پذیرفت که "نقاشیخط" در دوران پس از انقلاب رواج فراوان گرفته است و کسان بیشتری به این حوزه روی آورده‌اند تا توان خود را بیازمایند. احصایی مانند همیشه با دستی قوی و اجرایی نیرومند حضور دارد. تنها ایرادی که به او می‌گیرند این است که کار گذشته‌اش را از نو می‌آفریند و از آفرینش جلوه‌ای تازه از این جریان بازمانده‌است. نصرالله افجه‌ای که خطاطی است شناخته شده حالا به

"نقاشی‌خط" پیوسته است و به مدد سیاه قلم ریز توانایی های یک هنرمند پُرکار را به رخ می‌کشد. انا او پیش از همه چیز هنوز یک خطاط است.

من هنوز نمی‌دانم عاقبت "نقاشی‌خط" به کجا می‌انجامد و امکانات آفریننده و گسترانندی آن چیست؟ با این حال فکر می‌کنم مسئله مهمتر از این است که تا حال به آن اشاره کرده‌ام. پرسش اساسی این است که آیا ما در حال حاضر دارای یک نقاشی ملی هستیم؟ آیا می‌توان از حضور "سبک" در نقاشی ایران سخن گفت؟ آیا نقاشی در ایران دارای یک سیمای مشخص و زنده و بومی است؟ از اینها که بگذریم، در این نمایشگاه به جای موضوع فلسطین و حمایت از فلسطین در واقع موضوع هویت برجسته شد و در بحث‌هایی که در گرفت کمتر کسی دل نگرانی خود را نسبت به فلسطین آشکار ساخت. بیشتر از بحران هویت سخن می‌گفتند و در جستجوی هویت ایرانی نقاشی ایران بودند.

از میان سخنرانی‌ها یکی به «هویت فرهنگی در نقاشی معاصر ایران» اختصاص یافته بود. به غیر از یکی دو سخنرانی بقیه‌ی سخنرانی‌ها جنبه‌ی کلی و نظری داشت و از توجه صریح و روشن به وضع نقاشی در ایران دوری می‌گزید یا بهتر بگویم از صراحت برخوردار نبود. یک میز گرد هم که قرار بود به «خاستگاه هنرهای تجسمی در ایران و جایگاه آن در آینده» به پردازد عملاً محدود گشت و منحصر شد به بحث درباره‌ی هویت.

پرسش این است که چرا پس از سیزده سال که از انقلاب اسلامی می‌گذرد مسئله‌ی هویت مطرح می‌شود؟ انقلاب اسلامی درست می‌خواست به هویت ما دست پیدا کند و به اعتباری به همین خاطر به وقوع پیوست. پس چرا پس از گذشت این همه سال هنوز با نخستین پرسش یا پرسش آغازین و اساسی خود رو به رو و درگیر است؟

آیا بحران هویت در ایران بحرانی است عام یا بحرانی است خاص انقلاب اسلامی؟ آیا انقلاب اسلامی به آن چه به عنوان هویت اسلامی می‌خواسته است دست نیافته است که حالا به موضوع بحران هویت می‌پردازد؟ آن چه که در آغاز بدیهی می‌نمود امروز پرسش برانگیز شده است. چرا این نمایشگاه حالا می‌خواست بحث «بازگشت به هویت دینی و ملی» ما را عنوان کند و هنرمندان ما را از "تقلید" باز دارد؟ پس از سیزده سال درحقیقت این نمایشگاه می‌بایست خود تجلی هنر اسلامی و هنردینی باشد. از هنر ملی در یکی دو سال اخیر است که سخن می‌رود وگرنه اگر کسی در چند سال پیش از هنر ملی سخن می‌گفت سخت تکفیر می‌شد. به همین خاطر باید از اضافه شدن

صفت ملی به هنر دینی بی تردید خشنود شد. هرپیشرفتی هرچند دیر و با تأخیر به هرحال خشنودکننده است هرچند که ممکن است چنین تحولی گاه چنان دیر صورت پذیرد که از فایده‌ی عملی دور بماند یا به صورت بحثی بی ثمر جلوه گر شود، به ویژه اگر پشت آن اعتقادی وجود نداشته باشد. از طرف دیگر، گاهگاه به سبب روشن نبودن مفهوم "ملی" درحوزه‌ی هنر و فرهنگ، این مفهوم اغلب در عمل معنایی التقاطی پیدا می‌کند و چون سیاست رسمی فرهنگی نمی‌تواند استنباط و درک روشن و به دور از ابهامی از آن عرضه کند درنتیجه مفهوم "ملی" به حد یک واژه تقلیل می‌یابد. سیاست رسمی فرهنگی تاحال همواره برهویت اسلامی ایران تأکید گذاشته است. به همین خاطر حالا دشوار می‌نماید که بتواند بین این مفهوم و مفهوم ملی به آسانی ارتباط منطقی برقرار سازد. با این حال باید گفت که به خصوص پس از پایان گرفتن جنگ تحمیلی واژه‌ی ملی، هرچند نامنسجم و گسیخته و مبهم، به گونه‌ای فزاینده به کارگرفته می‌شود.

جنبه‌ای دیگر از موضوع هویت که بفرنج می‌نماید این است که ما دربرابر جریانی که اکنون جهانی شدن جهان نام گرفته است و به نحوی چشمگیر برهمه‌ی زندگی ملی و دینی ما تأثیر می‌گذارد چه وضعی باید اتخاذ کنیم؟ و از همه‌ی اینها که بگذریم، اگر بخواهیم موضوع هویت را درهنری چون نقاشی جستجوکنیم و تجلی آن را بیابیم به چه معیارهایی نیازمندیم و چه روش و نگرشی را باید بگزینیم؟ اینها همه پرسش‌هایی است بفرنج که هم به پاسخ‌های نظری احتیاج دارند و هم به پاسخ‌های هنری. درحوزه‌ی نقاشی هم سر انجام اثر هنرمند است که باید تجزیه و تحلیل بشود.

بحثی که امروز در باره‌ی هویت درنقاشی ایران آغاز شده است به یک اعتبار از نظر ماهیت با بحثی که در باره‌ی هویت فرهنگی در دوران پیش از انقلاب درگرفته بود و درحوزه‌ی هنر نقاشی آن روز نیز بازتاب می‌یافت تفاوتی ندارد. تمامی جامعه‌ی ما از انقلاب مشروطیت به این سو، به ویژه، می‌کوشد به مسئله‌ی هویت پاسخ دهد. انقلاب مشروطیت پرسش‌هایی را عنوان ساخت که هنوز هم درجامعه‌ی ما مطرح‌اند و گریز از آنها، حتی اگر گروهی بخواهد، ممکن نیست. یافتن پاسخ‌های درست و دستیابی به تعادلی جدید نیز کاری آسان نیست. دریک سده‌ی اخیر جامعه‌ی ایرانی کوشیده است تفسیری نو از هویت خود به دست دهد. این کوشش گاه به بهایی‌گران انجام گرفته است و حکایت از دل نگرانی‌های جدی مردم ایران نسبت به هویت خود دارد.

در چند سال آغازین انقلاب اسلامی هنرنقاشی حضور ملموس نداشت. هنرمندان یا جذب سیاست شدند یا به حوزه‌های دیگر هنری روی آوردند یا ایران را ترک گفتند که در عمل به معنای عدم حضور است. خودباختگی یکی از تجلیات این چندسال است. نقاشی در عمل یکسره کنار گذاشته شد و گرافیک و پوسترسازی جای آن را گرفت. این وضعیت را هم باید حاصل نگرش‌های خود هنرمندان دانست و هم نگرش‌های رایج اسلامی که در آغاز به هنر نقاشی اعتنایی نداشت. متأسفانه گرافیک عرضه شده در انقلاب چیزی نبود که بتوان از آن به عنوان هنر یاد کرد. تنها می‌توان آن را به عنوان پدیده‌ای جامعه‌شناختی مورد بررسی قرارداد به عنوان مقوله‌ای هنری با خصوصیاتی هنرمندانه. گرافیک انقلابی که هنوز هم نموده‌هایی از آن در حوزه‌های مختلف زندگی اجتماعی ایران جلوه می‌کند چیزی بود عامیانه و گاه چنان نازل که ذره‌ای هم به پرورش ذوق و درک هنری جامعه میدان نمی‌داد و اغلب با سودجویی کسانی آمیخته می‌شد که از این راه روزگار می‌گذراندند و هیجان انقلابی را وسیله‌ی کسب درآمد ساخته بودند. طبیعی است که توجه کنونی به نقاشی نمایشگر بحران‌های نهفته باشد. هنر نقاشی در چند سالی که از توجه رسمی سیاست‌های فرهنگی محروم مانده بود از طریق مؤسسه‌های آموزشی خصوصی و نگارخانه‌ها به حیات خود درگوشه و کنار ادامه می‌داد. عدم ارتباط گسترده‌ی هنرمندان با یکدیگر نیز موجب می‌شد که بسیاری تجربه‌ها ناشناخته بماند و انتقال نیابد. حالا هم که صحبت از بحران هویت می‌رود نباید آن را بحرانی خاص "نقاشی اسلامی" دانست. به نظر من چنین مکتبی در دوره‌ی انقلاب اسلامی پدیدار نگشته است که اکنون بخواهیم از بروز بحران در این مکتب یاد کنیم یا آن را دستخوش بحران بدانیم. آن چه هم که در کتاب ده سال با نقاشان انقلاب اسلامی ۱۳۵۷-۱۳۶۷ از انتشارات حوزه‌ی هنری سازمان تبلیغات اسلامی آمده است چیزی کم ندارد از رئالیسم سوسیالیستی و چیزی نیفزوده است به آن. به همین خاطر به هر حال باید برگزاری نمایشگاه دوسالانه را فرصتی دانست برای ارائه‌ی آثاری متفاوت با آن چه تا حال "نقاشی اسلامی" نام گرفته است، در کنار آثاری که هنوز خود را وابسته می‌دانند به نوعی مد نقاشی مکتبی که نه ریشه دارد در دین اسلام و نه تأثیر پذیرفته است از سبک‌های شناخته‌ی هنری.

تماس مستقیم با برخی از هنرمندانی که در این نمایشگاه شرکت نکردند یا مطالعه‌ی نظر انتشار یافته‌ی آنان نشان می‌دهد که عدم حضور آنان از یک علت

اجتماعی یا نگرش جمعی و مشترک نشأت نگرفته است. هریک دلیلی دارد خاص خود. به هر حال روشن بود که در این نمایشگاه محدودیت‌هایی وجود دارد. اثر هر شرکت کننده‌ای می‌بایست نمایانگر رعایت ضوابط خاصی باشد به خصوص اخلاق اسلامی. طبیعی است که همین عامل به تنهایی می‌تواند افق یک نمایشگاه را تغییر بدهد و معنای نمایشگاهی گشوده و آزاد را دستخوش محدودیت بسازد. از این گذشته روش انتخاب آثار، ترکیب هیأت داوران، شیوه‌ی جایزه دادن نیز مورد اعتراض عده‌ای قرار داشت. با این وصف حتی اعتراض کنندگان نیز قبول داشتند که برپایی چنین نمایشگاهی گامی بوده است به پیش.

بهمن ۱۳۷۰

افسانه طبیعت*

"افسانه"، سرآهنگ و راهگشای دورانی تازه در شعر فارسی، گفت و گوی دراز و دلپذیری است که با همدلی گویندگان ادامه و با یگانگی آنان به پایان می‌رسد. "عاشق" و "افسانه" هریک با رشته کلامی «تنیده زدل بافته زجان» نقش خود را توأم و درهم دونده در تار و پود طبیعت می‌بافند تا سرانجام از انسان و طبیعت همزاد تصویری دیگر چون روشنائی تازه‌ای سر برآرد. منظومه اینگونه آغاز می‌شود:

در شب تیره دیوانه‌ای کاو
دل به رنگی گریزان سپرده
در دره‌ی سرد و خلوت نشسته
همچو ساقی گیاهی فسرده

می‌کند داستانی غم آور

شاعری افسانه پرداز در آغوش طبیعت بکر (دره‌ی سرد و خلوت) با خیال پریشان خود داستان می‌سراید. زمانی که لبخند بهار و سبزه‌ی جویبار در پرتوماه روشنی می‌گیرد و شبنم سحر بر سبزه برگ می‌نشیند و از گرمی عشق روی ماه به رنگ گل انار درمی‌آید، افسانه سرگذشت خود را رقم می‌زند. و عاشق

* این مقاله بخشی از کتابی است در باره پاره‌ای از دگرگونی‌های اساسی در فرهنگ و ادب ایران در آغاز سده کنونی که نگارنده در دست نوشتن دارد.

جوینده می‌خواهد راز این سرگذشت را بداند و در هر بند شعر از وی پرسش دوگانه‌ای می‌کند: آیا تو بدین آشفته‌گی و پریشان حالی سرگذشت منی یا شیطان آواره؟ قلب منی یا بخت گریزان؟ اشکی یا اندوه، چپستی؟ سپس بی آنکه منتظر پاسخ بماند خود در سه بند و به تفصیل می‌گوید: شبی در کوهستان باده‌سردی به من گفت ای «طفل محزون» در این جای پرت کدام گمگشته را می‌جوئی؟

- «گرگویی» را که «در این دره‌ی تنگ

گل کرده با دلربائی».

عاشق (طفل محزون) برای دیدار این گل در آنجاست.

- ای افسانه نکند تو آن باده‌سردی که چنگ در زلف من می‌زد؟

عاشق و افسانه و کودکی همه در طبیعت ناب و دست نیافتنی در آمیخته می‌شوند و می‌خواهند از برکت وجود آن یکدیگر را دریابند.

افسانه خود را باز می‌گشاید و می‌گوید من آواره‌ آسمان و زمینم، هر چه بگوئی و هر چه بخواهی همانم، دیو و غول بیابان و بیم دهنده‌ کودکانم؛ آن گاه از طبیعت خام به باغ خیال راه می‌یابد: من قصه‌ بی آغاز و بی انجام عاشقان نومیدم. اما دل و جان افسانه نیز مانند عاشق چنان از خمیره طبیعت سرشته شده که بیدرنگ به آن، و به زیباترین نمود آن، باز می‌گردد: دختری نازنین با چشم‌های افسون‌گرم. هم آنم و هم تاریکی و وحشت توفان، شبی نشناختنی در عمق شب، «صورتِ مردگان جهان» و دمی زودگذرم، ویرانی خانه و گله و چراگاه، چوپان سالخورده و پیرزال روستائی، گذشت پیاپی سالها، زمان ویرانکار و عشق، «عشق فانی کننده منم، من».

اینبار زمان و عشق و مرگ، همه از درون دگرگونی طبیعت به زبان می‌آید و در شعر طلوع می‌کند. آندو حکایت از شادی زمان گذشته می‌کنند و روزهای رفته. افسانه خیام وار به عاشق افسرده می‌گوید دوران رونده است فرصت باقی را غنیمت دان! اما چگونه؟ نیستی عاقبت کار جهان را در نظر آوری و حالا که هستی خوش باشی؟ مانند پرنیشابور از راه تصور نیستی، هستی را دریابی؟ نه. در اندیشه فلکی خیام سیر زمان، زمین و آسمان و کار جهان همه چیز را نیست و نابود می‌کند. اما در نظر نیماگویی طبیعت فقط گردنده است نه گذرنده، پیوسته در گردش و گذری به خود باز می‌رسد، تپاه می‌کند ولی تپاه نمی‌شود. اندیشه او مانند بذر چنان در خاک نهفته که عاقبت خود را می‌بیند اما از عاقبت پرورنده‌اش طبیعت بی‌خبر است. آنچه هم اکنون هست غنیمت است چونکه

باز خواهد بود باید آنرا دریافت و درد ناپایداری خود را در پایداری آن درمان کرد:

عاشقا خیز کامد بهاران
چشمه کوچک از کوه جوشید
گل به صحرا درآمد چو آتش
رود تیره چو طوفان خروشید

دشت از گل شده هفت رنگ

درگفت و گوئی روانتر از آب، درسراسر چندین بند مرگ و زندگی و غم و شادی باردیگر از کوه بلند و دریای باز، از ابر و باد آواره، از بهار سبز و پاییز سوخته، از دل طبیعت برمی جوشد و چشمه شعر را لبریز می کند. اما حیف! شاعر اندوهگین است و دردش گرگ دزدیده سرک می کشد. *افسانه* می گوید این چه حال است. آن دختر نازنین خندان را ببین که دزدیده ترا نگاه می کند و با دامنی گل در انتظار نشسته تا آنرا هدیه عاشقان کند و *عاشق* فریب دیده و دل از دست داده می بیند که سیاهی سرمی رسد، شعله ستاره خاموش می شود، باد دیوانه غریوسخت می کشد، پرندهها درگوشه و کنار افسرده و روباهان درکوه و جنگل یکه تازند. شب دل *عاشق* را جویده است. درچنین حالی خوشی خیالی و سرابی است. اما غم بزرگتر این نیست. در طبیعت رازی است که نمی توان دریافت. شکفتن و پژمردن گل از چیست؟ چرا پس از آن آمدن، چنین زود و نامراد باید رفت؟ ما که به سبکی و صفای دم صبح، بی خبر از روزگار جدائی همراه گله کوهها را زیر پا درمی کردیم چگونه چون باد رفته تمام شدیم، چه شد که

درهم افتاد دندان کوه
سیل برداشت ناگاه فریاد
فاخته کردگم آشیانه
ماند توکا به ویرانه آباد،

رفته از یادش اندیشه جفت

ملال پریشان *عاشق* که از تباه شدن چیزهاست تنها از راه و به و سیله طبیعت بیان نمی شود بلکه در آن نطفه می بندد، حالتی نفسانی است که در تن و توش طبیعت حس و اندیشیده می شود و از آن بیرون می آید. زیرا *عاشق* در برابر و بیرون از طبیعت نایستاده که آنرا نظاره کند بلکه خود اندامی از پیکر

آن «نوگلی پنهان در بن بوته خار، زاده کوه و آواره ابر» است.
 اما افسانه که می‌خواهد عاشق را به شادی زندگی بازگرداند و خود را در
 همدستی و همراهی با او یگانه می‌داند، می‌گوید «تو مرا خواهی و من ترا نیز.»
 پس بیا اکنون که هر دو از رفتگان بی‌خبریم، نغمه‌ای دیگر ساز کنیم و داستانی
 شاد بسرائیم. پرنده‌ی عشق باز هم به تو روی خواهد آورد و آنکه ترا بخواهد
 می‌یابد، برخیز و بیا. ولی عاشق پاسخ می‌دهد که نمی‌خواهم چون گلی چیده
 دوستم بدارند. کاش بگذارند تا همچنان در کوه ساکن، با ابر سرگردان و با
 بهار هماغوش باشم، سینه‌ام آشیان عشق است و من به این فریب خوشم.
 - پس اگر اینگونه که می‌گویی خواهان فریبی:

از هر فریبنده کان هست

یک فریب دلاویز تر من

کهنه خواهدشدن آنچه خیزد

یک دروغ کهن خیز تر من

کرده درخولت کوه منزل

رانده‌ی عاقلان خوانده‌ی تو

عاشق: همچو من

افسانه: چون تو از درد خاموش

اینک افسانه و عاشق «دو تنها و دو سرگردان و بی‌کس»، دوکوه نشین خلوت
 گزیده که در عشق و "دروغ" بهم پیوسته‌اند.
 افسانه می‌گوید این شاخه سیراب نمی‌ماند و یک روز می‌خشکد حقیقت
 ماندگار اینست که با چشم‌های باز آن چنانکه بایست بسر بریم نه در فریب و با
 چشم‌های بسته و عاشق دوستدار پاسخ می‌دهد.

ای دل عاشقان ای فسانه

ای زده نقش‌ها بر زمانه

ای که از چنگ خود باز کردی

نغمه‌های همه جاودانه

می سپارم به تو عشق و دل را

هان به پیش آی ازین دره‌ی تنگ

که بهین خوابگاه شبانه‌ساست

که کسی را نه راهی برآن است
تا در اینجا که هرچیز تنهاست

بسرائیم دلتنگ باهم

عاشق شاعر عشق و دل را به افسانه به شعر می دهد تا باهم «دل به رنگی گریزان سپرده» در تنهائی و دلتنگی بسرایند.
در آغاز راوی، شاعر سراینده است اما در سراسر منظومه عاشق و افسانه و شاعر که گاه یکدل و یکزبان و جا به جا بدل به یکدیگر می شدند، سرانجام در سرودنی دلتنگ در شعر باهم یکی می شوند. شعر "باهمی" عشق و افسانه است.

*

منظومه "افسانه" در شبی دور افتاده آغاز می شود در تن طبیعت سیر می کند و در خوابگاه پرت شبانها به پایان می رسد. در این داستان طبیعت شاعر رازِ سرگذشت ناپایدار خود را در گردش پایدار آن می جوید. و این در شعر ما پس از هزار سال دریافتِ دیگرگونه و پیوندی تازه است با طبیعت؛ طبیعتی که ما بعد ندارد و به خلاف آن گفته معروف «هر ورقش دفتری در معرفت کردگار» نیست. رمز و رازش را باید در دل و اندرون خود آن جست نه در بیرون و آنسو تر. در زمین نه در آسمان! اگر شاعران پیشین سعد و نحس طالع را در گردش سپهر و ستاره می دیدند، "افسانه" آنرا در تن و جان طبیعت می جوید و می کوشد تا بیابد. همچنین است راز عشق که از آسمان به زمین کشیده می شود و عاشق در خطاب به حافظ، عشق به می و جام و ساقی، به آن جهان و آن ماندگار باقی را باور ندارد و محال می داند. او در همین خانه ی خراب خاک خواهان همین آدمیزاد است که بر بال عمر به راه فنا می شتابد.

اما هر چند عاشق و معشوق مانند قایقی بر شط زمان می گذرند ولی شعر می ماند. آن «پشمینه پوش رنجور زار» که شیفته جان و جهانی دیگر است اگر چه دیر است که رفته اما «نغمه ها زو همه جاودانی» و یادگارش در این گنبد دوآر باقی است، «تنها صد است که می ماند» و عاشق از این ماندگاری در حیرت است:

در شگفتم، من و تو که هستیم
وز کدامین خم کهنه مستیم
ای بسا قیده ها که شکستیم
باز از قید وهمی نرستیم

این روستائی کوهی هرچقدر از آن خواجه "محال اندیش" دور باشد در ماجرای شعر با او همصداست. یکی سخن خود را «فریب سحرخوش» می‌نامد و دیگری آنرا «فریب دلاویز و دروغ کهن خیز». زیرا شعر دروغی است که راست از آن می‌زیاید و خیالی است نا پایدار اما سرچشمه حقیقتی پایدار.

در شعر فارسی از نظر معنائی همیشه حقیقتِ طبیعت در مابعد طبیعت بود. در کارگاه هستی و در زندگی آدمی علت وجود، گردش، دگرگونی و نقش طبیعت در گرداننده‌ای بیرون از خود اوجستجو می‌شد و زیبایی‌اش یا در همانندی با چهره و اندام‌های بیننده زیبا پسند بود و یا در ایجاد و بازتاب حسیات (احساسات و عواطف) و تأملات زیبای این نگرنده، بویژه از راه جان بخشیدن و زنده انگاشتن پدیده‌های آن و ایجاد رابطه میان انسان و طبیعت: غمگینی بید و داغداری لاله و گریستن ابر و خنده برق و خشم دریا و . . . عشق بلبل به گل و پروانه به شمع و مانند اینها.

"افسانه" این دریافت دیرین را دگرگون و گاه وارونه می‌کند. نیما در مقدمه منظومه می‌گوید: «چیزی که بیشتر مرا به این ساختمان تازه [ساختمان "افسانه"] معتقد کرده است همانا رعایت معنی و طبیعت خاص هرچیز است. و هیچ حسی برای شاعر بالاتر از این نیست که بهتر بتواند طبیعت را تشریح کند و معنی را بطور ساده جلوه بدهد.»

هرچیز معنی و طبیعتی خاص خود دارد که باید آنرا رعایت کرد. و همه چیزها (و از جمله خودما) یا چیزهای طبیعتند و یا در پیروی از قانون و ساز و کار آن - زمان - هستی یا زندگی دارند. بنابراین هرچیز معنی خاص خود را وقتی بدست می‌آورد که در جایگاه طبیعی خود - در طبیعت - نهاده و نگریسته شود. شاعر "افسانه" نیز چون یکی از موجودات طبیعت آنگاه می‌تواند معنای طبیعی و ساده خود و چیزها را دریابد که در دل طبیعت جا بیفتد. و سراینده "افسانه" که خود را مانند ساقه گیاهی در بن دره‌ای جای داده، - آنچنانکه خواهیم دید - چون از تن سنگ بیرون جهیده، طبیعت را از درون می‌اندیشد، اندیشه را چون آب روان در پیمانه طبیعت جاری می‌کند و در پدیده‌ها و نمودهای آن شکل می‌دهد، از برکت وجود طبیعت پرده از "رخ اندیشه" می‌گشاید. پس "تشریح طبیعت" (بالاترین حس شاعرانه) یعنی یافتن معنی چیزها و بیان ساده آنها؛ و این آغازه و عزیزمگاه تازه‌ای است که راهی دیگر پیش پای شعر فارسی گذاشت با زبان و صورت شعری دیگرتر. در شعر غنائی ما نیز شاعر و عاشق از برکت عشق در هم آمیخته و یگانه‌اند.

عشق گرداننده هر چیزی است که زیر و بالای این آسمان کبود بتوان پنداشت. ولی ماوای عشق دل آدمی است. فیض روح القدس در این جام جم تجلی می‌کند، بیهوده نباید آنرا از «گمشدگان ره دریا» طلب کرد. در «افسانه» نیز هر چند سرای پر گبرو دار و همیشگی عشق همان دل عاشق است اما عاشق و معشوق نه از برکت بارقه‌ای الهی بلکه در دامن مهر پرور خاک یکدیگر را می‌یابند. بندر عشق در مزرع سبز زمین می‌روید تا در باغ دل برومند شود و فضای جان را لبریز کند. افسانه چنانکه آمد هسته و گوهر عشق است: «من فسانه دل عاشقانم» اما از سوی دیگر افسانه در همه نمودهای طبیعت دیده می‌شود و اساساً در پیکر آنها زندگی دارد. هم باد و باران و تاریکی ترسناک و گوزن و گله و چراگاه و زیبایی‌های زیبا یان است و هم عشق فانی کننده. بدینگونه در این دریافت طبیعت تنها کشتزار عشق و وجودی جدا از آن نیست بلکه همچنانکه خاستگاه عشق از آسمان بلند فرود می‌آید طبیعت نیز از خامی و خاموشی بی اعتنا پالوده می‌شود. دیگر چاه نیست تا در طلب روشنائی "پاک و صافی" شده از آن بدر آیند. سرمنزله حقیقت همین سرای خاک و آب است که به ساحت باصفای عشق، به لطف طبع و نازکی خیال آن نزدیک می‌شود. نیما عشق را به تنوع رنگین طبیعت و طبیعت را به تعالی عشق می‌رساند. به عقیده او مغلوب و مفتون طبیعتیم «چون تمام جزئیات روح و جسم ما ارتباط تام و کلی با طبیعت دارد. پس هر قدر این ارتباط را سهل تر و روشن تر و محکم تر کنیم . . . خواسته ایم به آسودگی نزدیک شده جسم و روح را از ملکات پست که باعث خستگی و تنزل فایده و حظ است رها کرده باشیم».

این طبیعت میعادگاه عاشق و معشوق و باغی تازه ست که به روی شعر ما گشوده می‌شود. اگر همیشه طبیعت به سبب وجود انسان معنائی داشت، نیما در «افسانه» و جاهای دیگر کار را وارونه و با تشریح طبیعت انسان را معنی می‌کند.^۲ تصویری که شاعر از خود در خاطر دارد شراره ایست برجهیده از سنگهای جامد.^۳ و یا آنچنانکه در قطعه "نیما" آمده:

از بر این بی هنر گردنده‌ی بی نور
هست نیما اسم یک پروانه‌ی مهجور
مانده از فصل بهاران دور
درخزان زرد غم جا می‌گزیند
بر فراز گلبنان دل بیفسرده نشیند،
دست سنگینی است

دردرون تیرگیهای عذاب انگیز
 که به روی سینه‌ی اهریمنان و نابکاران و دروجانشان فرود آید
 همچنین روی جبین نازنینان و فرشتگان
 اسم شور افکن یکی گردنده است این اسم
 در زمین نه، بر فراز آسمان نه، در همه جا
 در میان این زمین و آسمان
 ۴
 از پی گمگشته‌ی خود می‌شتابد. . .

این پروانه که بی هنگام پیلۀ طبیعت را شکافته و بیرون زده نمی‌تواند چون پرنده «درفضای با شکوه جولان دهد اما به این خوش است که از راه خیال براو سبقت گیرد و با تردستی طرفۀ شاعران در تیرگی دستی سنگین برسینه اهریمنان باشد و در روشنی نوازشگر پیشانی نازنینان فرشته وار، گاه آزاد از جرم جسمانی، نامی شود شور افکن در آفاق و زمانی جفدی پیر بر بساط بینوای خود در کار شعر. اما در همه حال حتی آنگاه که نامی سبک و سیال است، در مرزهای طبیعت میان زمین و آسمان پرسه می‌زند نه فراتر و سروشی از کنگره عرش ویرا ندائی نمی‌دهد. ماوای روح او درد دل طبیعت است و هربار به مناسبتی - حتی بی اختیار خود - به آن باز می‌گردد.

من نمی‌دانم پاس چه نظر
 می‌دهد قصه‌ مردی بازم
 سری دریائی دیوانه سفر

مانلی مرد ماهیگیری است که رنج و رویای او را موج و توفان، و افسون پریان دریا رقم می‌زنند. شاعر نمی‌داند و در عجب است که چرا سرگذشت این مرد او را به سوی دریا می‌کشد. همانطور که ماجرای کار، بیماری، گرسنگی، کودکان و هول و هراس "شب پا" هم در گرمای دم کرده‌ شب موزی و درکشاکش باگراز و حشرات گزنده، بی‌خوابی و خستگی و نومیدی، در عمق طبیعتی تاریک می‌گذرد.

نیما بطوری که خود می‌گوید همیشه «حامی پاک و بدون ریای مظلومین» بوده (نامه‌ها، ص ۳۳۸) و اندیشه و احساسات خود را بر چنین گرتۀ یا شالوده‌ای بنا می‌کرده و آنها را با «کینه و انتقام» می‌پرورده. (نامه‌ها، ص ۴۷۰) او در زندگی خصوصی شیفته‌ تنهائی و دلپسته «انزوای عزیز» خود است، از

مردم و آزارشان ملول و تا بتواند از آنها می‌گریزد به طبیعت پناه می‌برد.^۶ ولی از سوی دیگر همین مردم گریز از ته دل انسانگرا (Humaniste) ست. در نظر او زندگی و سعادت آدمی نه تنها برترین ارزش بلکه ملاک ارزشهای دیگر و معیاری است که هر نیک و بد اجتماعی را با آن می‌سنجند. برای همین در سراسر "دیوان" او شعرهای سیاسی-اجتماعی درغم محرومان و ستم دیدگان کم نیست ولی کمابیش درهمة آنها، از نخستین شعرها تا آثار دوره کمال و آخرین سروده‌ها، سرنوشت اجتماعی انسان در دوستی و دشمنی طبیعتی که همیشه دست بالا را دارد جاری است. در خانواده سرباز فقر، بی کسی و نومیدی، مهرمادری و مرگ با سرمای پائیز و شب توفانی و اشباح هول انگیز درهم آمیخته. در "منظومه به شهریار" شاعر برای دیدار دوست می‌گوید:

با دل ویران از این ویرانه خانه
به سوی شهر دلاویزان شدم آخر روان

اماپیش از آنکه در راه «با بیابان درنوردان و سحرخیزان شود همپا» نخست توصیف «ابره‌های تیره و بادهای سهم انگیز صحرائی و دریائی» می‌آید و پس از آن تمام راه در تازیک و روشن و هموار و ناهموار طبیعت و مهر و بی مهری پدیده‌های آن بریده می‌شود. مسافر مشتاق از راه عواملی چون سکوت تلخ دره‌ها، سرمای زمستان و نشیب پرتگاه‌ها یا تازگی بهار نوشکفته و نوید ستاره صبحگاهی به گذرندگان برمی‌خورد و دیگران را می‌یابد. او با اسبی اژدها پیکر به زیر ران و «تازیانه باد» دردست مانند «امواجی که از ساحل گریزانند» روان است.

و یا «پادشاه فتح» که بشارت رستگاری است از «نهاد تیرگی که چون خیال مرگ بر سریر حکمرانی نشسته» آغاز می‌شود. «در تمام طول شب»، از خلال پائیزی وحشت انگیز که در آن «ارغوان از بیم هرگز گل نیاوردن» نومید و خسته فرومانده، ادامه می‌یابد تا آنگاه که لبخند امید «پادشاه فتح» چون «بهار دلگشای روزهایی دیگرگون، جانفزای و خالی از افسون» باز و شگفته می‌شود. نومیدی در شب و ظلمت و پائیز روی می‌دهد و روشنائی و رهائی در بهار. شکست و پیروزی گذران روزانه و آرزوهای اجتماعی، درد دل طبیعت و همراه با گردش فصل هاست. «مرغ آمین» نمونه‌ای دیگر است که در آن یک آفریده طبیعت - مرغ -

درتاریکی و بیراهی از درون شب به سوی «بسیط خطّه آرام صبح»، همصدا و همدرد خلق نامراد و راهنمای آنهاست.

باری طبیعت صحنه زندگی و مرگ و کارگاه سرگذشت همه کس و همه چیز است، از عشق و جنگ ("شاه کوهان")، خستگی و فراق ("تلخ")، عمر رفته ("اجاق سرد")، تنهایی ("هنگام")، خاموشی و مرگ ("مرگ کاکلی")، رفتن و افسردن (باقطار شب و روز)، باران و تشنگی خاک ("برفراز دودهائی") گرفته تا سیاه شدن روزگار سراینده‌ای بی آزار و کوه نشین که شیطانی «بدانگیز و مطرود» فریض می‌دهد، ("سریولی").

آمیختگی طبیعت و سرگذشت فردی و اجتماعی انسان، طبیعت را انسانی و انسان را "طبیعی" می‌کند. طبیعت در سرگذشت انسان راه می‌یابد و درتکوین سرشت (طبع) او مؤثر می‌افتد. طبع ما از طبیعت و در نتیجه سرنوشت ما از سرشت طبیعت، از خمیره‌ای که مایه غرایز، حسیات (احساسات و عواطف) اندیشه‌ها، رنجها و شادیهای آدمی است می‌آید. بدین ترتیب شکایت شاعر ناسازگار با خود و دیگران، به شکوه از طبیعت که سازنده طبع ماست می‌انجامد نه گلایه از اختربخت درعالم افلاک. «انسان جزئی از طبیعت است» (نامه‌ها، ص ۵۸۰) و بدو خوب سرنوشت وی نیز با آن پیوند دارد. در شعر نیما دل‌نگرانی و دردهای وجودی انسان، عشق، کرانمندی تن و بیکرانی روح، بیماری واقعی و غنای پایان ناپذیرخیال، جذبه زیبایی، حسرت گذشته، شتاب زمان و مرگ . . . از طبیعت او می‌آید و رنج‌های ناسزاوار اجتماعی چون فقر و گرسنگی و نادانی و جنگ و ستم - بویژه در نظر شاعری انساندوست و چپ‌گرا^۷ - از نابسامانی اجتماع. در این شعر سرنوشت انسان نیز مانند عشق از آسمان به زمین می‌نشیند و در طبیعت (و اجتماع) جای می‌گیرد. ماجزئی از زمان یا طبیعتیم و سرنوشت ما را طبیعت تعیین می‌کند. (نامه‌ها، صص ۵۳۲ و ۱۵۹)

از سوی دیگر سرنوشت طبیعت هم به انسان وابسته می‌شود زیرا «همانطور که ما در اشیاء تصرف می‌کنیم، اشیاء نیز به نوبه خود در ما تصرف دارند.» (نامه‌ها، ص ۲۶۸)

تصرف دوجانبه ما و اشیاء در یکدیگر ناچار تغییری در سرنوشت هر دو ایجاد می‌کند. ما از طبیعت دگرگون می‌شویم ولی نویسنده و البته شاعر نیز باید «صنعت کند بهتر از آن جور که مردم می‌بینند بسازد و به مردم تحویل بدهد. همه چیز را ببیند، بشنود و بو بکشد. با تمام هوش و حواس خود در میان اشیاء فرو برود. . . بیان لازم که امروز می‌تواند مثل موسیقی و نقاشی

وسیله تحریک و انتقال واقع شود اینست.» (نامه ۵۸، ص ۴۷۵)؛ انتقال آنچه که نویسنده یا شاعر از چیزها درمی‌یابد به دیگران و دادن احساس و استنباط تازه‌ای به آنها! ما چیزها را می‌بینیم با تمام "هوش و حواس" در آنها غوطه می‌خوریم و یکبار دیگر می‌سازیمشان تا آنها نیز به نوبه خود ما را باز بسازند. کارشاعر از فصاحت و بلاغت فراتر می‌رود. هنر او «بالاتر از این درخواست پرواز کرده دخالت در طبیعت اشیاء را الزام می‌کند.» (نامه ۵۸، ص ۵۷۶)

طبیعت بدون آدمی تن افسرده و بی‌ثمر است. «هیچ قوت و اقتداری در طبیعت وجود ندارد مگر اینکه به واسطه سرعت خیال و وسعت نظر تو وجود پیدا کند.» (نامه ۵۸، ص ۲۲۰) در این دریافت همه چیز از طبیعت زنده است و طبیعت از برکت وجود انسان. خیال تیز و دور پرواز شاعر زیبایی شگفت‌پنهان در اعماق طبیعت را کشف می‌کند و در آئینه نهان بین خود باز می‌سازد. انسان و طبیعت چون روح در یکدیگر حلول می‌کنند. تکه‌ای «از این کوه‌ها و دره‌های قشنگ نیست که مادر آن خاطره‌ای نداشته باشیم، مملو از خون و خیال ماست.» (نامه ۵۸، ص ۵۰۱) طبیعتی که خون و خیال خود را به آن داده باشیم سرشار از خاطره ما، یادگار و آئینه درست نمای روح ماست. ما اینگونه در طبیعت حلول می‌کنیم و به آن روح می‌دهیم.
و طبیعت اینگونه در ما:

که بازمی‌بینم شب است. برف کوههای یوش را سفید کرده است. یا یک روز توفانی است و تو . . . از عقب فلان درنده از فلان دره سرازیر می‌شوی. حتی سنگها و ریشه‌های درختهای کوچک و بوته‌ها هم که زیر پا کنده می‌شوند، کاملاً در نظر من جلوه گرمی شوند. ناچار چشم‌هایم را می‌بندم و این منظره‌ها را، که همیشه قلب من به طرف آنهاست، در عالم خیال تماشا می‌کنم. پس اگر خواب هم می‌بینم خواب کوههای "لو" و "نی کلا" و "از ناسر" است. گاهی به سرزمینی وارد می‌شوم که آنجا را ندیده‌ام. (نامه ۵۸، ص ۵۰۰)

آنگاه که چشم‌ها را بستیم و در عالم خیال به تماشای سرزمین‌های ندیده رفتیم طبیعت در ما حلول کرده و در سفری غایبانه به سرمنزل خیال که قلمرو شعر است رسیده‌ایم. و در آنجا شعر دروغ را در نظر ما راست جلوه می‌دهد، چونکه «از نیست هست به وجود می‌آورد.» (نامه ۵۸، ص ۳۳۵) چرا در شویدگی و بی‌خویشی شاعران بهره ای و نشانی از جنون می‌جویند؟ چونکه به امید واهی "نیست"، "هست" را ندیده می‌گیرند؟ چونکه شاعر، خلق را که هست و هستی خود را باخشم و فریاد در شیپور می‌دمد. نمی‌بیند و در "انزوای عزیز" خود پناه

می‌گیرد به امید آنکه در خالی "خلوتِ دل" از نیستی، هستی بیافریند که در آن کوه رونده، ابرو باد پابرجا و سرنوشت چون موم در دست باشد؟ چه خیال خامی، چه دروغی!

اما کار نازیبای دروغ پنهان کردن یا انکار چیزی است به نام حقیقت. دروغی که حقیقتی را پنهان یا انکار نکند دروغ نیست. و شعر تاگفت که من دروغم، دیگر انکار یا پنهان کردن حقیقت محال است چون خود گفته است که در او - به منزلهٔ دروغ - چیزی پنهان است. پس با ماست که آن «آشکار صنعتِ پنهان» - راز شعر - را بیابیم و سرزمین‌های ندیده را تفرّج کنیم.

پیداست که این، دروغ سیاست بازان و بنجل فروشان و رسانه‌های گروهی نیست، دروغی که از بزدلی و موذیگری و بیچارگی ما بیرون زند نیست. دروغ شعر «دروغ مصلحت آمیز»ی که آن پدر پیر مکار به فرزند جوان زودباورش گفت هم نیست، دروغی است که فردوسی در داستان رستم و سهراب سرود، برای همین «دلاویز» است، برای همین «فریب سحرخوش» است. چونکه «از نیست هست به وجود می‌آورد».

باری بگذریم و به طبیعت باز گردیم. همدمی و گوئی هماغوشی انسان و طبیعت سبب می‌شود تا از سوئی کوههای غمناک و ابرهای پریشان و گلپای زرد ارژن که یادآور دل‌تنگی طبیعت است (نامه‌ها، ص ۲۴۷) شریک درد و شادی ما بنمایند، و از سوی دیگر ما خود را از پایداری پیاپی فصل‌ها بهره‌مند پنداریم و در هوای بازگشت همیشگی بهار بسر بریم. «من نزدیک پنجره‌ام بنفشهٔ خواهم کاشت، تالعات درونیم را با این گل محبوب به میان می‌آورم، دوست من!» (نامه‌ها، ص ۳۰۴)

طبیعت می‌نماید که همدرد من است، و من می‌پندارم که در عطر بهار او بازمی‌گردم. همهٔ اینها در خیال "محال اندیش" می‌گذرد، در "دروغی دلاویز" که پادزهر واقعیتِ راست اما نابود شونده و نابود کنندهٔ ماست. چگونه می‌توان دمی از دام بیرون جست و فنای خود را فراموش کرد «من از گذشتن زمان و فنای موجودات غصه می‌خورم.» (نامه‌ها، ص ۳۹۳) و به دریای فنا ناپذیر رو می‌آورم که با من حرف می‌زند و من سکوت را از او یاد می‌گیرم و «گوش به زنگ کاروان صدای» خروس می‌بندم و مانند مرغی جسته از تنگنای قفس، مانند «صبح نازنده، صبح دیرسفر، با تن خاک بوسه می‌شکنم.» (دفتر شعر، ص ۵۲۹) تا از یاد ببرم که یک روز صبح می‌آید و من نیستم.

نیما می‌گوید «آدم بودن درد کشیدن و درد را شناختن است. آدم بی درد

مثل آدم بی جان است.» (نامه ها، ص ۶۴۴) آدم برای فرار از دردهایش، برای فرار از مشتی مردم دریده و پُرمدها (نامه ها، ص ۶۳۲) که مانند لاشخورهای گرسنه و صبور منتظرند تا پوست و استخوان یکدیگر را بچوند، به سحر طبیعت پناه می‌برد که نقش‌های دلگشا تر از باغ بهشت می‌آفریند (نامه ها، ص ۳۹۳) و غنچه قلب را باز و از زیبایی لبریز می‌کند. این طبیعت سرچشمه زاینده احساس و خیالی است که جان باذوق را به سرزمین‌های زیبا می‌رساند. «احساس و خیال را آسمان صاف، ابرهای طوفانی و تاریکی جنگلها، روشنی

قله‌ها و یک طبیعت ساده به من داده است.» (نامه ها، ص ۱۰۰)

در زیبایی مهتاب، خاموشی قله‌های پر برف، لاجورد دریا و خط آبی افق، بوته‌های اسپند و زرشک و ساقه‌های خودرو، تکدرختی دورافتاده و پرتگاهی مهیب و جوی آب گسسته‌ای که شتابزده و پریشان از کوه سرازیر می‌شود، «در آنچه حقیقتی دارد و زیبا نمودار شده است، در واقع ستری است، مثل خود جهان آفرینش وسیع است» (نامه‌ها ص ۶۹۲) و هرگاه که درته چاهی گرفتار افتاده‌ام مانند آسمان باز بلند مرا به سوی خود خوانده است.^۸

وسعت و راز جهان آفرینش را در عالم خیال و با چشم دل می‌توان در نظر آورد و خیال را از طبیعتی که در جلو چشم ما گسترده است، «از پائیز که برگهای زردش را به شاعر هدیه می‌دهد و شاعر غمگینی خود را به او.» (نامه ها، ص ۲۴۸) زیبایی و شکوه و خشم و عظمت هراس انگیز طبیعت، خیال زیبایی و شکوه و خشم و ترس و یا هرحس دیگر را در ما می‌پرورد. طبیعت «خیال پرور است» (نامه ها، ص ۴۷۱) و آدمی - چون مظهر کمال طبیعت - خیال پروری در غایت بی‌پروائی، تا آنجا که بگوید: «اگر بتوانم این ستاره قشنگ را به چنگ بیاورم، سلسله پر برف البرز را به میل و سماجت خود از جا حرکت بدهم، اگر بتوانم جریان باد را از وسط ابرها معانعت کنم آنوقت می‌توانم به قلبم تسلط داشته این سرنوشت را که طبیعت برایم تعیین کرده است تغییر بدهم.» (نامه ها، ص ۱۵۹) یاد سهراب به خیر که می‌گفت:

چه خیالی، چه خیالی، ... می‌دانم

پرده ام بی جان است

خوب می‌دانم، حوض نقاشی من بی ماهی است.

اما من «توهمات بیسوده، تخیلات باطل همه را در طبیعت دوست دارم، دوست بی اساسی، دوست درد و غم.» (نامه ها، ص ۱۳۴) شاید در خیال "بیسوده و باطل"

رازی است که حقیقت خود را در شعر باز می‌یابد، تا به حدی که نیمای دشمن شهر و تاریکی بگوید: «بارفروش» شهر تاریک بسیار شاعرانه است. من بارها برای دیدار مکنونات قلب خود به آن رجوع کرده‌ام. آنچه در خیال خود طرح می‌کردم حالی به چشم می‌بینم. مثل اینکه بین حقیقت و خیال من ارتباط خیلی قدیمی وجود داشت که من از درک آن عاجز بودم.» (نامه‌ها، ص ۲۵۳)

*

از "افسانه" تا "مرغ آمین" طبیعت بدل به خیال و خیال حقیقت می‌شود و این حقیقت چنانست که گوئی «چون جان و خوشتر از جان» درما پنهان بود و نمی‌دانستیم و ناگاه مانند رؤیائی بر ما آشکار شد. تاریکی بسیار شاعرانه "بارفروش" نیما پایدار نمی‌ماند. اما احساس "زیبا" که زمانی این شهر به وی داده بود، در شاعر و پس از وی در شعر می‌ماند.

بین خیال و حقیقت و زیبایی چه رابطه است؟

در منظومه "افسانه"، عاشق "دیوانه" با خیالی پریشان داستان دل خود را که با افسانه دوستی گرفته، می‌سراید. دل خیال پرور عاشق مبتلای افسانه شده.

و افسانه خیالی صورتمند و بسامان، خیالی رسته از پریشانی است مانند قصه، حکایت، داستان و شعر...

کدام افسانه - هر چند برآمده از واقعیت - بی میانجی خیال در وجود می‌آید؟ سپس درگفت و شنود، افسانه قصه دیرینه‌ای را (قصه‌ای که چون خود افسانه بافته خیال است) روایت می‌کند. بدون دخالت خیال طبیعت در حد گردش و پیدایش و زوالی نابخود و بدون شعور می‌ماند. مائیم که در جستجوی حقیقت و زیبایی، به هستی وی حس و معنا می‌دهیم. افسانه قصه طبیعت را می‌سراید؛ مرغ و آشیانه و باد وزنده! طبیعت تخیل می‌شود و به ماوراء خود می‌رسد، حس زمان و گذشت سالها در آن راه می‌یابد و اندوه و اندیشه رهروان رفته، گلعداری با گیسوان درهم.

سپس می‌بینیم که افسانه (خیال صورتمند) از همان کودکی در شب و چشمه و صحرا، درمستی و سلامت و بیماری، زیبایی و زشتی، لبخند بهار و سبزه جویبار و روشنی ماه، همه جا هست، در سرگذشت شیطان، بخت آدمی، کوه و باد، پری و جانور و در همه اندامهای طبیعت حضور دارد. کجاست که خیال آدمیزاد را به آن راه نیست! «چرخ در گردش اسیر هوش ماست».

این خیال به طبیعتی که ما را درخود گرفته جان می‌بخشد و به انسان که خود جزئی از طبیعت است معنی می‌دهد و هردو را، همه را از واقعیت خام و بیواسطه، از جسم درخود پرواز می‌دهد و به مرز حقیقت می‌رساند، به آنجا که چیزها زندگی می‌یابند و دریافتنی می‌شوند و نیک و بد و زشت و زیبا و رنج و شادی پدید می‌آید. و روشنائی و امید رستگاری!

مناسبتی است میان خیال و حقیقت. در منظومه "افسانه"، خیال سراسر از خلال طبیعت و درگذر از تار و پود آن به حقیقت می‌رسد و زیبایی طلوع می‌کند. زیبایی حقیقتی است که ما به جهان می‌بخشیم تا آنرا سزاوار زیستن کنیم. اگرچه خیال پیدای ناپیداست و شاید به همان زودی که می‌رسد محو شود اما احساس زیبایی حاصل از آن نعمتی پایدار است.^۹

منظومه افسانه از دیدگاهی (فقط از یک دیدگاه) خیالی است که از راه طبیعت صورت پذیرشده و به حقیقت و زیبایی رسیده است. با این دریافت تازه از طبیعت که با شعر نیما در ادب ما پیداشد و در آن انسان خود چون شراره‌ای بیرون جسته از سنگ، همزاد طبیعت و جدای از آن نقش بردیوار و "طبیعت بیجان" است، ناگزیر زیبایی و زیباشناسی تازه‌ای در شعر فارسی طلوع می‌کند متفاوت با گذشته.

*

در شعر رسمی^{۱۰} فارسی پدیده‌های طبیعت بخش‌ها و تکه‌های یک کل تمام و فراتر از خود طبیعت (کیهان عالم کبیر) هستند مثل اندام‌ها که اجزاء بدن انسانند (عالم صغیر) که در خود کلی تمام است. آن پدیده‌ها را به این اندامها تشبیه می‌کنند و بعکس، چشم به نرگس و نرگس به چشم، قد به سرو و سرو به قد یا گل و گلستان به روی یار و رخسار او به گل و گلستان، بلبل و پروانه به عاشق و گل و شمع به معشوق و جز اینها. . . پدیده‌ها به خودی خود حس و تجربه نمی‌شوند چونکه فردیت مستقل و جداگانه ندارند. طبیعت در تمامی خود و یکپارچه در ذهن شاعر وجود دارد. بنابراین هر پدیده‌ای درکنه ضمیر به همان کل یگانه پیوند خورده و بر آن زمینه و بافت نقشی پذیرفته. تازه خود طبیعت هم به ما بعد طبیعت و عالم بالا که به آن معنا داده باز بسته است، همچنانکه انسان نیز به تنهایی ناتمام است و کمال خود را بدون پیوند به عالم ماوراء نمی‌تواند بدست آورد. هردو عالم (کبیر و صغیر) از برکت پیوند با عالم دیگر معنا می‌یابند «صورتی در زیر دارد آنچه در بالاستی». این «صورت» زیرین بازتاب آئینه و از «سیرت» بالاست. نموده‌های طبیعی فردیت ندارند همانطور که

نگرنده طبیعت (شاعر) "فردیت" ندارد، یعنی فرد اجتماعی جامعه مدنی نیست که درعین بودن باهمگان دارای حقوقی از آن خود و مستقل از آنان باشد. این "فردیت" مفهومی جدید و حاصل تحول تاریخی سده‌های اخیر است. شاعر پیشین "بنی آدم" است، عضوی از اعضاء دیگر با تکالیف^{۱۱} و حقوقی جمعی، خانوادگی، صنفی، طایفه‌ای، قبیله‌ای، دینی و دنیائی . . . و توأم با دیگران.

چون پدیده‌های طبیعت بوسیله انسان "منفرد" و بعنوان چیزهای "منفرد" احساس و ادراک نمی‌شوند، اینست که حسیات به شمار حس کنندگان، بسیارگونه نیست، تکراری و قراردادی است، سرو همیشه مانند اندام و نرگس مانند چشم و عاشق مانند پروانه ایست که گردش و وجود معشوق می‌گردد. همانطور که هرکسی نمونه ایست از دیگران هر حس او نیز نشانه ایست از حسیات دیگران. و حال آنکه در ادب جدید شاعر - یکی از همه و بجز همه - حسیات ویژه خود را می‌سراید، آنچه را که هیچکس جز او در نیافته و دیگران از قبل او درمی‌یابند.

در ادب قدیم نه فقط چیزهای طبیعت، بلکه حال‌های نفسانی هم بیشتر به یکسان است. مثلاً در شعر غنائی معشوق جفاکار و سنگدل و عاشق سوخته و ستم‌دیده است. عشق و جنون باهم است، مستی و بی‌خویشی نشان آزادگی و عقل دستمایه ناچیز بیمایگان است و دیگرها و دیگرها. . .

در جهان بینی شاعر قدیم^{۱۲} انسان نه از جنس طبیعت که تافته ایست جدا بافته و از گوهر فرشته و دیو. گرچه دم خدا در وی دمیده شده اما شیطان نیز در چراگاه روح او می‌خرامد. می‌شود به جائی برسد که بجز خدا نبیند و می‌شود که همیشه اسیر ابلیس بماند. درست است که از مفاک (طبیعت) برآمده اما فقط جسم فانی به خاک باز می‌گردد نه روح باقی. آدم اشرف مخلوقات است و «ابر و باد و مه و خورشید فلک» را برای او آفریده‌اند. چون طبیعت برای اوست با آن دمساز است و در بهره یابی و گام جوئی از آن بسر می‌برد اما چون از گوهر آن نیست، نسبت به آن وجودی بیرونی است بی آنکه از آن دور و بیگانه باشد. کار او چون تماشاگری زیبا پسند توصیف دیده هاست:

ببوید همی خاک چون مشک اذفر
عقیق است گوئی پیروزه اندر
بهر کله پرنیانی معصفر
همه دشت سبزه است و آن سبزه درخور
بمان همچنان سالیان و بگذر
بکند آوری کوی بردی ز آزر

ببختد همی باغ چون روی دلبر
بسبزه درون لاله نوشکفته
همه باغ کله است و اندر کشیده
همه کوه لاله است و آن لاله زیبا
بهارا بکین و خرم بهاری
بصورتگری دست بردی زمانی

چه بستان و چه رزمگاه سکندر
 ز تو خیره مانده است نقاش و بتگر
 زگلبن درآویختی عقد گوهر
 به هرباغی از تو نگاریست دیگر^{۱۳}

چه صحرا و چه بزمگاه فریدون
 ز نقاشی و بتگریها که کردی
 ز نسرين درآویختی شکل لولو
 بهر مجلسی از تورنگی دگرگون

شاعر این طبیعت تماشائی را نمی سازد، طبیعت شاعرانی چون فرخی و منوچهری "پیش ساخته" و خود بسنده است و پدیده‌هایش بدون دخالت شاعر در کار ساختن و بازساختن یکدیگرند. ابر و باد درهم می‌دوند و عطر گل را در کوه و کوهسار می‌دمند، مرغان باغ در عشق گل نغمه‌ها می‌سرایند و . . . زمستان آبستن بهار است و بهار در اندیشه پائیز بی برگ و سرمای پرندگان خاموش بر شاخه‌های برهنه!

درفرخی عوامل طبیعت بی میانجی یکی یادیگری توصیف می‌شود، ابر در آسمان چون سیلاب در آب آسوده یا گرد زنگار بر آئینه، لاله در سبزه مثل عقیق در پیروزه، زمین پرند سبز، هوا عبیرخوش، درخت عروس زیبا و آسمان از سبزی مانند دریا و خرم تر از زمین است. طبیعت نو به نو خود را می‌پرورد و تازه می‌کند و شاعر که میان آئینه زمین و آسمان ایستاده آنرا مانند تصویری گردنده و دم‌بدم دیگرشونده سیر و سیاحت می‌کند. اما زیبایی‌های این طبیعت تنها در خود و شاعر فقط تماشا کننده‌ای فریفته باقی نمی‌ماند. میان انسان و طبیعت پیوندی دوسویه وجود دارد:

بیاو روز مرا خوش کن و نبید بیار
 همی سلامت روی تو و بقای بهار
 چوروی تست بخوشی و رنگ و بوی و نگار
 تراد و زلف بنقشه است و هر دو رخ گلزار
 مده بهیچکس از باغ من گل زنهار
 غریب روی که ماه اندرو گرفت قرار
 دلم ز تافتنش تافته شود هموار
 و گرنه از چه چنان تافته است و غالیه بار
 مده تونیز ترا مشک غالیه بچه کار
 چنانکه شاه جهان را که نبرد به یار.^{۱۴}

بهار تازه دمید ای بروی رشک بهار
 همی بروی تو ماند بهار دبا روی
 بهار اگر نه زیک مادرست با تو چرا
 بهار تازه اگر داردی بنفشه و گل
 رخ تو باغ منست و تو باغبان منی
 غریب‌موی که مشک اندرو گرفت وطن
 همیشه تافته بینم سیه دو زلف تو را!
 مگر که غالیه میمالی اندرو گه گاه
 نداد هرگز کس مشک را بغالیه بوی
 ترا ببوی و بپیرایه هیچ حاجت نیست

در تشبیه زلف به مشک و بنفشه یا صورت یار به باغ بهار و معشوق به سرو

سیمین، ماه و پروین، و شاخ نسرین، زیبایی انسان طبیعی و از آن طبیعت دارای حال و روح انسانی می‌شود. زمانی که پدیده‌های طبیعت خود بیانگر یکدیگرند، تصور از زیبایی امری تصویری است و احساس زیبایی در لذت دیدار پدیدار می‌شود. اما در مقامی دیگر، که از نخستین جدا نیست، و دادوستدی در همانندی میان انسان و پدیده‌ها روی می‌دهد، مهر ما بر پیشانی طبیعت می‌خورد و ماده خام به ساحت والای انسانی راه می‌یابد. در این حال تصور از زیبایی نیز تعالی یافته از لذت دیدار فرا می‌گذرد و بدل به نوعی پیوند نفسانی بادنیای پیرامون می‌گردد و به آن جان می‌بخشد:

ندانم به حقیقت که در جهان به چه مانی جهان و هر چه در او هست صورتند و ترجانی
۱۵

زیبائی این طبیعت جاندار، آرمانی یافتنی و آرزوئی رسیدنی است. برای شاعری که مشتاق لذتهای جسمانی (طبیعی) است شراب و معشوق نماد و مظهر تمام و کمال طبیعت اند و آنچنانکه می‌دانیم شاعر در حسرت هیچیک از آندو نمی‌ماند. در مسقط‌های منوچهری آمده است که چگونه و با چه تمهیدها دوشیزگان تاک را از پستان مادر جدا و زندانی می‌کنند تا پس از چندی پرده از روی آن چراغ ارغوانی بردارند و روشنی آنرا بنوشند. فرخی را نیز می‌دانیم. از برکت زر و سیم، معشوقان خود را برای لذت بیتاب تن بدست می‌آورد و می‌خواست تا ویرا خدمت کنند. شیفتگی او به زیباییهای دیگر و بویژه باغ و بهار چنان واقعی است که گوئی باتن گرم و خواهنده یاری جوان سروکار دارد؛ رؤیا مانند واقعیتی برهنه دردست است. وقتی از سینه ریز ارغوان و گوشوار نسترن و آئینه آسمان و آب و لعبان باغ و چراغ گل و نیمشب و خفت و خیز عاشقان سخن می‌گوید، انگار طعم لذت ناب را زیر زبان دارد و در جسم خود می‌شکفت یا سواری سرکش یال اسب خوش خرام نوزینی را می‌نوازد. احساس فرخی و منوچهری از طبیعت گرم، پر خون و توأم با اشتیاق سوزان جسمانی چون باده نوشیدن و عشق ورزیدن و شکار کردن است؛ و طعم شب وصل را چشیدن!

برای فرخی شب زمان باده گساری و دلدادگی و عاشقی و مستی و خواب خوش بی خیال و ماوای آرمانی (ایده آل) نیازهای جسمانی است. کمال لذت در شبی به کمال حاصل می‌شود.

خوشا شباکه مرا دوش بودبارخ یار
 میانه مستی و آخرامیدبوس و کنار
 نه بیم آنکه بآخر تباه گردد کار
 بتی‌پیش‌من اندرچو تازه روی بهار
 شگفت ازیرا کزبت کنند خانه بهار
 بجای هرگره او شکنج و حلقه هزار
 نگارخانه‌شد ارچه پدید نیست نگار
 نماز شام ز ره کرده بودمی بسیار
 زشرم دورخ اوزرد گشت چون دینار
 یکی زباده و دیگر زعشق باده گسار
 همی نمود بچشم سیه نشان خمار
 زخواب کرد مرا ماهروی من بیدار
 اگر بخسبی ترسم که بگذرد که بار^{۱۶}

شبی گذاشته ام دوش خوش بروی نگار
 شبی که اول آن شب سماع بود و نشاط
 نه شرم آنکه ز اول بکف نیاید دوست
 منی بدست من اندر چومشکبوی گلاب
 بتی که خانه بدو چون بهار بود و نبود
 بجمدهش اندر سیصد هزار پیچ و گره
 بتی که چشم من از هرنگاه چهره او
 زحلقه‌های سیه زلفش از بخراستمی
 برآبر دو رخ او بداشتم می سرخ
 چوشب‌دوبیره‌گذشت از دو گونه مست شدم
 نشان مستی درمن پدید بود و بتم
 چومست‌گشتم ولختی دوچشم من بفتود
 بنرم نرم همی گفت روز روشن شد

همیشه امید آن هست که چنین شبی باز آید، رویا در آستانه واقعیت چشم انتظار ایستاده است و شاعر واقعیتی روایی را حکایت می‌کند.

منوچهری نیز داستان از شبی با سرگذشتی دیگر می‌گوید، از «شبی گیسو فروهشته به دامن»، و مانند چاه بیژن تاریک و تنگ. شاعر سوار براسبی توسن تا آنگاه که خورشید سر از کوه برزند گرم می‌تازد و سیل و باد و باران را می‌پیماید تا به درگاه امیری برسد. در این سفر شاعر تماشاگر پیوسته در طبیعت و در همان حال درنیامیخته و جدای از آنست. از سوئی در برابر آن عنصری خارجی و دیگر است و از سوی دیگر هرگز از آن فارغ و برکنده نمی‌ماند. می‌بیند و توصیف می‌کند و این توصیف طبیعت، خود بیان «زیبائی» است که احساس آن در حد چشم سر می‌ماند و جان اندیشنده را دگرگون نمی‌کند. چونکه وصف بیرونی دیده‌ها و شنیده‌ها و آن چیزهاست که بی‌نیاز به ما (در طبیعت) وجود دارند و از راه حواس می‌توان دریافت. شاعر این حسیات را در خیال خود چون باغی زیبا می‌پرورد و در شعر هستی می‌بخشد. برای همین طبیعت او خوشتر از واقعیت و همه چیز حتی تاریکی و ترس اهریمنی آن آراسته و تمام و گاه فریبنده است.

شب فردوسی نیز، در سر آغاز «بیژن و منیژه»، چون شب‌هی روی شسته به قیر و چادری به سیاهی پر زاغ گسترده بردشت و دمن، دیوی است که از هرسو مفاک دهان را گشوده یا دریای ظلمتی که باغ و لب جویبار در امواج پی در پی

آن غرقند. سپهرگردنده برجای مانده، خورشید مرده و چراغ ماه افسرده است. پرنده و جانور در چاه خواب و خاموشی افتاده و «جهان از دل خویشتن پر هراس» است. «دلم تنگ شد زین شب دیرباز».

شاعر مانند نقاشی ساحر طبیعت را ترسیم می‌کند یا آنرا چون کتابی می‌گشاید: "بوی جوی مولیان" بریدن ریگزار و بیابان به امید دیدار یار و دیار و باغ و بوستان بخارا و شادی و شادنوشی در منزل جانان را شرح می‌دهد یا دفتر عمر را مروری می‌کند و گذر زمان را در تن (طبیعت) خود باز می‌خواند: «مرا بسود و فرو ریخت هرچه دندان بود».

*

در شعر رسمی (کلاسیک)، طبیعت حقیقتی برون ذهنی، عینی و خارجی است، همان واقعیتی است که بسته در خود و برای خود وجود دارد تا آنکه شاعر درهای آنرا به رویمان بگشاید و نعمت دیدار حاصل شود. زیبایی این طبیعت حسی و عاطفی است نه اندیشگی. طبیعت بستر و گذرگاه حسیات است نه سرچشمه و خاستگاه اندیشه. گوئی در نزد این شاعران - اگر بتوان گفت - در قیاس با اندیشه، حس پیشین و نخستین است.^{۱۷}

در برابر جهان بینی گذشتگان که از آن دوران تاریخی دیگری بود، نیما فرزند روزگاری است که در آغاز این قرن انقلاب مشروطه را پشت سر نهاده و آشوب جنگ جهانی اول را از سرگذرانده. این "فرزند" نوحاسته گذشته از شناخت ادبیات غرب مانند چند تنی از روشنفکران زمان به آرمانهای آزادیخواهانه و دادگرانه انقلاب روسیه دل بسته است. اما از سوی دیگر پس از هرج و مرج سالهای جنگ دولتی یکپارچه، نیرومند و متمرکز در حال تکوین و شدن است تا سلطه خودسرانه یک شهر را بر سراسر کشور بگسترد.

نیمای روستائی یاغی و بیزار از شهر، در شعر منادی و پیشاهنگ یک چنین دوران تازه ایست که رویکردش به طبیعت از همان گام نخست با گذشتگان تفاوت دارد. او با وجود آنکه از زهدان طبیعت به جهان آمده و جانش به آن باز بسته - با وجود چنین پیوندی - دریافتی که از طبیعت دارد، اگرچه خود انگیخته، اما نیندیشیده و "طبیعی" نیست، حسی و عاطفی، اندیشیده، پیچیده و چند رویه است. قطعه "ای شب" از نخستین شعرهای اوست که در ۱۳۰۱ سروده. از همان آغاز، شب او نه جای بزم و شادی یا داستان سرائی و عشق است و نه در شرح زشتی و زیبایی بلکه رازی دردناک است که یا باید دیده و گشوده شود یا مردن بهتر از ندیدن و ندانستن است:

هان ای شب شوم وحشت انگیز
تاچند زنی به جانم آتش
یا چشم مرا زجای برکن
یا پرده زروی خود فروکش
یا باز گزار تا بمیرم
کز دیدن روزگار سیرم

شب (طبیعت) موضوع دیدن (حس) و دانستن (اندیشه) است. شاعر در شب ستیزنده دشمن خو افتاده، نه به سبب عوامل طبیعی چون باد و باران و توفان (آنگونه که مثلاً در "خانه سربویلی" آمده) بلکه برای داستان خوب و درد افزائی که شب می‌سراید، برای کنجکاوی بسیار درسرگذشت دلی دردمند و سری پر امید و فجایع آدمیزاد عاجز که درسایه شب پنهان شده.

«تو چیستی ای شب غم انگیز؟» پیش از اینها نمی‌پرسیدند (چونکه راز طبیعت در ماوراء طبیعت بود)، نمی‌پرسیدند، می‌دانستند و می‌گفتند که شب چگونه است اما اینکه یکی آمده که می‌پرسد شب چیست؟ آینه دار روزگار، پرده دار عشق، دشمن جان؟

ملک الشعر بهار، معاصر نیما، نیز فقط چگونگی شب را آنگونه که از چشم دیگران دیده یعنی بنا به رسم و ضابطه‌ای کهن توصیف می‌کند و بس. او در قصیده‌ای، با مطلع «شب برکشید رایتِ اسود / لون شبه گرفت زبرجد»، که نمونه سخندانی و زبان آوری است و فقط چند سال کوتاهی پس از "ای شب" نیما سروده شده، شب را مانند نگرنده‌ای "بیطرف" دیده و تعریف کرده: «مشرق به رنگ سوسن بری - مغرب به رنگ وردمورد». او برای این کار گذشته از دانش نجوم، علم الاشیاء، تاریخ و معانی بیان، البته از "علم" شعر و عروض و لغت نیز غافل نمی‌ماند،^{۱۸} همچنانکه حادثه‌ای طبیعی چون توفان و سیل دراهواز از راه نجوم و اساطیر و غیره روایت می‌شود.^{۱۹}

در اینجا طبیعت باحسیات شاعر پیوند نمی‌خورد و "شعر" درحد نظم، کلمات آهنگ دار با قافیه و وزنی همسان باقی می‌ماند. به خلاف مثلاً "سپیدرود" که از نشانه‌های بلند قصیده فارسی و یکی از تجلیات کم مانند شعری است که اگر بهار نبود، مدت‌ها پیش مرده بود. در این قصیده که به زبانی با شکوه سروده شده مقایسه پیاپی انسان و طبیعت و دادن حالت‌های آدمی به آن برای ایجاد همدلی یا ادراک عاطفی بیشتر به چشم می‌آید: کوه مرد مبارز،

منظره، شستی نقاش؛ سرو، آزاده سربلند؛ آذرخش، خط کودکانه است و دریا و رود مادر و فرزندان و خروش دریا نالهٔ مادر فرزند مرده. تشبیه پدیده‌ها به یکدیگر و بیان زیبایی یکی به مدد دیگری از روی سرمشق گذشته نیز فراوان است.

در "سپیدرود" مانند جاهای دیگر بهار شاهد و نگرندهٔ طبیعت است نه "زیستنده"ی آن. طبیعت بر "زمین" روح شاعر سبز نشده، جوانه نزده و فضای آنرا تسخیر نکرده بلکه در چشم سر و در نهایت - آنگاه که شاعر حالی دیگر می‌یابد - در چشم دل او طلوع می‌کند، رابطه شاعر و طبیعت دوسویه است و همیشه دو طرف را می‌توان از یکدیگر تمیز داد.

بهار دستاوورد و نمایندهٔ فرهنگی کهن و "پدرسالار" است با اعتقاد به برتری مردان بر زنان، پدران بر فرزندان و پیران بر جوانان و مراتب نابرابر موجودات، جماد و نبات و حیوان و سروری انسان بر همهٔ آنها یعنی بر طبیعت. این روحیه و حالت "پدرمآب" نه فقط در خانه و اجتماع بلکه بیرون از آن در قبال طبیعت نیز وجود دارد که شاعر رویاروی آن تماشاگری با وقار و بزرگ منش باقی می‌ماند و هرگز مانند نیما "جن زده"ی طبیعت نمی‌شود و از دست نمی‌رود.

هر دو شاعر همزمانند اما یکی آخرین طنین رسای ندائی هزارساله است با گوش و هوش پر شده از پیام نام آوران خراسان و دیگری کوهی شوریده‌ای ناشیانه در میان جمع دویده. در یک زمان یکی چیزی را تمام و دیگری همان را آغاز می‌کند. هر دو دوستدار انسان و ازستمی که براو می‌رود دردمند و بیزارند و هریک به راه و رسم خود خشم و نومییدی و اندوه و امید و حال دلش را در طبیعت می‌دمد و آنگاه این هم نفس خیالی را «برای تسکین آلام خود» باز پس می‌گیرد. بهار در منظومه‌ای که از شاهکارهای آخرین دورهٔ قصیده سرائی است، از دماوند خاموش، قلب افسردهٔ زمین و مشت درشت روزگار می‌خواهد که بر "ری" ضربتی چند بنوازد و «اساس تزویر و بنای ظلم» را در شهری که لانهٔ ستمکاران و بی‌خردان و مایه پریشانی روزگار مردم خردمند است برکند. نیما هم در تمام دوران شاعری خود - از "ای شب" تا "مرغ آمین" - همین کار را می‌کند، از ناروایی‌های اجتماع به طبیعت رو می‌آورد و با توشه‌ای ساحرانه، از خلال شعر به میان مردم باز می‌گردد.

اما با بیانی دیگر. نیمای روستائی با زبان رفتاری زمخت و بی‌پروا - نه چون بهار استادانه و فرهیخته - و با هوشیاری غریزی سخت ریشه‌ای می‌داند ماده و "خاک" این زبان برای حاصلی که می‌خواهد درو کند ناتوان و نیازمند ورزیدن

است باید آنرا شخم زد و برگرداند و هوا داد. اگر نیما نیز مانند بهار در محیط فضل و ادب خراسان آن روزگار پرورش یافته بود شاید هرگز نمی‌توانست کاری بکند که کرد، حتی اگر احتمالاً به آن می‌اندیشید. زیرا دگرگون کردن سنت شعری کهن و پر بر و بار، بسیار سنگین می‌نمود. بیرون زدن از چهار دیوار چنین سنتی نیازمند تهور کسی بود که از دنیای دیگران و تازگی و تنوع آن باخبر باشد تا فریفته و مسحور مشاهده‌ی باغ بزرگ شعر فارسی باقی نماند و راهی به بیرون بجوید. وگرنه چگونه می‌شد از حافظ و راه دلفریبی که گشوده است روی گرداند و به امید چشم اندازه‌های دیگر، افتان و خیزان از سنگلاخ‌های نشناخته بالا رفت.^{۲۰} نیما از دیدگاهی شعر را به دو بخش می‌کند: معنی و ادای معنی^{۲۱} (محتوا و صورت). او برای ادای معنای تازه، قالب و وزن و قافیه و پایان بندی مصراع‌ها و چیزهای دیگر را زیر و زبر می‌کند^{۲۲} و در این میدان از میانه‌های دوران شاعری به پیروزی می‌رسد. اما گذشته از اینها نیما در "ادای معنی" تا پایان گرفتار خود کلام (نه شکل شعر) است و با آن می‌پیچد و زد و خورد می‌کند، گاه آنرا چاپکانه رام و دست آموز می‌کند و گاه شکسته و خسته از نفس می‌افتد،^{۲۳} ولی در آزمایشگاه زبان دست از بهم ریختن و درآمیختن و آزمودن بر نمی‌دارد. درحالی که بهار تا آخر عمر شاگرد باوفای فردوسی و بیهقی و خراسانیان سخندان دیگر باقی می‌ماند، نیمای نترس شاگرد تجربه‌های بد و خوب خود است.

نیما و بهار اگر چه هم‌زبان نیستند ولی در انسانیت هم‌مانند. هر انسانیتی در زمان و مکان خود با معنا و ارزشمند است. می‌توان گفت که انسانیت تازه پای زمان آندو در پاسداری ارزشهای انسان اجتماعی پس از انقلاب مشروطه بود که از درون آشوب و آشفتگی جنگ اول بیرون آمده، هرج و مرج سیاسی و پریشانی ملک و ملت را از سرگذرانده است، از ستم و بی رسمی دولتیان و زورمندان خودی و استعمارگران بیگانه به ستوه آمده، در جستجوی عدالت و قانون و ایمنی است، از دنیا و دیگران بی خبر نیست و به خلاف گذشته‌های دورتر (که بیشتر به رستگاری آخرت می‌اندیشیدند) به‌روزی اجتماعی را ممکن می‌داند و می‌خواهد. نیما و بهار در پابندی به این انسانیت، یعنی در آرمانی انسانی، همدلند ولی هم‌زبان نیستند. چون یکی پایان گذشته و دیگری آغاز آینده است که در نقطه جدائی بهم برخورد کرده‌اند. نیما خود درجائی می‌گوید: «من با بهار در یک راه می‌رفتیم. درسی چهل سال پیش. احتیاج برای بیان مطالب زندگی امروزه راه ما را از هم جدا کرد.» (نامه‌ها، ص ۷۰۷)

"آرمان انسانی" امری اخلاقی است که هر دو شاعر به آن وفا دارند. ولی حتی در این زمینه هم تفاوت اندک نیست. انسانگرایی نیما همانطور که درنامه‌ها به روشنی تمام آمده - در شعر خودی می‌نماید - راه به آرمانخواهی و اندیشه‌های سیاسی چپ میان دوجنگ می‌برد. درحالی که ملک الشعرا با این افکار بیگانه بود و نظریات سیاسی و اجتماعی دیگری در سر داشت. بدینگونه با وجود آرمانهای اخلاقی همانند، رویکرد شاعرانه نیما به اجتماع شباهتی به رفتار بهار در همین زمینه ندارد.

با پیدایش نیما نه تنها از طبیعت، بلکه از اجتماع نیز برداشت و تلقی دیگری پیدا شد؛ باحسیات و اندیشه‌ای دیگر و شعری دیگرتر. چیزی در بنیاد دگرگون و جهان و زشت و زیبای آن به صورت تازه‌ای که تا آن زمان ناشناخته بود، نگریسته شد تا شعر و شاعر تازه‌ای در وجود آید که بگوید: «این طبیعت خیال پرور همیشه بامن بوده و با هیچ قوه‌ی علمی و حس کینه و مبارزه معدوم نشده.» (نامه‌ها، ص ۴۷۱) خیال شاعر درختی چهارفصل و همه رنگ است که بر زمین طبیعت می‌روید، او در طبیعت می‌اندیشد و برای آنکه انسانگرایی، آرزوی عدالت، آرمانهای اخلاقی و رویاهایش بیان شود اندیشه‌ی خیال انگیز باید به جامه‌ی پدیده‌های طبیعت درآید، یا به زبان دیگر در این پدیده‌ها جسمانی و "تن پذیر" شود. وگرنه اندیشه یا در ابهام بی شکل خود می‌ماند یا در ابتذال شعارهای انسانی، سیاسی و اخلاقی فرو می‌افتد و در هیچ حال به ساحت حسیات راه نمی‌یابد. و حال آنکه در شعر اندیشه ناچار باید عاطفی و پرورده خیال باشد. "جسمانیت" اندیشه در پدیده‌های طبیعت یعنی جادادن آن در "مکان" برای محسوس شدن و از مغز به قلب رسیدن؛ غم و شادی درون شاعر را در "تن" های دیگر به پیمانه زدن و بیرونی کردن! مثلاً مژده‌ی صبحی روشنتر و دیگرتر را در طنین "ناقوس" نهادن، فریاد خواهی بی ثمر و بی امید در "قایق" نشسته به خشکی، ملال و پریشانحالی در "خانه‌ای ابری" و دردکشتگان در گریه تلخ و یکریز آسمان "روی بندرگاه" کالبد می‌یابد و روح آن "مجردات" در جسم این "طبیعیات" جان می‌گیرد.

در شعر آموزشی نیز که بیشتر به قلمرو اخلاق و رفتار می‌پردازد، باز محتوای کلام در قصه و حکایت تجسم می‌یابد و در نوعی قالب - اگرچه بدون "حجم" - هستی می‌پذیرد. بوستان پند و اندرز را در حکایت حال دیگرانی که آنرا به کار بسته یا نبسته اند القاء می‌کند و می‌آموزد. نصیحت در قالب حکایت عرضه می‌شود تا آنچه را به گوش می‌شنویم به چشم خیال در تصور آوریم. قصیده یا

قطعه (ناصرخسرو، ابن یمین) شکل دیگری از شعر آموزشی است که در آنها سخن خطابی است و در حد خطبه، وعظ و نصیحت منظوم می‌ماند؛ تحکمی است، تصور ندارد و در تخیل شنونده "صورت‌مند" نمی‌شود و بی آنکه به عالم خیال (خیال خلاق که در ادبیات و هنر آفریننده حقیقت و زیبایی است) راه یابد، مانند هر آگاهی دیگر در قلمرو فهم می‌ماند.

شعر پروین اعتصامی، معاصر دیگر نیما از اینگونه است که یاد کردیم. او می‌گوید:

معرفت هرچه هست در معنی است نه در این صورت پدیدار است

و در شعر چنان گرفتار "معنی" است که هر "صورت پدیدار" را از معنی تهی می‌کند. در فکر او معنی همان حکمت عملی پیشین و مرده ریگ کلیله نصرالله منشی و قصاید ناصرخسرو و گلستان و بوستان سعدی است؛ پند و اندرز درباره بی وفائی دنیا، بی‌په‌ودگی جاه و مال و مذمت حرص و آز و محاسن قناعت و افتادگی و تواضع، فایده سعی و عمل و چیزهای دیگر. او از فرط اخلاقیات فریفته نصیحت است تا آنجا که دائم و از همان میانه کار - و گرنه بی تردید در پایان - "شاعر" بدل به واعظی سخندان و زبان آور می‌شود. او نخست پند و اندرز دلخواهش را در نظر می‌آورد و سپس چیزها یا پدیده‌های طبیعت را در مناظره‌ای جانانه به جان هم می‌اندازد تا به نتیجه‌ی اخلاقی منظور برسد و خواننده را راهنمایی یا متنبه کند. خود "چیز" ها هم مانند اندرزه‌ها به میل دل و بدون منطقی ضروری یا حتی قراردادی انتخاب می‌شوند، نخود و لوبیا، ماش و عدس، نخ و سوزن یا برگ و درخت و مانند اینها و مناظره‌ای از زبان آنها فراهم می‌آید. این گزینش "بی دلیل"، چیزها را از متن طبیعی زندگیشان جدا و به اجسامی بی روح بدل می‌کند. اندرزی که از جسد این "مردگان" بیرون کشیده شود صورت ندارد و "پدیدار" نیست. به گفته شیلر جسم بدون روح و روح بدون جسم ارزش زیباشناختی ندارد.^{۲۴}

در شعر پروین طبیعت بیجان است چونکه از روح خود (انسان) تهی است. بلبل و ماه، نهال نارس و درخت خشک، لاله و نرگس، تیر و کمان، دلو و طناب، کرم پيله و حلزون، سگ و گرگ، کوه و کاه و موجودات بدون شعور دیگر باهم جدل می‌کنند و دست آخر ناگهان گریز به پند و اندرز یعنی به شعور انسان می‌زنند که تاکنون غایب بوده و درس‌های لازم را به او می‌دهند.

نمونه‌های نادری مانند قطعهٔ "گوهر" و "پیرزن و کودک" وجود دارد که در آن آدمی و طبیعت در رابطه باشند. در مثنوی کوتاه "بنفشه"، طبیعت (گل) با انسان نه در بارهٔ امری شاعرانه بلکه در باب بی وفائی دهر حکمت می‌گوید. مناظره‌ها گاه میان مفهوم‌های مجرد و انتزاعی چون "امید و نومیدی" است نه چیزهای محسوس، هرچند که چیزهای پروین در هر حال چیزی نیستند که به کاری بیایند. او طبیعت را حس نمی‌کند و در حال و هوای آن بسر نمی‌برد، به نظر می‌آید که در بارهٔ آن آگاهی دست دوم و ناقصی دارد که دیگران برای این بانوی بزرگوار، این پرده نشین محبوب و ناکام حکایت کرده‌اند. طبیعت او خانگی، کوچک و خرده ریز است، بطوری که در طول و عرض حیاط خلوتی می‌گنجد. بهار در دیباچهٔ *دیوان پروین اعتصامی* می‌نویسد «هنر آنجاست که از زبان همه چیز سخن می‌گوید: چشم و مژگان، دام و دانه، مورو مار، سوزن و پیرهن، دیگ و تاوه، خاک و باد، مرغ و ماهی، صیاد و مرغ، شبنم، ابر و باران، کرباس و الماس، کوه و کاه. بالاخره جماد و نبات و انسان و حیوان و معانی مانند امید و نومیدی و لطایف و بدایع دیگر. . .»^{۲۵}

اما اشکال این "هنر" در آنست که وقتی چیزهائی که شاعر برای نمودن احساسات و اندیشه هایش برمی‌گزیند تا این اندازه "بی وجود" باشند به سختی می‌توان آنها را از ناچیزی پیش پا افتاده‌ای که دارند فراتر برد و تعالی بخشید؛ ناچار همان که هستند می‌مانند. شعر نیازمند طبیعتی است که شکوه زیبایی را تاب بیاورد.

پروین گرفتار دو محدودیت است: ناچیزی طبیعت و کهنگی اندیشه. (حکمت عملی) طبیعت او تن بی جان و اندیشهٔ او جان بی تن است، و حال آنکه اگر پیوند خجسته و سازگار آیندو نباشد، حقیقت شاعرانه در وجود نمی‌آید. یگانگی حسیات و اندیشه که محتوای اثر را پدیدمی‌آورد خود موضوعی دیگر است).

گفته اند کهنگی پروین در آنست که در دیوانش از آرمانهای مشروطیت، آزادی و برابری در برابر قانون و اندیشه‌های پیشرو زمان، نشانی نیست. درست است که او بیرون و بیگانه از زمان خود می‌زیست و در مکان نیز، اسیر قفس تهران آن روزگار و از جهان بیرون بی‌خبر بود، اما کسانی چون فرخی و لاهوتی انقلابی هم که آخرین آرزوهای بشردوستانه (وسوسیالیستی) را در شعر تبلیغ می‌کردند، شاعران نوآوری نبودند و اگر در سیاست منزلتی داشتند، در شاعری ندارند: چونکه به زبانی کهنه سخن می‌گفتند، چونکه تازگی در شاعری تنها به

"تازگی" اندیشه آنهم درزمیه‌ای معین - مثلاً سیاست - نیست. در شعر کلمه به‌بیچروی پیمان‌های نیست که به میل دل خود هر حس و اندیشه‌ای را در آن بریزند. برعکس هر حس و اندیشه‌ای با "پیکر" دلخواه خود در شعر پدیدار می‌شود. ترکیب و شکل گرفتن هر "پیکره"‌ی شعری شکفتن همزمان و توأم حس و اندیشه است. وقتی شاعری امروز به شیوه ناصر خسرو و سعدی سخن گفت ناگزیر چند صد سال دیر به دنیا آمده است.^{۲۶}

اگر انسان‌گرایی نیما یا آزادیخواهی بهار دردهای وجودی و اجتماعی زمانه را در آنها برمی‌انگیخت و به گفتن وامی داشت در پروین اصل‌های مقدر به زبان کهن سخن می‌گویند. در شعر او انسان به شرط اخلاق انسان است و به این ملاک سنجیده و ارزیده می‌شود، نه از برکت حقیقت شاعرانه، یعنی حقیقتی که به حد زیبایی تعالی یافته باشد. تازه این اخلاق نیز مبتنی بر جهان بینی فرسوده‌ای است. تهیدستی و تیره روزی، نومیدی و بی‌خانمانی و دردمندی آدمی همه از ناسازگاری فلک، واژگونی بخت، گردش دوران و بدعهدی ایام است، از سرپنجه شاهین قضاست. در قطعه "تهیدست" دخترکی بینوا که از خودپسندی و نیشخند دیگران آزرده بود.

زان شما نیز به من می‌خندید
باید از گردش گیتی رنجید
به من از دهر رسد آنچه رسید^{۲۷}

گفت خندید به افتاده سپهر
ز که رنج دل فرسوده‌ی من
چه شکایت کنم از طعن‌های خلق

شاعر از واقعیت‌ها و ناروایی‌های اجتماعی چنین تصویری دارد و فلک را مسئول بی‌نوائی کودکی بیچاره می‌داند. اما عمر این تصور و اخلاق ناشی از آن از مدت‌ها پیش بسر رسیده و تصویری تازه جای آنرا گرفته بود و گرنه موجبی برای انقلاب مشروطه وجود نداشت تا بخواهند دردهای اجتماعی را با جنبشی اجتماعی چاره کنند. از این "تصور" تازه اخلاق و رفتار دیگری پدید می‌آید که بنا بر آن آدمها مسئول سیاه‌روزی یکدیگرند نه فلک، و باید به داد هم برسند. برای همین وقتی یکی دارد دست و پا می‌زند تا آب از سرش نگذرد، شاعر همان روزگار خطاب به وجدانهای آسوده‌ای که گلیم خود را از آب بیرون کشیده‌اند می‌گوید:

ای آدمها که بر ساحل نشسته شاد و خندانید!
یک نفر در آب دارد می‌سپارد جان.

یک نفر دارد که دست و پای دائم می‌زند
 روی این دریای تند و تیره و سنگین که می‌دانید.
 آن زمان که مست هستید از خیال دست یابیدن به دشمن،
 آن زمان که پیش خود بیپوده پندارید
 که گرفتید دست ناتوانی را
 تا توانایی بهتر را پدید آرید،
 آن زمان که تنگ می‌بندید
 بر کمرها تان کمربند،
 در چه هنگامی بگویم من؟
 یک نفر درآب دارد می‌کند بیپوده جان قربان!

آی آدمها که بر ساحل بساط دلگشا دارید
 نان به سفره جامه تان برتن
 یک نفر درآب می‌خواند شمارا . . . ۲۸

دو شاعر هم‌روزگار، هردو به میانجی طبیعت سخن می‌گویند، یکی چیزهای ناچیز آنرا به یاری می‌گیرد و در عالم خیال به حرف می‌آورد تا پیام خود را به دیگران برساند و در دیگری "طبیعت خیال انگیز" حسیات و اندیشه را برمی‌انگیزد و به حرف می‌آورد. یکی محکم و سنجیده اما به سبک مردگان و رفتگان سخن می‌گوید و دیگری "یاغی آشفته ایست" که آرزو دارد «قبضه شمشیر در کفش باشد و آتش گلوله در جلو چشمش بدرخشد»، از گذشته بیزار و گوشش «از صدای آیندگان پر است.» به «سبک شعر قدیمی و طرز تفکر قدیمی» علاقه‌ای ندارد، «علم بدیع را شبیه ظلمات» و نواله‌ی نشخوار «نویسندگان و شعرا و علما و مورخین جانی» می‌داند چونکه عقیده دارد هزار سال به یکسان حس کردن و اندیشیدن و حرف زدن «تحقیری است که به روح خودمان وارد می‌آوریم.»^{۲۹} او در گریز از این تحقیر، پشت به فکر و ذکر گذشته فرتوت و فرسوده و لبریز از یاد روزگار نیامده، جهان را با اندیشه‌ی زمان خود می‌اندیشد و عمری در تنهائی به زبان می‌آورد تا در آخرهای این راه ناشناخته و نا هموار آنرا چون امانتی به آیندگان بسپارد.

پانویس ها:

۱. نیما یوشیج، نامه‌ها، از مجموعه آثار نیما یوشیج، گردآوری سیروس طاهباز، انتشارات دفترهای

زمانه، چاپ اول، ۱۳۶۸، ص ۱۰۸.

۲. یدالله رویائی این گفته کوتاه ولی با معنا را به عنوان «مقدمه» در سر آغاز «شمرهای دریائی» آورده است: من به دریا نیندیشیده ام فکرهای مرا دریا اندیشیده است

۳. «اشخاصی مثل من که شبیه به شزاره از اصطکاک سنگهای جامد بیرون جسته اند.»

نامه ها، ص ۳۳۵

۴. نیما یوشیج، مجموعه آثار نیما یوشیج، دفتر اول، شعر به کوشش سیروس طاهباز، نشر ناشر، تهران، ۱۳۶۴، ص ۴۰۴.

۵. نامه ها، ص ۱۹۷.

۶. «چقدر خوش است انزوا و دوری، از مردم.» «دلم می‌خواست کور باشم تا شکل و هیكل ناپسند انسان را نبینم، کرباشم صدایش را نشنوم. یک وجود آشفته و یاغی و فراری از مردم مثل من، وجودی است که طبیعت بدتر از آن را پرورش نداده است.» «تمام فکر من اینست که در گوشه قریه خلوتی منزل بگیرم.» «بهترین روزهای خود را در این انزوا و گوشه گیری از مردم می‌گذرانم.» (نامه ها، به ترتیب صص ۱۹۶، ۱۶۹، ۳۲۶، ۳۹۳؛ همچنین صص ۲۰۶، ۳۹۳، ۴۳۳)

نیما به همه و حتی درجائی به خودش هم بدبین است. (همان، ص ۳۳۷) در نامه ها دائم از دروغ، دو روئی، جاه طلبی، خودخواهی، ستمگری زورمندان، تعلق سیاست بازان، فساد و دزدی و بی حقیقتی و . . . می‌نالد. در عوض به وستائیان ارادت می‌ورزد و خود را مانند آنها دهاتی می‌داند و از تماشای روح آنها لذت می‌برد. (همان، ص ۴۰۱) عشق به طبیعت با ستایش انسان "طبیعی" (دهاتی) توأم است، برخلاف ادب رسمی (کلاسیک) ما که در آن روستائی معمولاً یا احمق است یا حيله گر و مودی مگر آنکه اتفاقاً وقتی در شام فتنه‌ای بیفتد و روستازادگان، دانشمند از آب درآیند.

۷. برای آگاهی از اندیشه‌های انقلابی و آشنائی نیما با مارکسیسم می‌توان نگاه کرد به نامه وی به دکتر تقی ازرانی و به برادرش لادین (نامه ها، صص ۴۶۵ و ۴۹۹) و همچنین به صص ۵۱۱ و ۵۳۱ و شواهد دیگر در همانجا.

۸. «به نظرم می‌آید که درته چاهی افتاه ام و وطنم را مثل آسمان بالای سرم می‌بینم.» (نامه ها، صص ۲۴۷) «وطن» را نیما بیشتر به معنای زاد بوم، کوهها و درهها و طبیعت "یوش" به کار می‌برد. «از همه جا بهتر وطن من بود که با برادر و خواهرم در آنجا بزرگ شدم، دهکده‌ی کوهستانی خلوتی که بدبختانه از آن دورم و هنوز زنده ام. . . کلمه وطن را من همه وقت برای همین نقطه استعمال کرده‌ام، چه در شعر و چه در هرچه نوشته ام.» (نامه ها، صص ۲۷۵ و ۵۰۱) با وجود این، وطن گاه نیز به معنای متعارف و مرادف با "میهن" آمده است مثلاً در همان، ص ۲۴۵.

۹. «انسان کم از کبک و بزکوهی نیست. کبک و بزکوهی هم سبزه و آب روان و هوای صاف کوهها را دوست دارند. شک نیست که خاطره‌هایی که از حیات جمعیت در این منظره‌های قشنگ باقی می‌ماند بر فریبندگی این مناظر در نظر انسان می‌افزاید. هم این است که نباید تعجب کرد اگر انسان بیش از سایر حیوانات شیفته‌ی فلان کوه و مکان باشد. . . حتی که همیشه باقی می‌ماند همین شیفتگی به آب و هوا و سبزه و گل است که هر قدر افکار و احساسات تربیت بیابند

بیشتر می‌شود.» (نامه ها، ص ۵۰۱)

۱۰. شعری که بنا به رسم و آیین پذیرفته‌ی اهل ادب سروده شده یا خود بنیانگذار راه و رسم پذیرفته‌ی تازه‌ای باشد، شعر "کلاسیک".

۱۱. شاید یادآوری این نکته بی‌مورد نباشد که در گذشته انسان بودن به خودی خود ایجاد حق نمی‌کرد، بلکه تکلیف منشاء حق بود. آنکه تکالیف خود عبادات را می‌پذیرفت صاحب حقوق اجتماعی بود و آنکه این تکالیف را نمی‌پذیرفت جامعه مذهبی (امت) نیز متقابلاً او را صاحب حقی نمی‌شناخت. انسان بودن ایجاد تکلیف می‌کرد و قبول تکلیف، ایجاد حق.

۱۲. رویکرد به طبیعت و دریافت آن در نزد شاعران گوناگون در دوره‌های مختلف البته به یکسان نبوده و نموده مگر در پاره‌ای کلیات که از جهان بینی مشترک و نحوه حضور آنان در هستی برخاسته باشد. به همین سبب به قصد نمودن تفاوتی که پس از "افسانه" (وشعرهای دیگرنیا) در ادراک طبیعت پیش آمد از میان پیشینیان به دوتن - فرخی و منوچهری - اشاره ای می‌کنیم و از همروزگاران نیما به ملک الشعرا بهار و پروین اعتصامی که بسبک و شیوه قدیم می‌سرودند.

۱۳. دیوان حکیم فرخی سیستانی به جمع و تصحیح علی عبدالرسولی، تهران، مطبعه مجلس،

۱۳۱۱.

۱۴. همان، صص ۶۱ و ۶۲.

۱۵. درنگاهی گذرا و شتابزده به طبیعت سعدی تشبیهاتی از این دست میان انسان و حالهای او و عوامل طبیعت به چشم می‌آید: قد=سرو، بلبل=شاعر، بوستان حسن=معشوق، شب=فراق، ابربهار=گریه، خورشید=صورت، پروانه=عاشق، شمع=معشوق، دریا=عشق، درخت دل نشان و تازه بهار و بهارگل افشان و پری=معشوق، ماه=چهره، خوشه=زلف، خرمن=مو، درخت گل=قامت، دانه و دام=خال لب، چراغ=روی، آبیگینه=دل، بهشت=دوست، بنفشه=طُره گیسو.

سروی چو درسماعی، بدری چو درحدیثی صبحی چو درکناری، شمع‌ی چو درمیانی.

۱۶. دیوان فرخی، ص ۱۱۱.

۱۷. بنا به تعبیر شیلر در رساله معروف *Über Naive und sentimentalisch Dichtung*

ناگفته نماند که باوجود کلیات اجمالی پیشین، شاعران بزرگ گذشته دارای دریافت ویژه خود از طبیعت بوده‌اند. درباره "طبیعت" فردوسی و حافظ، می‌توان به *سوم سیاوش* و *کوی دوست*، از این نگارنده نگاه کرد.

۱۸. آنهم با قافیه‌هایی چون موقد، معسجد، مستهد، مُرزد، مُرزد و . . . از عربی کتابی قدیم.

۱۹. سحابی قیرگون بر شد ز دریا که قیراندود شد زوروی دنیا

درقصیده "سردسیر درکه" طبیعت حس نشده و توصیف آن از اینگونه است:

جانیست نزه باغی است فُره کوهی است بلند آبی است روان

که در آنجا آن توت سپید برشاخ درخت/چون خیل نجوم برکاهکشان» است. توت از آن راه دور بالای آسمان و صدای آب که شاعر همیشه می‌شنود به مدد غرش شیران که هرگز نشنیده وصف می‌شود. در این نمونه‌ها پدیده‌های طبیعت یکدیگر را بیان می‌کنند منتها بدون دخالت حسیات

انسان.

۲۰. می‌دانیم که نیما ادب مغرب زمین را از راه زبان فرانسه و پاره‌ای ترجمه‌های عربی می‌شناخت. بطوری که جا به جا از نامه‌ها و داوری او دربارهٔ مثلاً آنتول فرانس، روسو، موباسان و کسان دیگر برمی‌آید آشنائی او با ادبیات اروپا هشیارانه و گسترده است و به خلاف بعضی از معاصرانش به تماس سطحی با رمانتیسزم فرانسه محدود نمی‌شود. همین که از میان همه آثار نام برده در نامه‌ها فقط خیال نوشتن "ورترثانی" را در سر می‌پرورد (نامه‌ها، ص ۲۷۴) نشان می‌دهد که چه دید تیزبین و درک سنجیده‌ای از ادبیات اروپا داشت. همچنین نامه‌های او از جمله به صنعتی زاده، هدایت و طبری (صص ۵۷۰، ۵۸۲ و ۶۰۹) نشانه‌ی روشنی از فهم و آگاهی بسامان و روشدار از ادبیات است.

۲۱. نامه‌ها، ص، ۴۸۵ و ۶۸۰.

۲۲. نیما در این باره استنباط و روش کار خود را در "ارزش احساسات"، "دوانه"، جا به جا در نامه‌ها و نامه به شین پرتو (سیروس طاهباز، گردآورنده، دربارهٔ شعر و شاعری، تهران، انتشارات دفترهای زمانه، ۱۳۶۸، ص ۲۸۳) و در برگزیده آثار (همچنین به انتخاب سیروس طاهباز) توضیح داده است. نیز می‌توان مراجعه کرد به رسالهٔ فاضلان‌ی اخوان ثالث: بدایع و بدستهای نیما.

۲۳. نیما در بارهٔ منظومهٔ "مانلی" گفته است: «در اشعار این داستان . . . وسواس زیاد به خرج داده‌ام. در این اشعار خیلی دستکاری کرده‌ام که خوب تر و لایق تر از آب دربیاید. . . من کار خود را کرده‌ام اگر خود را نمایانده باشم همانطور که بوده‌ام و نسبت به زمان خود دریافته‌ام، قدر اقل این فضیلت برای من باقیست که صورت تصنع را از خود به دور انداخته‌ام.» (مجموعه آثار، دفتر اول شعر، ص ۴۵۶) این شعر که نیما در سرودن آن وسواس زیاد به خرج داده نه فقط در آدای معنی "نارسا بلکه در معنی" هم بی‌مایه است و به جای به دور انداختن تصنع گاه دچار تصنعی شده که در شعر کلاسیک باوجود تنگی میدان نظیر ندارد. مانلی در "معنی" و "ادای معنی" بی معنی و از فرط تصنع ملال آور است. برای نمونه چند تکه از گفت و گوی مرد ماهی‌گیر و پری دریائی (مانلی) که می‌کوشد از وی دلربائی کند در زیر آورده می‌شود. نمونهٔ محتوای مبتذل دربارهٔ ارزش و شرف کار، آسان گرفتن دشواریها و همبستگی مردم به یکدیگر:

دلنوازنده ی دریا گفتش:

«نه، تو زیبایی و بهتر بشرستی، چه غمی. . .»

اندر این راه به کاری که تراست.

کارتو نیز چنان چون تو بجای خود نغز و زیباست

و زپی سود تو هست و دگران.

طعن و تحقیر کس از ارزش کار کس نتواند کاست

هرکس را راهی ست.

آنکه راه دگران بشناسد،

دل بی غل و غش آگاهی ست . . .

شد بسر برتو اگر،
زندگانی دشوار.
اگر ت رزق نه براندازه ست ،
وگرت رزق براندازه به کار،
درعوض هست ترا چیز دگر
راه دور آیده‌ای،
برده‌ای از نزدیک،
به سوی دور نظر.
زندگی چون نبود جز تک و تاز،
خاطر این گونه فراسوده مساز.
بگذران سهل در آن دم که به ناچار ترا،
کارآید دشوار.
عمر مگذار بدان.
زاره کم کن درکار.
ماهه بار به دوشان همیم؛
هرکه دربارش کالاست به رنگی کان هست
تا نباشد کششی،
تن جاندار نگرود پابست،
بهم اینها همه را مردم، هشیاری نتواند یافت.
باید از چیزی کاست،
گر بخواهیم به چیزی افزود.
هرکس آید به رهی سوی کمال.
تاکمالی آید،
از دگرگونه کمالی باید
چشم خواهش بستن.
زندگانی این است،
وین چنین باید رستن.
تو به پاس دل و میل زن خود شاید درکارستی؟
برفشاند زمه کاری دیگر دامن.
به دلم بود ولیکن حرفی
راستی خواهی گفتن بامن:
من سفیدم به تن و نرم ترم من به تنم یا زن تو
چشم‌های من یا اوست کدام

بیشتر در نظرت تیره به فام؟ . . .

و نمونه ای از تعقید و تصنع در بیان:

. . . ناتوانان هستند،

که به قوت شبشان پابستند.

تا توانند توانیانی

بگذرانند به بالای کدام ایوانی!

ماهگیر درباره سرزنش مردم، درد دل باخودش این جور حرف می‌زند:

. . . شوق بیگانه‌ی دریایی من می‌باید

از بسی ریزش سنگ حمقا

به گل آراید از خونم تن.

ای دریفا که مرا باهمه این قوت دید،

بایدم گفت خوش و زشت شنید!

ساق پوسیده ی و سنی گزنائی ناچیز

گزنا باید برمن گردد

تا تن من بگذد!

24. Schiller, *Ibid.*

۲۵. پروین اعتصامی، دیوان قصائد و مثنویات و تمثیلات و مقطعات، چاپ سوم، تهران، چاپخانه

مجلس، ۱۳۲۳، ص ۱۱.

۲۶. «این دیوان ترکیبی است از دو سبک و شیوه لفظی و معنوی، آمیخته با سبکی مستقل. و

آن دو یکی شیوه شعراء خراسان است خاصه استاد ناصر خسرو و دیگر شیوه شعرای عراق و

فارس و بویژه شیخ مصلح الدین سعدی. از حیث معانی نیز بین افکار و خیالات عرفا است.»

(پروین اعتصامی، همان، ص ۷).

۲۷. همان، ص ۱۳۷.

۲۸. بسی پیش از اینها سعدی هم گفته بود:

که در آفرینش زیک گوهرند

دگر عضوها را نماند قرار

نشاید که نامت نهند آدمی

بنی آدم اعضاء یکدیگرند

چو عضوی به درد آورد روزگار

توکز محنت دیگران بی غمی

ولی این همدردی آدمیان با یکدیگر ناشی از عقیده‌ای دینی است. نوع دوستی و دستگیری از هم نوع

عبادت است چونکه «عبادت بجز خدمت خلق نیست.» برای بندگی خدا باید غمگسار بندگان خدا بود. بند ناف این رفتار اخلاقی (دینی) به عالم بالا و ایمان به عدالت آفریدگار بسته شده که همه را از یک گوهر آفریده. موجب پیوستگی مردم به یکدیگر نیز در آفرینش آنهاست که باز امری الهی است. همچنانکه رنج های بنی آدم، نه از مردم روزگار که از خود روزگار است. نه درد امر اجتماعی است، نه درمان و نه همدردی. جوهر این اخلاق در آگاهی به خدا، در حضور قلب و توجه به خدای حاضر و ناظر است. برعکس اخلاق نیما دنیائی و بند نافش به وجدان خود آدمها بسته و آگاهی به حضور وجدان ناظر و بیدار. دردها، ای بسا، نه از روزگار که از ابناء روزگار می آید و هرفتاری برای کاستن از درد و دردمندان امری طبیعی یا اجتماعی است زیرا انسان جزئی از طبیعت است در اجتماع.

۲۹. ن. ک. به: نامه ها به ترتیب به صص ۲۶۴، ۲۸۶، ۱۴۷، ۱۱۹، ۳۶۵، ۳۵، ۳۲۹.

زندگی و دوران کمال خجندی

از خجند تا تبریز

خجند، زادگاه کمال شاعر ایرانی، که شهری است درکناره رود سیحون در سرزمین تاریخی ماوراءالنهر همان شهر که یونانیان آنرا الکساندرآشاتا مینامیدند و در اتحاد جماهیر شوروی سابق سویت آباد نام گرفته بود. امروز جمعیتی نزدیک به ۱۴۰ هزار نفر دارد. در سده چهاردهم، مسافران مسافت خجند تا سمرقند، پایتخت امپراطوری تیمور لنگ، را با شتر ده روزه می‌پیمودند. به نوشته جامی، در *نفحات الانس*، کمال سالی چند از جوانی را در شهرشوش، در ازبکستان کنونی، در محضر عارفی به نام شیخ خواجه عبیدالله، که از او دانسته‌ها چندان نیست، به شاگردی گذراند. اما منابع معتبر دیگر، چون *روضات الجنان و جنات الجنان* تألیف حافظ حسین کربلائی تبریزی، مشهور به ابن کربلائی، اشاره ای به این شهر یا آشنایی کمال با خواجه عبیدالله نکرده‌اند. اما ابن کربلائی که هیچگاه عوالم روحی را در زندگی عارفان نادیده نمی‌گیرد به داستان دیگری در این مورد اشاره کرده است:

* ویراستار کتاب: *The Legacy of Mediaeval Persian Sufism* که در ۱۹۹۲ در لندن منتشر شده است. دیوان محمد شهبان مغربی نیز که لئونارد لوئیزان آن را ویرایش و تصحیح کرده است بزودی منتشر خواهد شد.

حضرت مخدومی ادام الله برکاته فرمودند که حضرت مخدوم مقدس قدس سره می‌فرمودند که حضرت شیخ کمال... در اوایل حال که درخجند تشریف داشته‌اند به ریاضات و مجاهده تمام بسر می‌بردند و ایشان را حالات غریب روی نموده بوده و پدر ایشان را همین یک پسر بوده و می‌خواستند که وی را کدخدا سازند مشارالیه را چندان رغبتی با آن نبوده تا این که بواسطه ابرام و الحاح پدر راضی گشته‌اند و دختر به نکاح ایشان درآورده‌اند تا در شب زفاف به رسم معمول پیش زوجه خود رفته‌اند. دختر از روی ناز گفته: آن طرف رو. حضرت شیخ همان لحظه کفش پوشیده و از آن خانه بیرون آمده و از خجند قطع نظر نموده رو به دشت قبچاق نهاده. خادمی داشته شیخ محمد نام که وی را همراهی نموده به طریق توکل روی در آن بادیه نهاده‌اند هرچند مردم منع کرده‌اند که این بادیه ایست خونخوار و از آبادانی برکنار. فرموده‌اند که می‌رویم توکلت علی الله هرچه پیش آید پیش آید.

ابن کربلایی همچنین به شرح برخی از کرامات کمال خجندی می‌پردازد و می‌گوید به هنگام سفر شاعر در پهنه کویر، هرشب شتری با بار و بنه پدیدار می‌گشت و محصوله‌اش را که طعام شب مسافران بود درکنار آنان برزمین می‌گذاشت و ناپدید می‌شد. این چنین بود که کمال به عنایت پروردگار سفر را به پایان برد و به شهر "سرای" که اقامتگاه او شد رسید. به گفته ابن کربلایی، کمال در این شهر مریدانی بسیار یافت، به کرامات خارق العاده مشهور گشت و معجزاتی از او برآمد. در یکی از اعیاد «چهارصد خلعت لایق هرکس به وضع و شریف آنجا [داد] و طعام و اسباب ضیافت نیز درخور آن...» و نیز پوستین سمور زربفتی به حکمران محل بخشید چه «هرچه حضرت شیخ اراده می‌نمود از عالم غیب آشکارا می‌گردید».

گرچه در مورد اقامت کوتاه کمال در شهر "شوش" یا در "سرای" منابع موثقی در دست نیست، اقامتش در تبریز که تا پایان عمر بود و مورد تایید همه مآخذ تاریخی است. از اهمیت ویژه تاریخی و فرهنگی برخوردار است.

زندگی در تبریز و تبعید به سوی

پس از شیراز و سمرقند، تبریز یکی از سه کانون اصلی فرهنگی ایران در سده پانزدهم و، افزون بر آن، پایتخت کشور در بیشتر دوران زندگی کمال بود. رشیدالدین فضل الله، مورخ یهودی، درنامه‌ای به پسرش، سعدالدین، دربارهٔ محله ربع رشیدی و عظمت خیره کننده آن در آغاز سده چهاردهم چنین می‌نویسد:

دراو [ربع رشیدی] بیست و چهار کاروان سرای رفیع که چون قصر خورنق منبع است و به رفعت بنا از قبه مینا گذشته، و هزارو پانصد دکان که درماتان بنیان از قبه هرمان سبقت برده، و سی هزار خانه دلکش دروینا کرده ایم، و حمامات خوش هوا و بساتین باصفا و خوانیت و طواحین و کارخانهای کاغذ سازی و رنگ رزخانه و دارالضرب و غیره احداث و انشا رفته و ازهرشهری و ثغری جماعتی آوردیم و در ربع مذکور ساکن گردانیدیم از جمله دویست نفرحافظ که بلبلان چمن وحی و تنزیل و عندلیبان روضه تسبیح و تهلیل اند درجوار گنبد از یمین و شمال صدنفر را درکوچه‌ای که به جهت ایشان احداث کرده بودیم گردانیدیم و دیگر علما و فقها و محدثان چهارصد نفر درکوچه‌ای که آنرا "کوچه علماء" خوانند متوطن ساختیم. . . . و هزار طالب علم فحل که هریک درمیدان دانش صفدری و برآسمان فضیلت اختری اند در محله‌ای که آنرا "محله طلبه" خوانند نشانیدیم . . . و شش هزار طالب علم دیگر از ممالک اسلام به امید تربیت ما آمده بودند در دارالسلطنه تبریز ساکن گردانیدیم و پنجاه طبیب حاذق که از دیار هندوچین و مصر و شام و دیگر ولایات آمده بودند همه را به صنوف عنایات والوف رعایات مخصوص گردانیدیم و گفتیم که هر روز در دارالشفای ما متردد باشند، و پیش هرطبیعی ده کس از طالب علمان مستعد نصب کردیم تا به این فن شریف مشغول گردند، و کخالان و جراحان و مجتبران که در دارالشفای ما ملازم اند هریکی را پنج نفر از غلامان خود ملازم گردانیدیم تا ایشان را صنعت کحالی و جراحی و مجتبری بیاموزند، و به جهت این طایفه کوچه‌ای که درعقب دارالشفای ماست به قرب باغ رشیدآباد که آنرا "کوچه معالجان" خوانند بنیاد فرمودیم و دیگر اهل صنایع و محترفه که از ممالک آورده هریک را درکوچه‌ای ساکن گردانیدیم.

رشیدالدین، وزیر غازان خان و ابو سعید و بانی این شهرکوچک، مشوق و ولی نعمت دانشمندان و شاعران صوفی مشرب بود، به تدوین دیوان شاعر بزرگ و متصوف دیگری یعنی همام تبریزی (درگذشت ۷۱۴هـ/ ۱۳۱۴م) همت گماشت و برای نگاهداری و ترمیم خانقاه او درتبریز ثروتی کلان به ارث گذاشت.^۷

دوران طلایی تبریز در اوآن سده سیزدهم چندان نپایید. چه، پس از اعدام رشیدالدین (۱۳۱۸م)، مردم تبریز، انباشته از احساسات و تعصبات ضد یهود، ربع رشیدی را همراه با همه بیمارستان‌ها، مدرسه‌ها و کتابخانه‌هایش یکسره با خاک یکسان کردند. با این همه، تا پایان این سده، تبریز چون الماسی بر تارک سرزمین ایران درخشید و همچنان کانون بازرگانی و فرهنگی کشور باقی ماند^۸ و با همه این ویران‌گری شکوه و عظمتش را از دست نداد و حتی درهمین سده به مرکز مینیاتورسازی و "مکتب تبریز" در این هنر تبدیل شد.

عبارت زیر از سفرنامه ابن بطوطه، که در سال ۱۳۲۶م. همراه سلطان ابوسعید

به تبریز رفته بوده، حاکی از شکوفایی مرکز بازرگانی این شهر است:

از دروازه بغداد به شهر تبریز وارد شدیم و ببازار بزرگی که بازار قازان نامیده می‌شد رسیدیم و آن از بهترین بازارهایی بود که من در همه شهرهای دنیا دیده‌ام. هریک از اصناف پیشه وران در این بازار محل مخصوصی دارند و من به بازار جوهریان که رقیم بسکه از انواع جواهرات دیدم چشم خیره گشت. غلامان خوشگل با جامه‌های فاخر و دستمال‌های ابریشمین بر کمر بسته پیش خواجهگان ایستاده بودند و جواهرات را به زنان ترک نشان می‌دادند. این زنان در خرید جواهر برهم سبقت می‌جستند و زیاد می‌خریدند و من در این میان فتنه‌هایی از جمال و زیبایی دیدم که به خدا باید پناه برد. پس به بازار مشک و عنبر فروشان رقیم و همان اوضاع بلکه بیشتر از آن را هم در این بازار دیدیم.

گرچه در دوران زندگی کمال خجندی تبریز حکمرانان گوناگون برخود دید و بارها در جنگ به محاصره سپاهیان فرمانروایان مظفری، جلایری، ترکمن و تیموری درآمد، او با سلطان حسین ابن اویس جلایر (۷۷۶-۸۴ هـ.) روابطی نیکو داشت. در این باره دولت‌شاه سمرقندی می‌نویسد که «سلطان حسین بن سلطان اویس جلایر در خطه تبریز جهت شیخ منزلی ساخت بغایت نزه و برلنگر شیخ وقف‌ها کرد.»^{۱۲} این منزل که خانقاه صوفیان شد باغی بزرگ و محصور داشت و در نیم فرسنگی تبریز در ولیان کوه بنا شده بود. در ادبیات زیر شاعر به وصف منزل و زیبایی محلی که در آن بنا شده پرداخته است:

زاهد تو بهشت جو که کمال ولیانکو خواهد و تبریز
(دیوان، نسخه شیدفر، شماره ۵۷۱)

از بهشت خدای عزوجل تا به تبریز نیم فرسنگ است
(دیوان، نسخه دولت آبادی، ص ۴)
کمال در پاسخ به مدعیانی که بر او، به خاطر پذیرفتن منزل از سلطان، خرده می‌گرفتند چنین سرود:

گر گوشه بسازد سلطان حسین ما را در قلب شهر نبود کس را بمانزاعی
بامطربان خوش‌گو شام و صباح باشد در گوشه حسینی عاشق را سماعی
(دیوان، نسخه شیدفر، شماره ۱۰۶۹)

ادعای سمرقندی مبنی بر این که منزل شاعر را سلطان حسین در

۷۹۱ هـ / ۱۳۹۰ م. ساخت - یعنی سالی چند پس از آن که تفتیش خان، شاهزاده جغتایی، در ۷۸۷ هـ / ۱۳۸۵ م. بر تبریز حمله برد و آن شهر را غارت کرد و پیشه وران و هنرمندان و دانشمندان و از جمله کمال خجندی را با خود به سرای برد. از دید تاریخی نادرست است. چه، سلطان حسین در سال ۷۸۴ هـ / ۱۳۸۲ م. کشته شد و برادرش، سلطان احمد جلایر، به جایش نشست^{۱۳} و تا هنگامی که حمله تفتیش او را وادار به فرار کرد بر آذربایجان و پایتختش، تبریز، فرمان راند. (گرچه سلطان احمد جلایر پس از خروج سپاهیان جغتای به تبریز بازگشت، پس از فتح تبریز به دست تیمور لنگ در سال ۷۸۸ هـ / ۱۳۸۶ م. بار دیگر ناگزیر به فرار شد). بنابراین اهدای منزل یاد شده به کمال خجندی بین سال‌های ۱۳۷۴ تا ۱۳۸۳ یعنی در دوران فرمانروایی سلطان حسین بر تبریز روی داده است و نه آنگونه که سمرقندی می نویسد در ۱۳۹۰.

پس از حمله تفتیش، همانگونه که یاد شد، کمال خجندی را به "سرای" (تاشکند کنونی) پایتخت فرمانروای قبقاچی در ماوراءالنهر بردند. گرچه دوران اقامت اجباری شاعر در این شهر به درستی دانسته نیست، بیشتر محققان به پیروی از سمرقندی آنرا چهار سال می‌دانند^{۱۴}. جامی اشاره‌ای به تبعید شاعر ندارد اما ابن کربلائی این دوران را یازده سال می‌داند و می‌نویسد:

کمال مدت مدید آنجا می‌باشند تا آنکه توفتیش خان متوجه تبریز می‌شود و تبریز را گرفته و غارت می‌کند در شهروسنه سبع و ثمانین و سبعمائه (۷۸۷ هـ / ۱۳۸۵ م.) چنانکه در متون تواریخ مذکور است و حضرت شیخ را همراه می‌برند تا مدت سنه ثمان و تسعین و سبعمائه (۷۹۸ هـ / ۱۳۹۶ م.) آنجا می‌باشند چنانچه بازده سال آنجا بوده باشند. در این مدت یاد تبریز می‌رود و آرزوی آن بلده طیبه می‌نموده‌اند تا آخر تیمور بر سرتفتیش خان می‌رود و سرای را غارت می‌کند و حضرت شیخ را به تبریز می‌آورند.^{۱۵}

شرح ابن کربلائی از این رویداد درست و دقیق است، زیرا می‌دانیم که تیمور سرای را در ۷۹۸ هـ / ۱۳۹۶ م. غارت کرد و طومار قدرت فرمانروایان آن را درهم پیچید.^{۱۶} بنابراین فرض کربلائی درست است که عامل رهایی شاعر از تبعید و برگشت او به تبریز تیمور بوده است.

در دیوان کمال اشاره‌ها به رویدادهای سیاسی و فرمانروان اندک و گهگاه است، گویی شاعر خود را از طوفان‌های بلایی که برگرد او می‌وزیده فارغ می‌پنداشته:

گر از روی زمین روید غم و درد دل عاشق به روی دوست شادست

اما وی جای جای از تبعید خود به "سرای" به تلخی سخن می‌گوید.^{۱۷} ابیات زیر که به ظاهر در دوران دوری از تبریز سروده شده، نشانی از این تلخی است:

مجلس بروایح عبیرم	ای بادبهار کز تو خوشبوست
ازمن که به شهرچین اسیرم	بگذر به خجندوگو به یاران
کو محتشمست و من فقیرم	زان برد کمال جور آن شوخ

(دیوان، نسخه شیدفر، شماره ۷۱۵)

"شهر چین" به ظاهر همان "سرای" است. کینه کمال به تقمیش را از بیات زیر نیز می‌توان گمان زد:

هیچکس رابه تو چونی و چرائی نرسید	این همه خون بناحق که درایام تو رفت
(دیوان، نسخه شیدفر، شماره ۵۲۳)	
پیوسته مرا ورد زبان خواهد بود	تبریز مرا به جای جان خواهد بود
سرخاب زچشم من روان خواهد بود	تا درنکشم آب چرنداب گجیل
(دیوان، نسخه دولت آبادی، ص ۵)	
مؤمنان راکافری ازخان ومان آواره‌سخت	غارت چشم تومارمفلس و بیچاره سخت
(دیوان، نسخه شیدفر، شماره ۱۹۹)	

از آنچه گذشت واز گزارش ابن کربلائی چنین برمی‌آید که حمله تقمیش خان بر تبریز بدون تردید مهمترین رویداد درزندگی شاعر بوده است. ازهمین رو، در شرح زندگی وی مناسب است که درباره کُشتار و غارتی که درپس این حمله در تبریز روی دادسخنی کوتاه نوشته شود. خوشبختانه، ویراستار *روضات الجنان* رساله‌ای را با نام «ذکر دارالسلطنه تبریز و اشعار به تغایر آن از حالت عمارت و رونق به خرابی»، که به قلم نویسنده‌ای گمنام درهمان دوران نوشته شده، به تمامی دراین اثر آورده است.^{۱۸} نویسنده رساله شرح خونریزی و ویرانگری سپاهیان تقمیش خان را برمی‌شمرد و می‌گوید چگونه «درکره اولی و ثانیه قریب ده هزار مؤمنان موحد درشهر ولایت تبریز به قتل آوردند و صد هزار اسیر کردند و اندرون اکثرخان‌ها بکنندند و به جاروب فنا خاک آن برباددادند».^{۱۹} دراین حمله بسیاری از صوفیان و دانشمندان تبریز کشته و بسیاری دیگر از آنان شکنجه شدند. از آن میان ضیاءالدین بزازی جد برجسته ترین مرید محمدشیرین مغربی (درگذشت، ۸۱۰هـ./ ۱۴۰۸م.) که خود بزرگترین صوفی تبریز و هم روزگار کمال خجندی بود که او را «حمالی سبوی شراب فرمودند و از شش گیلان تا شنب غازان سرو پای برهنه درپیش اسبان

دوانیدند.»^{۲۰}

نویسنده رساله داستان آزاری را که برخورد او رسیده چنین می‌نگارد:

آن ملاعین کفار و فساق و فجار اولاً دست به غارت و تاراج برگشادند تا هرچه بر روی زمین بود از نقود و اجناس و ملبوسات و مفروشات و ماکولات و مرکوبات به تمامی استیفا نمودند. و بعد از آن توجه حضر بیوت و قلع دفاین کردند تا هرچه مخبیات و مخفیات بود به ظاهر آوردند. بعد از آن قصد عورات و ذراری غلمان و حواری اهل اسلام کردند تا قریب پنجاه هزار موحدان دیندار اسیر قید کفار گشتند.

. . . . شبی آن ملاعین به صحرا نرفتند و در شهر باز ماندند، این فقیر حقیر را مقید کرده به مسجد جامع بردند. چون از در مسجد درآمد مسجد را دیدم که از شعله آتشها که افروخته بودند چون روز روشن شده بود، مسلمانان بدان آتش می‌گردانیدند و شکنجه می‌کردند، کاسات خمر دایر بود و زنا و انواع فسوق شایع، منبرها می‌کوفتند، و داربازینها می‌شکستند و می‌سوزانیدند، و چهارپایان در مساجد جل کشیده بودند و به اطراف راه‌ها گشوده سواره می‌آمدند و می‌رفتند و هر ملعونی جوقی از عورات و اطفال اسیر کرده و در گوشه باز داشته بودند و نوکران به اطراف فرستاده تا به چراغ و مشعل در گلخنیا و خراب‌های رفتند و مسلمانان را از سوراخ‌ها بیرون می‌کشیدند و عذاب عقوبت می‌کردند.

کمال خجندی در این ویرانی و کشتار، و چه بسا در اعتراض به آن، ابیاتی سروده است. در این ابیات شاعر به میرولی، یکی از مدافعان تبریز در برابر سپاهیان شاهزادگان جغتایی، و فرمانده سپاهیان تبریز در دوران سلطان احمد جلایر (که در ۷۸۸ هـ. / ۱۳۸۶ م. کشته شد)، اشاره‌ای کرده که حاکی از دشمنی ژرف او با شخص تقتمیش است. این ابیات همچنین به بازسازی و مرمت ربع رشیدیة تبریز که چندی پیش از حمله سپاهیان تقتمیش آغاز شده بود نیز اشاره‌ای دارد.

گفت فرهاد ما به میر ولی	که رشیدی را کنیم آباد
زر به تبریزیان به آجر و سنگ	بدهیم از برای این بنیاد
بود مسکین به شغل کوه کنی	که زموران کوه ودشت زیاد
لشگر پادشاه توقتمیش	آمد وهاتف این ندا در داد
لعل شیرین نصیب خسرو شد	سنگ بیبوده می‌کند فرهاد

(دیوان، نسخه شیدفر، شماره ۹۹۰)

روشن است که کمال خجندی، همانند بسیاری از شاعران آن روزگار، به تبریز،

شهر آغشته به "تب" دلبستگی فراوان داشت. نه تنها شاعران که صوفیان آن دوران، از جمله حروفیه، تبریز را شهرمالوف خود می‌شمردند. فضل الله استرآبادی (۷۴۰-۷۹۶هـ./۱۳۳۹-۱۳۹۳م.)، پیشوای حروفیه، تبریز را به عنوان شهری مذهبی و عرفانی از مکه برتر می‌دانست.^{۲۲}

اما مکان در شعر کمال؛ همانند شعر اغلب شاعران متصوف، حیطه‌ای درونی و روانی است که در آن شهرها کانون خودآگاهی و قلمرو جان اند و نه پدیده‌ای مادی آن چنان که در شعر شاعران "واقع‌گرا" می‌توان یافت.

اشک از دمشق دیده زسودای مصر دل مانند سیل دجله بغداد می رود

(دیوان، نسخه شیدفر، شماره ۲۹۸)

خانقاه ها و حامیان آنها

ابن کربلانی درباره خانقاهی که سلطان حسین به کمال خجندی بخشید به سکوت می‌گذرد و از دوبیتی که شاعر در اشاره به این خانقاه سروده سخنی نمی‌گوید اما به خانقاه دیگری که از سوی شیخ کُجُجی نامی به شاعر داده شد، و در دیوان او از آن سخن رفته، اشاره می‌کند. دوبیتی زیر اشاره‌ای مستقیم اما طعنه آلوده به این خانقاه دارد.

جواب گفته‌های ما به تبریز که می‌گویند گاه و بیگاه
به پستی و بلندی می‌نماید به پیش بیت کعبه بیت جولاه
توگوئی خانقاه خواجه شیخست به جنب مسجد خواجه علیشاه

(دیوان، نسخه شیدفر، شماره ۱۰۲۲)

از آنچه که در *روضات الجنان* نوشته شده چنین برمی‌آید که نام کامل شیخ کُجُجی خواجه ابراهیم ثانی ابن احمد شاه حاجی صادق کُجُجی بوده است از نوادگان شیخ محمد کُجُجی (درگذشت، ۶۷۷هـ./۱۲۷۸م.) از مقدسین نامدار تبریز.^{۲۳}

ابن کربلانی ضمن ستایش خواجه ابراهیم (که در نیمه دوم سده چهاردهم شیخ الاسلام تبریز شد) شأن نزول ابیات بالا را نیز بیان می‌کند:

و چون [امیر تیمور] حضرت شیخ را [از شهر سرای] به تبریز می‌آوردند این نوبه که تشریف می‌آوردند درولیانکوی قرار می‌گیرند تبریزیان از وضع و شریف و عالی و ادانی و بزرگ و کوچک درکمال اطاعت و انقیاد و اعتقاد نسبت به مشارالیه بوده‌اند چنانکه سلطان اعظام

المشایخ و الصدور خواجه شیخ محمد ثانی کُججی المشهور به خواجه شیخ رحمة الله جهت حضرت شیخ خانقاهی و مدرسه، در حوالی عمارت خواجه علیشاه ساخته‌اند چنانکه گنبد و بعضی از آن عمارت هنوز باقی است و تکلیف بسیار نموده‌اند به استقرار ایشان در آنجا، قبول ننموده‌اند و فرموده‌اند که سرکمال به گنبد فلک فرود نمی‌آید، می‌خواهید که فریب خورده به این گنبد سر فرود آورد.

خواجه ابراهیم ثانی در تبریز "زاویه" ای مخصوص به خود داشت^{۲۵} و به گفته برخی از مورخان طریقه‌ای نیز به نام طریقه کُججیه به وجود آمده بود.^{۲۶} خواجه ابراهیم از هم مشربان نزدیک اسمعیل سیسی، از شیوخ کبرای و معلم و استاد مغربی، به شمار می‌آمد. شرحی که سمرقندی درباره خواجه ابراهیم کُججی نوشته هم حاکی از اهمیت فرهنگی خانقاه‌ها و مراکز صوفیان در ایران آن دوره است و هم دال بر برتری نقش سیاسی خانقاه در برابر نقش مسجد در ایران سده چهاردهم.^{۲۷}

سمرقندی درباره شیخ کُججی چنین می‌نویسد:

عارف و محقق و سالک بوده، و به روزگار سلطان اویس، و سلطان حسین پسر او، شیخ کُجج تبریزی شیخ الاسلام و مرجع خواص و عوام بود، و سلاطین و اکابر معتقد او می‌بوده‌اند، و خانقاهی به رونق داشته، و همواره به خانقاه سماع و صفا مهیا بودی، و فرش و روشنایی مرتب، و تا روزگار صاحب قران اعظم امیر تیمور گورکان و اولاد عظام او، منصب شیخ الاسلام تبریز و مضافات آن، تعلق به اولاد عظام آن بزرگوار داشته، و شیخ را با وجود سلوک و کمال، سخنان پرحال است، و دیوان او در عراق و آذربایجان شهرتی دارد^{۲۸}

از نوشته بالا و از ابیات هجوآمیزی که کمال خجندی در باره شیخ کُججی سروده، به خوبی آشکار است که شاعر به دیگر صوفیان تبریز ارادتی چندان نداشته است. او پادشاهان و امرا را محترم می‌داشت، از پیشوایان مذهبی دوری می‌جست و بسان یک عارف راستین "مذهب عشق" را جانشین فرقه گرایي مذهبی کرد. دیوان او نشانگر عنادش با متشرعین و بی‌مهري او به صوفی نمایان است.

پیش از آغاز بحث درباره خانقاه دیگری که به شاعر واگذار گردید، مناسب است که در باره پیوندهای او با پشتیبانانش، یعنی با قدرتمندان سیاسی تبریز، سخنی به میان آید. پیش از این اشاره کردیم که کمال خجندی به سرآمدان جلایری در ایران و به ویژه به سلطان حسین علاقه‌ای خاص می‌ورزید و همانند

سلمان ساوجی (درگذشت، ۷۸۸هـ./۱۳۷۶م.)، ملک الشعرا جلایریان، بود.^{۲۹} به راستی، در تاریخ شعرای متصوّف قرون وسطای ایران، به ندرت می‌توان به شاعری برخورد که هیچ پیوندی با اشراف و قدرتمندان جامعه نداشته باشد. این پیوند میان صوفیان شاعر یعنی مبلغان "فقر" از یک سو، و پادشاهان و صاحبان جاه و جلال مادی، از سوی دیگر، پیوندی مصلحت آمیز بود که همواره آماج طنز و تحقیر همان شاعران قرار داشت. کمال خجندی در بسیاری از سروده‌های خود شاعران مدیحه سرا را به خاطر مقام خواهی و امتیاز طلبی آنان به باد انتقاد و اعتراض خود می‌گرفت:

نیست در مجلس مایه‌شگه وصف نعال شاه و درویش ندانند کدامست ایجا

(دیوان، نسخه شیدفر، شماره ۱۷)

سلطان حسن گوسوی دلها نظر گمار ملک آن اوست کاو به نوازد سپاه را

نام کمال خواجه که درویش خوانده‌ای درویش خوانده‌ای به غلط پادشاه را

(دیوان، نسخه شیدفر، شماره ۲۵)

دست سلطانان نمی بوسد کمال نیست سلطان را به درویش احتیاج

(دیوان، نسخه شیدفر، شماره ۲۷۸)

زین آستان نبرد پناهی بکس کمال درویش کوی تو به درپادشا نرفت

(دیوان، نسخه شیدفر، شماره ۲۷۰)

با این همه، برخی دیگر از اشعار او، دست کم و در ظاهر امر، نشانی از مخالفت او با بهره مندیش از صله پادشاهان نیست، گرچه او را هرگز نمی‌توان بسان همام تبریزی یا سلمان ساوجی شاعری درباری دانست. وی به نیکی آگاه بود که سخاوت حاکمان هرگز بی طمع و توقع نیست و در بذل و بخشش آنان عذابی نهفته است:

درد و غمت نا شاید بر ما حرام کردن کانعام پادشاهان درویش را حلالست

حد جواب سلطان نبود کمال ما را در حضرت سلاطین رسم گدا سواست

(دیوان، نسخه شیدفر، شماره ۱۶۰)

این دو بیت پاسخی به این دعوی است که شاعر صوفی مشرب باید همواره بر نعمت‌های دنیوی و مادی دست ردگذازد و بداند که پذیرفتن انعام حاکمان مایه

سستی توکل او به خداست. بیشتر علمای مذهبی نیز نزدیکی به حاکمان وقت و پذیرفتن مال و منال از حکومت را تحریم می کردند. غزالی نیز در پیمایی سعادت «تماس با سلطان و پذیرفتن بخشش او را یکسره تحریم کرده است.»
خواننده در اینجا، با ایهامی که شاعر به کار بسته و سخن دوپهلوی او، در برابر معضلی قرار می گیرد که از تناقض میان "مادیت" و "معنویت" فراتر می رود و پرسشی دیگر را برمی انگیزد که تنها با دیدی متعالی می توان به آن پاسخ داد. از این زاویه متعالی و با این شمشیر دوپهلوی طنز شاعرانه است که کمال این تناقض ظاهری را که در ذهن فروبسته روشنفکری که جز سیاه و سفید نمی بیند حل ناشدنی است. از درون می شکافد. و سرانجام شاعر، با اشاره دوپهلوی به تخلص خود "کمال" ندایی فروتنانه سر می دهد و مدعی می شود که کار فقیر و درویش در برابر سلطان جز گدایی نیست.
سرودهای کمال خجندی در ستایش فرمانروایان زمان بسیار اندک است و تنها یک بیت در همه دیوان او به سپاس از تیمور لنگ سروده شده:

کمال آن دم که خواهی دید پایاران قرین خود را بگو این دولت از یمن شه صاحب قران دیدم.
(دیوان، نسخه شیدفر، شماره ۶۵۰)

اما اعتراف شاعر در این بیت که رسیدن او به دوستان مدیون لطف سلطان است و از همین رو سپاسگزار اوست بهیچ روی نشان رفتار و منش کمال و یا کیفیت اشعار او نیست. در واقع، ابیات زیر که از بخش های گوناگون دیوان کمال (نسخه شیدفر) برچیده شده گویای بیزاری ژرف شاعر از حمایت و کرم حاکم روز است.

- | | |
|--|-------------------------------------|
| کمال از پادشه دارد فراق | بوقت خویش او هم پادشاهست |
| | (شماره ۱۸۰) |
| به چشم حقارت مبین درکمال | که آزاده شاهبست بی تخت و تاج |
| | (شماره ۲۷۹) |
| زین آستان نبرد پناهی بکس کمال | درویش کوی تو بدر پادشا نرفت |
| | (شماره ۲۷۰) |
| گومحتسب ز شحنة مترسان مرا که من | از پادشاه فارغم او خود چه کس بود |
| | (شماره ۴۷۳) |
| چه سود از ناله وزاری برین در داد خواهان را | که سلطان حال مسکینان بازاری نمیداند |
| | (شماره ۴۹۳) |

نطح کمال خوشتر از فرش پادشاهان کزبوریای رندان بوی ریانیاید
(شماره ۵۱۹)

عارآید دگر ازخلعت شاهی ما را دلوق سودای تو زانروز که میپوشیدیم
(شماره ۷۲۲)

درییشتر متون معتبر تاریخی روابط کمال خجندی با امیر میرانشاه فرمانروای تیموری آذربایجان (درسالهای ۷۹۹-۸۰۲ هـ. / ۱۳۹۶-۹۹ م.) به عنوان عنصری اساسی درزندگی شاعر قلمداد شده است. درواقع، روابط بین امیر و شاعر ابعادی افسانه‌ای یافته است. سمرقندی در باره شخصیت میرانشاه می‌نویسد: «چندسال به استقلال در آذربایجان سلطنت و حکومت نمود، پادشاه زاده خوش منظر و اهل طبع و ملایم بوده، و شعرا درحسن وجاه او اشعار گفته‌اند.»^{۳۱} احسان یارشاطر درباره این امیر می‌نویسد: «میرانشاه گذشته از شعر به عرفان و تاریخ نیز توجه داشت چنانکه به گفته صاحب حبیب السیر "بشیر کمال خجندی ارادتی تمام و عقیدتی مالا کلام داشت".»^{۳۲} چنین به نظر می‌رسد که کمال خجندی نیز علاقه و ارادتی متقابل به میرانشاه داشته است. به گفته معزی، یکی از شاعران آن روزگار تبریز، بسیاری از شاعران صوفی مشرب آن دیاردرستایش شخصیت و منش این امیر تیموری با یکدیگر در رقابت بودند:

دوش می‌گفت رمزی از سرحال	شیخ مرشد کمال ملت و دین
پادشاهی است بس فرشته خصال	که شهنشاه میر میرانشاه
گفت او خسروی است فرخ فال	درجوابش جمال دین صوفی
پادشاهی است با جمال و کمال	بعدازآن درمیان معاذی گفت

(دیوان، نسخه دولت آبادی، ص ۶)

گزارش خواند امیر درحبیب السیر نیز حکایت از روابط گرم میان میرانشاه و کمال خجندی دارد.

ازحضرت ابوی مرحومی استماع افتاد که میرزا میرانشاه نسبت به شیخ کمال ارادتی تمام و عقیدتی لاکلام داشت و روزی به ملازمت آن جناب رفته کمر مرصع برسم نذر به نزد شیخ نهاد و به خلاف معهود شیخ آن کمر را برداشته و بعد از لحظه که به صحبت اصحاب معاودت کرد همه را مقبوض یافت. پرسید که یاران چرا بی حضورند. یکی از حاضران گفت که دردکمر دارند. شیخ تبسم کرده گفت کمر را بیاورند و قسمت کنند.»

علی ابن حسین واعظ کاشفی، مورخ برجسته، همین داستان را به نحو دیگری

گزارش کرده است:

. . . شاهزاده میرانشاه هنگامی که به نیابت پدر در تبریز حکومت می‌کرد به سلک مریدان مغربی درآمد هفته ای یکبار کمر به خدمت او می‌بست. اما آنگاه که کمال خجندی به تبریز رسید و با رفتار گیرا و هوش بسیارش امیر را مجذوب خود کرد، میرانشاه دیگر به دیدار مغربی نمی رفت و به جایش هفته‌ای دوبار در محضر کمال خجندی حاضر می‌شد. عادت خجندی این بود که هر صبحگاه از مهمانان بی شمار خود با ناشتایی شاهانه‌ای پذیرایی کند. امیر که از هزینه فراوان چنین پذیرایی‌ها آگاه بود کمربندی مرصع و پربها برای او فرستاد. کمال سخاوتمند کمر بند را بی درنگ فروخت و بهای کلان آنرا خرج صبحانه‌ای عظیم برای مردم تبریز کرد. بر سر سفره صبحانه، امیر مغربی و مریدان او را نیافت و از کمال سبب را جویا شد. کمال گفت «مغربی از درد رنجور است.» امیر پرسید «کدام درد؟» و شاعر پاسخ داد: «درد کمر».^{۳۴}

ادوارد براون در تفسیر این داستان می‌گوید: «اگر این حکایت راست باشد می‌توان گفت که شیخ کمال بیشتر از مولانا مغربی نزد میرانشاه پسر تیمور تقرب داشته و از همین رو بعید نیست که مناسبات این دو شاعر چندان دارای خلوص و صفا نبوده باشد.»^{۳۵}

علی اصغر حکمت در حاشیه ای که بر ترجمه خود از کتاب براون نوشته، نظر او را در این باره نادرست می‌شمرد: «کمال و شیخ مغربی دو نفر صوفی و عارف وارسته بوده‌اند. مقام شیخ بالاتر از آنست که بزعم ریو، آن هر دو در امور دنیوی و تقرب به سلاطین باهم دگر رقابتی داشته باشند.»^{۳۶}

بهر روی، دیوان‌های مغربی و کمال خجندی دال بر وجود اختلافات قابل توجهی بین او این دو شاعر متصوف است دستکم درباره برخی مسائل ادبی و اندیشه‌های فلسفی.

دولتشاه سمرقندی نیز درباره حسن نظر میرانشاه نسبت به کمال داستان دیگری آورده است:

حکایت کنند که به روزگار دولت امیرانشاه بن امیر تیمور گورکان، شیخ را به جهت تکیه داری و خرج تکالیف اضياف قرضی چند دامن گیر شد. روزی میرزا میرانشاه بدیدن شیخ آمد. چون نشستند چهرگان پادشاه بر باغچه شیخ دویدند و غارت درخت آلرچه و زردآلو شدند. شیخ تبسمی کرد، و چهرگان را گفت، «آی مفلان! غارتگری در باغ می‌کنید، که کمال بیچاره قرض دارست، و بهای میوه باغچه را تنخواه قرض خواهان نموده است. مبادا که شما بوستان را غارت کنید و کمال بیچاره بدست غریمان مشنع گرفتار شود!» سلطان

امیرانشاه گفت: «مگر شیخ قرضدار است؟» شیخ فرمود، «آری، ده هزار دیناری.» امیرانشاه هم در زمان فرمود تا ده هزار دینار زر نقد بیاوردند و تسلیم شیخ نمودند که شیخ قرضها را ادا کرد. و شیخ نزد سلاطین حکام قدری تمام بوده و لطایف و ظرایف او مشهورست و از شرح مستغنی . . . !^{۳۷}

درگذشت شاعر و افسانه های پس از مرگ

گرچه ابن کربلایی از درگذشت کمال به سکوت گذشته است، مشرقی تبریزی،^{۳۸} از مریدان پا برجای شاعر و از یاران نزدیک او، ماده تاریخ درگذشت وی را (۸۰۳ هـ. / ۱۴۰۰ م.) چنین سروده است:

عارف حق شناس شیخ کمال	که جهان را به شعر تر بگرفت
تاسخن را سخن برون افتاد	کس سخن همچو آن بزرگ نگفت ^{۳۹}
شتصد و سه گذشت کان خورشید	همچو مه در سحاب غیب نهفت

دردرستی این ماده تاریخ تردید چندان روا نیست زیرا دیگر ماده تاریخ هایی که مشرقی برای دیگر عرفا سروده است همگی درست اند.

آوازه کمال پس از مرگ تنها ناشی از اشعار او نبود. کمال الدین حسین گازرگاهی در *مجالس العشاق* (حدود ۹۰۹ هـ. / ۱۵۰۳ م.) درباره او می نویسد «بعضی می گویند از اولیاست و بعضی می گویند از شعر است؛ ظاهراً برزخست میان این دو طایفه و جانب ولایتش غالب.»^{۴۰}

گازرگاهی و سمرقندی هر دو معتقدند که شخصیت شاعر در سطحی روحانی و معنوی نیز متجلی بوده است. بسیاری از تذکره های این دوره بویژه *روضات الجنان* گفته ماسینیون درباره حلاج را که «زندگی نامه انسان بامرگش به پایان نمی رسد» باز تاییده اند. کمال خجندی خود مصداقی از این گفته است. در افسانه هایی که پس از مرگ او زاده شد، کمال خجندی وجودی آسمانی یافت و به آن گروه از عارفان مقدس و نامیرایی پیوست که در طول سده ها در دید صوفیان تبریز را از گزند حمله دشمن و بلایای طبیعی حراست کرده اند.

داستان زیر از ابن کربلایی درباره مرشدش امیر صفی الدین شاه مجتبی (درگذشت، ۹۸۳ هـ. / ۱۵۷۵ م.) نمونه ای از افسانه ها یی است که در باره کمال خجندی پرداخته شده:

حضرت مخدومی ادام الله برکاته فرمودند که در سنه احدی و اربعین و تسعمائه

(۹۴۱ هـ/ ۱۵۳۴ م.) که رومیه به تبریز آمده بودند مردم را اندیشه تمام بود که لشکر بیگانه اند مبادا که قتل عام کنند یا نهب و غارت و سبی نمایند و در آن ولا مرض طاعون نیز در میان مردم بود. از آن نیز اندیشه تمام بود که آخر چه شود؟ تا روزی بین الظهرین عزیزی اهل دلی، مولانا عبدالله نام، تشریف آوردند به منزل ما و فرمودند که امروز چون نماز ظهر گزاردم بر سرسجاده مرا غیبی شد. دیدم که منزل وسیعی است، بر بالای آن منزل جایی که صدرخانه است پیر بصفایی نشسته. می‌گویند که این شیخ کمال خجندی است. در این اثنا شخصی دیگر باین مجلس درمیآید. حضرت شیخ به تعظیم وی نیم خیز می‌شوند. کسی می‌گوید که این سلطان العارفین ابویزید بسطامی است. بعد از آن حضرت شیخ کمال می‌فرمایند که ما پانصد کسیم که محافظت این شهر می‌کنیم که بلایی نازل نشود باینجا، و بسطامی العارفین می‌گویند که شما نیز از آن جمله اید. چون این فرمودند مرا افاقه روی نمود. فی الفور بملازمت شما آمدم که این واقعه را معروض دارم؛ ان شاء الله تعالی تشویشی نخواهد بود. آن چنان شد که آن عزیز گفته بود: هیچ گره بلیه روی نمود.^{۴۱}

آنچه تاکنون بر رسیدیم بیشتر رویدادهای مشهود زندگی کمال خجندی بود. اما این همه برای آگاهی کامل به تأثیر آراء این شاعر بر نسلی‌هایی از شاعران متصوف پس از او بسنده نیست و بررسی اوضاع و احوال سیاسی و اقتصادی زمان هرگونه‌ای به تنهایی خواننده را به شخصیت درونی و احوال معنوی او رهنمون نمی‌شود. برای رسیدن به سرگذشت درونی شاعر باید به «مسیر سفر درونی او» راه یافت^{۴۲} و از شیوه‌ای بهره، جست که نه به یاری واژگان بیگانه با راه و رسم صوفیان بلکه با چشم درون به شعر عارفانه می‌نگرد:

راه پیمود بسی در طلب دوست کمال دوست در خانه و ما گرد جهان گردیدیم

(دیوان، نسخه شیدفر، شماره ۷۲۲)

برای رسیدن به این هدف باید افسانه شاعر را آنگونه که در تذکره‌های عرفا و نقدهای ادبی بازتاب یافته است بررسی و معانی صور خیالی و نمادین سروده‌های شاعر و نیز آراء و اندیشه‌های متصوفین را که بر مشرب او اثر گذاشته‌اند بازسکافت. و این، کار بررسی و نوشته‌ای دیگر است.

* برگردان از متن انگلیسی از هومز حکمت

پانویس ها:

۱. ن. ک. به "خجند" در لغت نامه دهخدا.

۲. عبدالرحمان جامی، نجات الانس به کوشش مهدی توحیدی پور، تهران، ۱۳۴۳، ص ۶۱۲.

ادوارد ج. براون (A Literary History of Persia, Cambridge University Press, 1920, Vol. 3, p. 320) و پس از او علی اصغر حکمت (از سعدی تا جامی، تهران، چاپ دوم، ۱۳۳۹، ص ۴۲۹، پانویس ۱) هردو گمان برده اند که اشاره جامی به عبیدالله نقش بند مشهور به خواجه احرار، از سر سلسلگان صوفیان طریقه نقش بندی، بوده است. اما این گمانی درست نیست چه این صوفی در ۸۹۵ هـ/ ۱۴۹۰ م، یعنی نزدیک به یکصد سال پس از مرگ کمال (۸۰۳ هـ/ ۱۴۰۱ م) درگذشته است.

۳. ابن کربلاتی، *روضات الجنان و جنات الجنان*، به تصحیح و تعلیق جعفر سلطان القرائی، تهران، ۱۳۴۴، ج ۱، ص ۵۰۱.

۴. همانجا.

۵. برای شرحی مفصل درباره این محله تاریخی ن. ک. به :

Edward G. Brown, *Ibid.*, Vol 3, p. 86; J. A. Boyce, ed. *The Cambridge History of Iran*, Vol. 5, Cambridge Univrsity Press, 1968, pp. 407, 511.

۶. *مکاتبات رشیدی*، به سعی و تصحیح محمد شفیع، لاهور، ۱۳۶۴، مکتوب ۵۱، صص ۳۱۷-۱۹.

۷. ن. ک. به مقدمه رشید عیوضی در *دیوان همای تبریزی*، تبریز، ۱۳۴۹، ص ۵۱.

۸. به نوشته ادوارد ج. گیب «در این دوره (آغاز سده چهاردهم) تبریز به عنوان مرکز اصلی بازرگانی در آسیای غربی برجای بغداد نشسته بود.» ن. ک. به:

E. G. Gibb, tr. *Ibn Battuta: Travels in Asia and Africa*, London, 1929, p. 349, n. 27.

ب. فراگنر (Fragner) نیز در این باره می نویسد گرچه «بغداد همچنان از لحاظ اقتصادی شهری پراهمیت بود، اما تبریز، پایتخت ایلخانیان در سده چهاردهم میلادی، بر دیگر شهرهای ایران برتری داشت، زیرا در همان حال که ویرانی های ناشی از حمله مغول شهرهای ایران را به پس رانده بود، تبریز با ترمیم این ویرانی ها پیشرفت خود را از سر گرفته بود.» به گفته مینورسکی (*Encyclopedia Of Islam*, 1st. ed. s. v. "Tabriz") گرچه هنگام سفر ابن بطوطه به ایران، سلطانیه عملاً مرکز سیاسی امپراطوری ایلخانیان در دوران پادشاهی غازان خان (۱۲۹۵-۱۳۰۴ م) به شمار می آمد اما تبریز «به شکوفایی هرچه تمام تر» مرکز اصلی امپراطوری بود که از آمو دریا تا مصرگسترش داشت.»

9. E. Schroeder, "Ahmed Musa and Shams al-din: A Review of 14th-Century Painting," *Ars Islamica*, Ann Arbor, University of Michigan, 1939, Vol. 6, pp. 126-129

۱۰. *سفرنامه ابن بطوطه*، ترجمه محمدعلی موحد، تهران، ۱۳۳۷، صص ۲۲۵-۲۶.

۱۱. دولت‌نشا سمرقندی، *تذکره الشعراء*، به تصحیح محمد عباسی، تهران، ۱۳۳۷، ص ۲۶۵.

۱۲. ماخذ اصلی اشعار کمال خجندی که در این مقاله آورده شده نسخه معتبر زیراست: *دیوان کمال الدین مسعود خجندی*، متن انتقادی به اهتمام ک. شیدفر، مسکو، اداره انتشارات دانش، شعبه ادبیات خاور، ۱۹۷۵. گهگاه از نسخه دیگری از دیوان او (*دیوان کمال الدین مسعود خجندی*، به تصحیح عزیز دولت آبادی، تبریز ۱۳۳۷) نیز بهره گرفته‌ام. نسخه اخیر، که اشاره‌ای به نسخ دیگر ندارد، تنها شامل ۹۴۴ غزل، ۲ قصیده، یک مستزاد، ۸۷ قطعه، یک مثنوی، ۳۱ رباعی، ۸ ملّغ و

۹ تک بیتی یعنی در مجموع ۶۹۸۴ بیت است. اما نسخه شیدفر براساس شش نسخه خطی قدیمی دیگر تنظیم شده و در پانوشته های خود به شکل های دیگر ابیات شاعر در نسخ دیگر اشاره دارد. در این نسخه ۹۷۸ غزل، ۴ قصیده، ۱۰۱ قطعه، یک مستزاد، ۳۷ رباعی، ۱۱ ملّغ، یک مثنوی و ۷ تک بیتی، مشتمل بر ۷۳۳۵ بیت، آورده شده است.

۱۳. ن. ک. به: واژه "تبریز" در: V. Miorsky, *Ibid.* p. 587.

۱۴. ن. ک. به: محمد معصوم شیرازی، *طرائق الحقائق*، با تصحیح محمد جعفر محبوب، تهران، ۱۳۳۹، ج ۲، ص ۶۸۶؛ ذبیح الله صفا، *تاریخ ادبیات در ایران*، تهران، ۱۳۳۸-۱۳۵۶، ج ۳، ص ۱۱۳۳؛ علی اصغر حکمت، *از سعدی تا جامی*، تهران، ۱۳۳۹، ص ۴۳۳ و *دولت‌شاهی سمرقندی*، همان، ص ۵.

۱۵. ابن کربلائی، همان، ج ۱، صص ۵۰۱-۵۰۲.

۱۶. ن. ک. به: H. R. Roemer, "Timur in Iran," In *The Cambridge History of Iran*, Vol. 6, p. 73.

۱۷. گرچه معصوم علی شاه بیتی از دیوان کمال نقل می‌کند که در آن شاعر خود را به بلبل و سرای را به باغی دلگشا تشبیه کرده است (محمد معصوم شیرازی، *طرائق الحقائق*، ج ۲، ص ۶۸۶) به نظر نمی‌رسد که این بیت بازتاب روحیه غالب شاعر باشد.

۱۸. ابن کربلائی، همان، ج ۲، صص ۵۹-۶۴.

۱۹. همان، ص ۵۶۵.

۲۰. همانجا.

۲۱. همان، صص ۶۵۲، ۶۵۵.

۲۲. محمد جواد مشکور، "قننه حروفیه"، *بررسی‌های تاریخی*، شماره ۴ (مهر-آبان ۱۳۴۸)، ص.

۱۳۹.

۲۳. ن. ک. به: حسن بن حمزه محمد الپلاسی الشیرازی، تذکره شیخ محمد بن صدیق الکججی، ترجمه از عربی به فارسی به قلم مولانا نجم الدین طارمی، تهران، پاکتچی، ۱۳۳۶.

۲۴. ابن کربلائی، همان، ج ۱، ص ۵۰۲.

۲۵. همان، ج ۲، ص ۳۹.

۲۶. جواد مشکور، *تاریخ تبریز تا پایان قرن نهم هجری*، تهران، ۱۳۵۲.

۲۷. همانگونه که در هندوستان معمول بود، در ایران نیز مقام شیخ الاسلام شهر بیشتر به یک

صوفی می‌رسید. ن. ک. به: Aziz Ahmad, "The Sufi & the Sultan in Pre-Moghul Muslim India," *Der.*

Islam, 1963, pp. 142-43. به عبارت دیگر نقش مرکزی نهادهای صوفیان در جامعه مسلمانان هند

در این دوره (ن. ک. به: Kh. A. Nizami, "Some Aspects of Khaniqah Life in Medieval India," *Studia*

(Islamica, 1957, Vol. 8, pp. 51-69)، در مورد ایران در سده چهاردهم نیز صادق است. همچنین ن. ک.

به: احمد علی رجائی بخارائی، *فرهنگ اشعار حافظ*، تهران، ۱۳۶۴؛ و قاسم غنی، *بحث در آثار و افکار و*

احوال حافظ: تاریخ تصوف از صدر اسلام تا عصر حافظ، چاپ سوم، تهران، ۱۳۵۶، صص ۵۰۰-۵۰۱.

۲۸. دولت‌شاه سمرقندی، همان، صص ۳۴۵-۴۶.

۲۹. ن. ک. به: غلامرضا رشید یاسمی، *شرح احوال سلمان ساوجی*، تهران، ب. ت. ، ۱۳۳۷،

صص ۳۴۵-۴۶. بررسی رشید یاسمی درباره روش سلمان ساوجی در برابر صاحبان قدرت سیاسی از پژوهش‌های کسان دیگر در این باره، چون علی دشتی، قاسم غنی و ذبیح الله صفا، روشنی بیشتری بر موضع مشکل این شاعر می‌افکند.

30. A. K. S. Lambton, *Continuity and Change in Medieval Persia*, London, 1988, p.313.

۳۱. دولت‌شاه سمرقندی، همان، ص ۳۶۸.

۳۲. احسان یارشاطر، شعر فارسی در عهد شاهروح، تهران، ۱۳۳۴.

۳۳. غیاث الدین خواند امیر، تاریخ حبیب السیرفی اخبار افراد بشو، تهران، کتابخانه خیام، ۱۳۳۳.

ج ۱، ص ۵۴۹.

۳۴. این داستان را سرگور اوزلی (Sir Gore Ouseley) به خط خود در یک نسخه خطی قرن

۱۵ دیوان حافظ و مغربی نوشته و در اثر دیگر خود آنرا به "هزلیات" کاشفی نسبت داده است.

ن. ک. به: *Bibliographical Notices of the Persian Poets*, London, 1844, p. 106.

نگارنده این مقاله نتوانسته است به متن فارسی داستانی که اوزلی نقل کرده دست یابد.

35. E. G. Browne, *op. cit.*, p. 332.

۳۶. علی اصغر حکمت، همان، ص ۴۴۸.

۳۷. سمرقندی، همان، صص ۳۶۷-۶۸.

۳۸. برای آگاهی از نزدیکی این شاعر با کمال خجندی ن. ک. به :

Leonard Lewisohn, "The Life and Poetry of Mashreqi Tabrizi," in *Iranian Studies*, Vol. 22, No. 2-3 (1989), pp. 99-127.

۳۹. ابن کربلائی، همان : ج ۱، ص ۵۱۰.

۴۰. کمال الدین حسین گازرگاهی (منسوب به سلطان حسین، *مجالس العشاق*):

Bodleian Library Add. MS Ouesley 2r, f. 102.

۴۱. ابن کربلائی، همان، ج ۲، ص ۵۱۰.

42. Cf. Kathleen Raine, "Premises and Poetry," in *The Inner Journey of the Poet*, London, 1982, pp. 14-25; and "The Use of the Beautiful," in *Golgonooza Press*, 1985, pp. 156-76.

طرحی از کالبد شهر ایرانی:

بررسی گونه شناسانه بافت های شهری ایران

پیشگفتار

حفظ، مرمت و تجدید حیات بافت تاریخی در شهر ایرانی میسر نخواهد بود مگر آنکه بتوان "وضعیت نامتعادل" حاکم بر این شهرها را به سمت وضعیتی متعادل هدایت کرد. هدف این نوشته نیز طرح و بررسی این مطلب است که بناها و بافت‌های تاریخی و قدیمی، با رشد شهر ایرانی در دوران معاصر ترکیب شده‌اند و محصول این ترکیب مجموعه‌ای ناموزون، متشکل از چند نوع بافت متفاوت شهری است که چون لایه‌های رویهم انباشته پیکر معاصر شهر ایرانی را شکل داده‌اند. مراد از "وضعیت نامتعادل" در این مقاله عبارت است از عدم توزیع متعادل عملکردها در سطح شهر؛ عدم هماهنگی بین رشد واحدهای مسکونی و رشد تأسیسات و تجهیزات و خدمات شهری؛ برهم خوردن شرایط مناسب بوم‌زیستی به سبب تمرکز جمعیت؛ رشد صنایع و افزایش وسایل نقلیه موتوری، و سرانجام بهم پاشیدگی نظام سلسله مراتب فضاهای شهری.

*مهندس معمار و پژوهشگر در زمینه بناهای تاریخی.

تنها بافتی که دستاوردهای قرن‌ها معماری و شهرسازی ایران را در خود جای داده، بافت تاریخی است، اما این تنها بافتی نیست که کالبد شهر معاصر ایرانی را می‌سازد. در مجموع، شاید بتوان از چهار نوع بافت دیگر نام برد که به ترتیب از دهه اول قرن چهاردهم خورشیدی تا امروز، با کمیت و کیفیت‌های متفاوتی، کالبد شهر ایرانی را تشکیل داده‌اند. این چهار بافت عبارتند از: بافت قدیمی، بافت جدید، بافت حومه‌ای و بافت ناپیوسته. این بافت‌ها و بافت تاریخی، با یکدیگر روابط متقابل داشته و در سه دهه گذشته نوعی تقسیم عملکرد را پذیرفته‌اند. در حالی که زندگی تجاری-خدماتی شهر در بافت‌های تاریخی و قدیمی تمرکز یافته، بافت‌های جدید و حومه‌ای و ناپیوسته بیشتر مسکونی و صنعتی شده‌اند. تمرکز زندگی تجاری، خدماتی و اداری در بافت‌های تاریخی و قدیمی به حدی است که، در طول روز، تراکم جمعیت در این بافت‌ها به دهها برابر آن در بافت‌های دیگر می‌رسد و از آنجا که بافت‌های تاریخی و قدیمی برای این چنین تمرکز و این گونه تراکم رفت و آمد مجهز نیستند - زیرا اساساً بدین منظور ساخته نشده‌اند - امور مختل می‌شود و توان‌ها به هدر می‌رود. در واقع، بافت تاریخی دچار آن چنان بیماری مزمنی شده است که اگر ادامه یابد میراث گرانبهای معماری و شهرسازی ایران به تدریج از میان خواهد رفت.

جمعیت نگاران و جمعیت سنجان هشدار داده اند که تا آخر قرن چهاردهم خورشیدی شهرهای ایران از شدت افزایش جمعیت آن چنان اشباع می‌شوند که اگر حتی از امروز ساختن خانه و مدرسه و کانال‌های فاضلاب و جاده و بیمارستان را مجدانه آغاز کنیم باز در آن زمان با کمبودهای بسیار مواجه خواهیم بود. با چنان عدم تعادلی که حاکم بر شهر ایرانی است، پرداخت به امر خطیر حفظ، مرمت و بازسازی بافت تاریخی شهرها می‌بایست سنجیده، حساب شده و بی درنگ پیش رود. شهرنشینی نیازمند فرهنگ و فرصت است. شهرنشینان ایرانی فرصت انتخاب فضای شایسته و متناسب را نیافته‌اند. آنچه به آنها عرضه شده، در مجموع آن چنان تهی از فرهنگ معماری و شهرسازی است که جز کسالت و کمبود موجود، چیزی دیگر برای ساکنان آن به ارمغان نیاورده است.

حفظ، مرمت و تجدید حیات بافت تاریخی شهر ایرانی نیازمند حمایت‌های قانونی و پشتوانه‌های مالی است. بدون این دو مشکل بتوان کاری کرد. آنچه هم تا امروز، به گونه‌ای محدود، برای حفظ و تجدید حیات بافت تاریخی از یک طرف و سر و سامان دادن به رشد شهری از طرف دیگر انجام شده، هردو به

پشتوانه‌های مالی و قانونی - گرچه اندک - متکی بوده اند اما مکمل یکدیگر نبوده و ارتباط درستی باهم نداشته‌اند و حتی گاهگاه به سبب دوری از فعل و انفعالات حاکم بر رشد شهرهای ایران آثار اندک یکدیگر را خنثی کرده‌اند.

هدف اصلی این مقاله ارائه راه حل فنی برای حفظ، مرمت و بازسازی بافت تاریخی شهرهای ایران نیست. بلکه تأکید براین نکته است که چگونه به سبب وابستگی بافت تاریخی به کل شهر برای نجات آن می‌بایست شهر را یکپارچه مورد نظر قرارداد و حفظ بافت تاریخی را همچون برنامه و طرحی در قالب تمامیت وجود شهر در نظر گرفت. گونه شناسی بافت‌های شهرهای ایرانی در این نوشته با توجه به بررسی کالبدی شهرهای تهران، تبریز، مشهد، اصفهان، اراک، همدان، گرگان، بابل، کاشان، دامغان، شوشتر و بهشهر و شکل‌گیری آن‌ها از سال ۱۳۰۰ به بعد انجام شده است. به غیر از کاشان که در سال ۱۳۵۹ و گرگان و بابل که در سال ۱۳۶۲ و همدان که در سال ۱۳۶۳ مورد مطالعه قرار گرفته‌اند، مطالعه بقیه شهرها در فاصله سال‌های ۱۳۶۵ تا ۱۳۶۸ انجام شده است.

شکل‌گیری شهر ایرانی پس از سال ۱۳۰۰

دگرگونی آشکار در چهره بافت تاریخی^۲ هنگامی ایجاد شد که عناصر جدید شهری سراسر پیکر شهر ایرانی را در اوائل قرن حاضر در هم نوردید. بافت تاریخی - که تا آخر قرن گذشته شکل دهنده کالبد شهر ایرانی بود - در مقایسه با بافت‌های شهری که از اوائل قرن حاضر به بعد شکل گرفته‌اند سطح اندکی را اشغال کرده و بر اساس ارتباطات غیر موتوری و رفت و آمد پیاده شکل گرفته بود. در این بافت احداث تأسیسات و خدمات شهری با نیازهای ساکنین آن هماهنگی داشت، بین بناهای مسکونی و غیرمسکونی مانند معابر، فضاهای عمومی، تأسیسات و تجهیزات شهری توازن برقرار بود. نیازهای فضائی و ساختمانی جدید از بیرون جامعه شهری بر سازمان فضائی شهر تحمیل نمی‌شد و اندیشه خانه و تعمیر در مقابل اندیشه مسکن و تعویض قرار داشت.

در یک طرف شهر ارتفاعات، در یک طرف مزارع و در میان این دو بافت تاریخی قرار گرفته بود که مجموعه‌ای از بناهای بهم پیوسته مسکونی، تجاری، مذهبی، فرهنگی، کارگاهی خدماتی و تأسیساتی را شامل می‌شد. راه‌های کاروان رو از دروازه‌های شهر می‌گذشتند و راه‌های دیگر شهر بافت تاریخی

را به روستاها و اماکن مذهبی و ییلاقات اطراف متصل می‌کردند. باغ‌ها بیشتر به طرف ارتفاعات مایل بودند. دربارهٔ ویژگی اراضی بافت تاریخی شهرهایی که از سه بخش کهنه‌نژد، شارستان و ربض تشکیل شده بودند، می‌توان گفت که بخش کهنه‌نژد ویژه نهادها و خدمات نظامی و اداری، بخش شارستان شامل بناهای تجاری، مسکونی، مذهبی، فرهنگی و خدماتی و بخش ربض، ویژهٔ اراضی سبز، مزارع و باغات، بوده است.

در اوائل این قرن، به موازات شکل‌گیری شبکهٔ ارتباطی موتوری در کشور شهرها به ترتیب اهمیت به این شبکهٔ ارتباطی راه یافتند. "الگوی عمومی اتصال" جاده‌ها با شهرها عبارت بود از چند برش طولی و عرضی در بافت تاریخی این شهرها همراه بایک میدان در محل تقاطع برش‌ها. به تدریج در داخل بافت تاریخی، و در کنار خیابان‌ها و میدان‌های آن، عناصر جدید شهری با رشدی آرام مستقر شده‌اند. این بافت تازهٔ شهری را که در حدفاصل گذار از شهرنشینی آرام به شهرنشینی سریع شکل می‌گرفت می‌توان بافت قدیمی نام نهاد زیرا نه چندان تاریخی بود و نه چندان جدید. حتی سازمان یابی فضائی آن نیز چیزی در حد فاصل سازمان یابی فضائی بافت تاریخی و بافت جدید بود. بافت قدیمی، که باید آنرا انعکاس کالبدی تحولات اجتماعی-سیاسی اوائل قرن حاضر دانست، براساس ورود وسایل نقلیهٔ موتوری به شهر شکل گرفت اما در ابتدا به سبب اندک بودن تعداد این وسایل استفاده از وسایل نقلیه غیرموتوری در آن همچنان استمرار داشت و فاصلهٔ میان نقاط گوناگون شهر نسبتاً نزدیک ماند. شکل‌گیری این بافت تا اواسط دههٔ ۱۳۳۰ ادامه پیدا کرد.

در این دوره بازار شهر، که از عناصر بافت تاریخی است، به عنوان رکن اصلی تجارت و خدمات همچنان از پویائی و رونق برخوردار بود و سایر تأسیسات و تجهیزات شهری مانند آب انبارها، سراها، تیمچه‌ها، خوان‌ها، قهوه‌خانه‌ها، مدارس و غیره به میزان قابل توجهی فعال ماندند. به این ترتیب کالبد شهر ایرانی در سه دههٔ اول قرن چهاردهم خورشیدی از دلایهٔ بافت شهری تشکیل شده بود: بافت تاریخی و بافت قدیمی. بافت قدیمی تقریباً بطور یک نواخت و پیوسته بافت تاریخی را در برمی‌گرفت و شهر، بویژه در حوالی محورهای ارتباطی، اندکی بیشتر گسترش یافته بود، بخشی از مزارع و باغ‌ها صرف گسترش شهری شده بود و عناصر تازه‌ای نیز بطور پراکنده در اطراف دو بافت به چشم می‌خوردند. این عناصر تازه هر یک به نحوی مستقیم یا غیرمستقیم با محورهای اصلی ارتباطی مرتبط می‌شدند. نزدیکی به بافت

تاریخی عامل تعیین کننده گسترش شهر بود به همین جهت این دولایه بافت شهری درمقایسه با بافت‌های بعدی از "پیوستگی نسبی" بیشتری برخوردار بودند. از این پیوستگی نسبی در دوره‌های بعدی شکل گیری شهر به تدریج کاسته شد تا آنجا که از دهه پنجاه به بعد شهر از رشد پیوسته محروم ماند. به علت کند بودن نسبی گسترش شهر در دهه نخست این قرن درمقایسه با گسترش آن پس از دهه ۴۰، تقاضای تأسیسات و تجهیزات شهری کما بیش درتوازن باعرضه آنها بود. مزارع و باغات و احیاناً یکی دو پارک کوچک که فضای سبز شهر را در این دوره تشکیل می‌دادند، بین شهر و منطقه پیرامونی آن، نوعی تعادل بوم‌زیستی برقرار می‌کردند. رشد مساحت بافت قدیم به رشد نهادهای اداری و سیاسی شهر که درحال تغییر و تحول بودند بستگی داشت و با مساحت بافت تاریخی متناسب بود. مساحت هردو بافت تاریخی و قدیمی در قیاس با سطح شهر در دوره های بعدی درمجموع وسعت چندانی نداشت.

همزمان با شکل گیری بافت قدیمی، ساخت های جدیدی در اطراف شهرها تأسیس شدند. این ساخت ها گرچه تأثیرمخصوصی برگسترش شهر و جهت گیری بافت قدیمی نداشتند اما در دوره‌های بعدی شهرنشینی استقرار جمعیت را به شدت مشروط کردند. احداث برخی از این ساخت ها درچارچوب اقدامات بخش دولتی روی داد و احداث برخی دیگر به اقدامات بخش خصوصی مربوط بود. تأسیس ایستگاههای راه آهن، پادگان‌ها و کارخانجات، یعنی اولین طلایه داران تمدن شهری جدید، درکنار و اطراف شهرهای ایران در دهه‌های دوم، سوم و چهارم قرن چهارده خورشیدی برجته گیری رشد شهرها و استقرار جمعیت در دوره‌های بعدی شهرنشینی تأثیر قاطعی به جای گذاشت. این تأسیسات در بیرون کالبد شهر (بافت تاریخی + بافت قدیمی) درفاصله‌ای حداقل چسبیده به کالبد شهر و حداکثر تا چند کیلومتر دورتر از آن بنا شدند.

در اوائل دهه ۴۰ رشد شهر ایرانی سریعتر از دهه‌های پیشین دراطراف ساخت های تازه تأسیس شده و بافت قدیمی آغاز شد. درابتدا، گسترش شهر معمولاً در اطراف خیابان‌هائی بود که ساخت های جدید را به آن متصل می‌کرد و اگر در اطراف شهرها، بنا های جذاب طبیعی، تاریخی و مذهبی وجود داشت شهر به طرف آنها نیز گسترش می‌یافت. در برخی از شهرها، بنای سفارتخانه‌ها نیز، مانند بناهای جذاب، درتعیین مسیر رشد شهر بی تأثیرنبودند.

به این ترتیب، شهر ایرانی در دهه ۴۰ از سه لایه بافت شهری تشکیل

می‌شد: بافت تاریخی، بافت قدیمی و بافت جدید. رشد سریع جمعیت شهرنشین باعث شد تا در این دوره بافت جدید در مقایسه با بافت قدیم بسیار سریعتر شکل گیرد و سطوح گسترده‌ای از زمین‌های اطراف بافت قدیمی، زمین‌های کشاورزی، باغ‌های چسبیده به شهر و زمین‌های بایر و موات جذب این رشد شود. در همان حال که بر ارتفاع ساختمان‌ها در اطراف خیابان‌های واقع در بافت تاریخی و بافت قدیمی افزوده می‌شد، بخش اعظم بافت جدید شهر - مگر در اطراف میدان‌های اصلی - از ساختمان‌های یک یا دو طبقه، و عمدتاً در قطعات بسیار کوچک، تشکیل می‌شد.

در دوره شکل‌گیری بافت جدید میزان مصرف منابع طبیعی موجود در اطراف شهر برای رشد شهر به شدت افزایش یافت. با این همه، آنچه تحت عنوان خدمات، تجهیزات و تأسیسات شهری عرضه می‌شد به مراتب کمتر از میزان عظیم نیازهای در حال افزایش بود. پی آمدهای این شکاف میان عرضه و نیاز در دوره‌های بعدی شهرنشینی آشکار گردید و شهر ایرانی در دهه ۶۰ حتی در ارائه اصلی‌ترین تأسیسات شهری - آب و برق - نیز با دشواری‌های بزرگ روبرو شد.

عوامل تعیین‌کننده در زمینه گسترش شهر و استقرار جمعیت در این دوره عبارت بود از نزدیکی به بافت‌های تاریخی و قدیمی، هم‌جواری با خیابان‌ها و جاده‌ها، نزدیکی به ساخت‌های جدید شهری و همچنین نزدیکی به بناهای جذاب طبیعی، تاریخی و مذهبی. در این دوره از گسترش شهری، از یکسو شمار وسایل موتوری خصوصی در شهر افزایش چشم‌گیر یافت و، از سوی دیگر، خدمات عمومی حمل و نقل با کمبودی مزمن و چاره‌ناپذیر همراه شد. کارآیی عناصر تأسیساتی، تجهیزاتی و خدماتی شهری در بافت‌های تاریخی و قدیمی نیز در این دوره کاهش یافت.

در کالبد شهر دهه ۴۰ ایران می‌توان از تمرکز فعالیت‌ها و قطبی شدن جمعیت سخن گفت که پیامد آن گونه خیابان‌کشی‌هایی است که در اوایل قرن انجام گردید. به سبب نزدیکی بازار با میادین و خیابان‌های احداث شده در دهه اول قرن حاضر فعالیت‌های تجاری و خدماتی و نهادها و بناهای اداری در درون بافت تاریخی و یا در حاشیه بافت قدیمی متمرکز شدند. در حدود چند کیلومتری این مرکز، در حاشیه بیرونی بافت جدید، ناحیه کارگاهی - صنعتی شکل گرفت و در هر شهر بنا به موقع جاده‌های اصلی، کارگاه‌ها و بناهای صنعتی در کنار یک، دو و یا چند محور ارتباطی با شهر مستقر شدند.

گسترش شهر از مرکز تجاری-خدماتی به سمت باغات و نواحی خوش آب و هوا و کوهپایه، معمولاً به وسیله گروههای درآمدی متوسط و بالا صورت گرفته و موازات با آن تراکم جمعیت از مرکز شهر به این سمت کاهش یافته است. گسترش شهر از مرکز تجاری-خدماتی به سوی نواحی فاقد امکانات طبیعی و نواحی کارگاهی که با سر و صدا و آلودگی هوای بیشتری روبرو است، بوسیله گروههای کم درآمد و مهاجران کم درآمدتر صورت گرفته است. تراکم جمعیت و ساختمان در این نواحیها بیشتر افقی است و زمین به قطعات بسیار کوچک تفکیک گردیده است. در همین دوره، آپارتمان سازی در سطحها، ارتفاعها و کمیت‌های مختلف چه به وسیله بخش دولتی و چه بخش خصوصی، با تأنی آغاز شده است.

در دهه ۵۰، با گرایش جمعیت شهر نشین به طرف حومه‌های دورتر، از پیوستگی کالبدی لایه‌های شهر ایرانی به شدت کاسته شده و با افزایش سریع جمعیت شهرنشین تقاضا برای زمین شهری فزونی یافته، در همان حال که از میزان عرضه آن، به ویژه در ارتباط با ممنوعیت‌های ساخت و ساز طرح‌های عادی و جامع و محدوده‌های خدماتی، قانونی و استحفاظی، کاسته شده است.^۴ اگر در داخل محدوده‌ها زمینی هم عرضه شود، گرانی قیمت آن سبب می‌شود که بسیاری از متقاضیان از محدوده شهر بدر روند. بدین ترتیب، در نیمه دوم قرن چهاردهم شمسی، قیمت اراضی، محورهای ارتباطی و جاده‌های تازه تأسیس کمربندی و نقاط روستائی اطراف شهرها، نقش عمده را در استقرار جمعیت شهرنشین ایفا می‌کنند.

برای ساخت و ساز در بافت‌های تاریخی و قدیمی و جدید زمین دیگر به مقیاس گذشته عرضه نمی‌شود. اما گسترش شبکه ارتباطی، این کمبود زمین را برای سیل متقاضیان جبران می‌کند و اراضی بیشتری را بیرون از این بافت‌ها در معرض "شهری شدن" قرار می‌دهد. در این دوره جاده‌های کمربندی به این شبکه ارتباطی افزوده شدند. جاده‌های ارتباطی به ویژه جاده‌های آسفالت در قرن حاضر در زمره پیشقراولان گسترش شهری محسوب می‌شوند. هر جا که جاده آسفالتی ای احداث شده جمعیت شهرنشین را هم با خود برده است. گذشته از این، افزایش ارتباطات هوائی بین شهرها، منجر به احداث فرودگاه‌ها در اطراف شهرها شده است. فرودگاه عنصر جدیدی است که همانند عناصر قبلی، بخشی از گسترش شهری معاصر را به سمت خود متمایل کرده است.

قیمت زمین از همه عواملی که در دوره رشد شهری استقرار جمعیت را

مشروط کرده‌اند امروز نقش مهم تری یافته است. قیمت اراضی در دوره‌های قبلی استقرار جمعیت شهری نیز نقشی مؤثر داشت، اما در دوره کنونی این عامل به یکی از اصلی ترین و تعیین کننده ترین عوامل مؤثر در جهت گیری استقرار جمعیت شهرنشین تبدیل شده است. گران ترین اراضی شهری در بافت تاریخی که اعلاء ترین آثار معماری و شهرسازی گذشته را در بردارد، واقع شده اند. افزایش پیوسته قیمت زمین منجر به از بین رفتن آثار با روح گذشته شده و اعیانی فضاهای معماری و شهرسازی را که دارای ارزش تاریخی و فرهنگی والاست قربانی خودکرده است.

گرانترین بخش از اراضی شهری نخست در بافت تاریخی و قدیمی یافت می‌شود و سپس در بافت جدید. اکثر شهرنشینان این دوره (دهه ۵۰) که مهاجر و کم درآمد بودند به اطراف جاده‌های ارتباطی و کنار و حول وحوش روستاها که تا شهر اصلی فاصله‌ای "معقول" داشتند و با عرضه زمین ارزان و حداقلی از امکانات، "مکان مناسبی" برای اقامت محسوب می‌شدند. روی آوردند.

به این ترتیب، شهر ایرانی در دهه ۵۰ از چهار لایه بافت شهری تشکیل شده است: بافت تاریخی، بافت قدیم، بافت جدید و بافت حومه‌ای. سرعت شکل‌گیری بافت حومه‌ای و بافت جدید که به دهه ۴۰ تعلق داشت در مقایسه با بافت‌های قدیمی و تاریخی بسیار زیاد بوده و در نتیجه سطوح زیادی از زمین‌های بایروکشاورزی و باغات برای رشد شهری به کار گرفته شده است. بافت حومه‌ای را می‌توان نوعی "کش آمدگی کالبد شهر" به شمار آورد. بخش اعظم این بافت به موازات جاده‌های ارتباطی رشد یافته است و اعظم آن ویژه رشد مسکونی بوده است. این بافت، که از حداقل تأسیسات زیربنائی، تجهیزات و خدماتی شهری بهره می‌گیرد، برای استفاده از تأسیسات و تجهیزات خدمات شهری به سایر بافت‌های شهری و عمدتاً به بافت‌های تاریخی و قدیمی وابسته است.

در کالبد دهه ۵۰ شهر ایرانی، علاوه بر قطبی شدن و تمرکز بیشتر جمعیت، تغییرات دیگری را نیز می‌توان مشاهده کرد. جمعیت ساکن در بافت‌های تاریخی و قدیمی، به علت تشدید فعالیت‌های تجاری-خدماتی، افزایش تردد وسایل نقلیه موتوری، آلودگی هوا و سر و صدای زیاد و نبود تجهیزات رفاهی ناچار به ترک این بافت‌ها شده‌اند. بدین ترتیب، در نبود امکانات، آخرین بازماندگان و محافظان بافت‌های تاریخی یا آن‌ها را رها کرده و یا، در برخی موارد، خانه‌ها را با بهایی اندک به گروه‌های کم درآمد تر و مهاجران اجاره داد اند. علیرغم این

جابجائی هنوز تراکم جمعیت ساکن در بافت‌های مرکزی شهر به مراتب بیش از تراکم جمعیت در بافت‌های جدید و حومه است. اما نرخ رشد جمعیت و تعداد کارگاه‌های کوچک و بزرگ تولیدی در بافت حومه‌ای نیز به سرعت در حال افزایش است.

در اینجا لازم است از "بافت ناپیوسته" به عنوان بافت دیگری نام برد که به علت موقعیت مکانی از بافت حومه‌ای متمایز شده است اما از نظر کمیت و کیفیت با بافت حومه‌ای وجوه تشابه بسیار دارد. "بافت ناپیوسته" بطور کلی پیوستگی خود را با کالبد شهر اصلی از دست داده و در گوشه‌ای جدا از این کالبد، در حالی که از "جان شهری" رمقی در آن نیست بخشی از "جسم شهر" را تشکیل داده است. "بافت ناپیوسته" را در حال حاضر باید در زمره آخرین نمودار رشد کالبد شهر ایرانی دانست. این بافت تحقق یک نوع "شهرسازی اقماری"، بدون برنامه و امکانات، در اطراف شهرهای بزرگ و، یا حتی، روستاهای کوچک است.^۶

به علت استفاده سکونت‌ی صرف از محل اقامت و استفاده از امکانات شهر اصلی "بافت ناپیوسته" در زمره نامتعادل‌ترین بافت‌های شهری از نقطه نظر عرضه تأسیسات، تجهیزات و خدمات شهری است.

*

ویژگی‌های کالبد شهر ایرانی

بحث درباره اینکه برخورد "تعادل‌گرا" با کالبد شهر ایرانی، تا چه حد می‌تواند از فعل و انفعالات واقعی رشد شهری پرده بردارد، در جای خود بحثی است که می‌بایست بدان پرداخته شود. در این مقاله معیار ارزش و محک سنجش کالبد شهر تعادل است. تعادل در محیط زیست انسانی و محیط طبیعی، تعادل میان اراضی مسکونی و غیرمسکونی، تعادل بین عرضه تأسیسات، تجهیزات و زیر ساخت‌های شهر و تقاضای شهرنشینان. به سخن دیگر مراد از تعادل آن نوع دگرگونی است که عناصر تشکیل دهنده کالبد شهر را به سمت برطرف کردن وضعیت عدم تعادل سوق دهند. ایجاد و حفظ این تعادل هنگامی میسر است که از همه امکانات حقوقی، مالی، فرهنگی و سیاسی در این راه بهره‌گیری شود. در شرایط معاصر شهرنشینی در ایران تنها در درازمدت می‌توان در انتظار ایجاد و استمرار چنین تعادلی بود. با مروری بر شاخص‌های عمده دگرگونی‌هایی که در کالبد شهر ایرانی در دهه‌های اخیر روی داده است، عوامل بازدارنده این تعادل را در زیر بر می‌رسیم:

- عدم تعادل در شهر ایرانی پدیده‌ای تازه است. حتی تا دهه‌های اولیه قرن حاضر، به علت رشد نسبهٔ کند شهرنشینی و غنای بافت تاریخی از نقطه نظر تأسیسات و تجهیزات شهری و پائین بودن شمار وسایل نقلیهٔ موتوری، تعادل قدیمی بر شهرهای ایرانی کمابیش حاکم بود. ناتوانی شهر ایرانی، در برآوردن تقاضای شهرنشینان و ایجاد محیطی درخور انسان، از دههٔ ۳۰ به بعد آغاز شد و از دههٔ ۴۰ به بعد افزایشی چشم‌گیر یافت. آمیزش بافت قدیمی و بافت تاریخی در دههٔ ۳۰ چندان دوام نیاورد تا به نوعی یگانگی بدل شود. بافت‌های شهری شکل گرفته از دههٔ ۴۰ به بعد پیوستگی خود را با بافت‌های پیشین از دست دادند، و کالبد شهر ایرانی، با بافت‌های گسیخته، رشدی سریع یافت. مهمترین شاخص این دوره چندانگی بافت‌های شهری است. بافت‌های تاریخی، قدیمی، جدید، حومه‌ای ناپیوسته و خرده بافت‌های سازمان یافته، اعیانی، روستایی، خودرو و زاغه نشین تنوعی عظیم به کالبد شهر ایرانی بخشیدند.

- از دههٔ ۴۰ به بعد، با پیدایش بافت‌های جدید و حومه‌ای، کالبد شهر درعین گسیختگی به سمت تمرکزی غیرقابل کنترل پیش رفته و تک مرکزی شدن شهر از یک سو و پراکندگی خدمات، تأسیسات و تجهیزات شهری اندک، از سوی دیگر، کالبد شهر ایرانی را از نقطه نظر توزیع متعادل خدمات، تأسیسات و تجهیزات در تنگنا قرار داده است. در همین دوره، تمرکز تجاری-خدماتی-اداری در درون بافت‌های تاریخی و قدیمی شهری ایران خود به رشد بافت‌های متنوع مسکونی برگرد این بافت‌ها انجامیده است. مداخله‌ای قدرتمند لازم است که کانون‌های تمرکز دیگری در مقابل این هستهٔ مرکزی خدماتی-تجاری-اداری شهر ایجاد شود. در کمتر شهری چنین مداخله‌ای صورت گرفته و با وجود احداث مراکز فرعی تر در شهرهای بزرگ، هسته مرکزی شهر هرچه بیشتر متراکم و آلوده شده است. این هستهٔ مرکزی چون آهن ربائی گسترش شهر را برگرد خود مشروط کرده است.

- ارتباط مرکز تجاری-خدماتی-اداری، یعنی تنها مرکز قدرتمند مالی و شفلی شهر، با میراث فرهنگ معماری و شهرسازی ایران ارتباطی سازنده و مسالمت آمیز نبوده است. به عبارت دیگر، بافت تاریخی همواره مورد دخالت قرار گرفته و چون تماسی دخالت‌ها و دستکاری‌ها جنبهٔ آنی و فوری داشته، هیچیک، بارعایت مصلحت بافت تاریخی و ضرورت حفظ و ترمیم آن صورت نگرفته است. استثناء بر این واقعیت معابر واقع در بافت تاریخی (گذر، کوی، دربند و مانند آن‌ها) است که امروزه به عنوان فضاهای عمومی شهر تلقی

می‌شوند. آن دسته از بناها در این بافت که هنوز از حیات کارآمدی برخوردارند تا اندازه‌ای از آسیب زمانه مصون مانده‌اند. اما پس از گذشت نیم قرن به علت بی توجهی به مرمت بافت تاریخی و نبود نمونه‌های سالم از معماری و شهرسازی قدیمی، بافت تاریخی عموماً به صورتی فرسوده و مندرس چهره نشان می‌دهد. به غیر از معابر و بناهای عمومی بقیه بناهای موجود دریافت تاریخی به مالکیت خصوصی تعلق دارند و برخی از آن‌ها که به پایان زندگی مفید خود رسیده‌اند به شدت در معرض تخریب قرار دارند. عمده ترین این بناها خانه‌های مسکونی‌اند که در بسیاری موارد نادرترین جلوه‌های معماری ایران را در خود حفظ کرده‌اند. نسل‌های قدیمی ساکن این خانه‌ها، همه روی در نقاب خاک کشیده و این بناها را به بازماندگان خود واگذاشته اند که از اقامت در این خانه‌ها رویگردان‌اند. اگر موانع حقوقی مربوط به ارث و دیگر ممنوعیت‌های قانونی وجود نمی‌داشت، تمامی این خانه‌ها با قیمت‌های گزافی که پیدا کرده‌اند تاکنون درهم کوبیده شده بودند. در نبود دلسوزی و سرپرستی این گونه خانه‌ها را یا باران و موریانه ویران کرده و یا با تبدیل شدن به انبار، آلودگی و سرپناه مثله و فرسوده شده‌اند. بازسازی و نگهداری این بناها به خاطر وسعت و قدمت آن‌ها تنها در توان مؤسسات و نهادهای عمومی است.

- تمرکز نهادها و فعالیت‌های تجاری-خدماتی و اداری شهر در یک یا دو بافت شهری، منجر به افزایش قیمت زمین در این بخش‌ها شده است. دولت و بخش خصوصی هر دو به استقرار در این بافت‌ها گرایش دارند. در نتیجه با افزایش بهای زمین در این بافت‌ها انگیزه فروش بناهای تاریخی در میان مالکان خصوصی نیز فزونی یافته است. کالبد پیشین این زمین‌ها که شامل اعیانی ساختمان‌های قدیمی و تاریخی بوده در بسیاری موارد درهم کوبیده شده و برجای آنها بناهای تجاری و سودآور، منطبق با الگوی ساختمانی بازار، بنا شده است.

- قوانین موجود دارای ضوابط روشنی برای تعیین چگونگی رابطه رشد شهری و حفظ بافت تاریخی نیستند. در این قوانین و مقررات نشانی از این آگاهی نیست که بافت تاریخی باید تنفس کند، که باید بار سنگین تمرکز عملکردها از دوش آن برداشته شود، و بخشی از سود حاصل از استفاده از مزایای تمرکز صرف حفظ، مرمت و نوسازی آن گردد.^۷ در نبود نهادهای قانونی و اجتماعی کارآ ناظر برگسترش شهر، این گسترش عمدتاً براساس اصل مزیت مکانی روی داده است و قوانین ناظر بر این گسترش تنها با توجه به

مفاهیمی چون "توسعه معابر"، "تعریض"، "عقب نشینی" و "تخریب" مدون شده اند. این قوانین و ضوابط مربوط به ساختمان سازی و شهرسازی در بافت‌های معاصر شهری نیز به میراث و دستاوردهای معماری و شهرسازی ایران و جهان بی اعتنا مانده است. حتی در آن بخش از گسترش شهری که تحت کنترل شهرداری است برای احداث خیابان و تفکیک زمین و ساختمان سازی حداقل ضوابط و میزان‌های معماری و شهرسازی برای تأمین کیفیت‌های فضائی معقول رعایت نمی‌شود.^۸ طرح‌های شهری نیز به علت شتاب شهرنشینی، افزایش نیازها و کمبودها و اوج گرفتن نابسامانی‌ها، تهی از ایده، فاقد آینده نگری، محافظه کار، جزئی‌نگر و تسکین گرا شده‌اند. شرایط اجتماعی از سویی و بوروکراسی اداری، از سوی دیگر، تهیه و تصویب طرح‌های شهری را به چنبره غفلت و تأخیر گرفتار کرده‌اند. به این ترتیب، از این رهگذر نیز راهی برای کاستن از آسیب‌ها و بارهای روز افزونی که بر بافت تاریخی انباشته می‌شود به چشم نمی‌خورد.

- از دهه ۴۰ به بعد علاوه بر قطبی شدن عملکردها، قطبی شدن جمعیت در شهرها نیز ابعادی تازه به خود گرفته است. افزون بر محله‌های فقیرنشین که پیش از این دوره در شهرهای ایرانی وجود داشت، زاغه نشینی نیز رواج یافته و کالبد شهر را روز به روز ناتوان تر کرده است. امروزه در اطراف محورهای ارتباطی، در زمین‌های بزرگ اطراف شهرها که مالکیت معلومی ندارند، و در اطراف کارخانه‌ها و کارگاه‌های صنعتی و بافت‌های روستائی، گسترش شهری سیمایی فقیرانه یافته است. تمرکز بر بناهای مسکونی به ویژه در بافت‌های جدید و حومه‌ای در قیاس با دیگر بناها افزایش یافته و استفاده از اراضی برای ایجاد شبکه‌های ارتباطی، تجهیزات و تأسیسات شهری و فضاهای عمومی رو به کاهش گذاشته است. با تفکیک اراضی به قطعات بسیار کوچک، تراکم بناهای مسکونی، که در مجموع فاقد زیرساخت تأسیسات و تجهیزات ضروری‌اند، به گونه‌ای افقی صورت گرفته است. در این مناطق از ارزش‌های کمی و کیفی سکونت به شدت کاسته شده، سرانه‌های خانوار در واحد مسکونی و نفر در اطاق افزایش یافته و در نتیجه بر شمار واحدهای مسکونی نامناسب افزوده شده است.^۹

- آن دسته از عناصر غیرمسکونی که در اوائل رشد شهری در دهه‌های نخست این قرن در اطراف شهرها ساخته شدند، مانند خیابان‌ها، میدان‌ها، جاده‌های سواره رو، پادگان‌ها، کارخانه‌ها، ایستگاه‌های راه آهن و فرودگاه‌ها، در

گسترش شهری کنونی همچنان بر جای مانده‌اند اما با این تفاوت که دیگر نه در بیرون شهر بلکه در درون کالبد شهر جای گرفته‌اند. این "عناصر پایدار" در بسیاری موارد تجانس بافت شهری را برهم زده و به افزایش بناهای مسکونی نامناسب دامن زده‌اند. به این ترتیب، در درون کالبد شهر ایرانی امروزه پادگان‌های عظیم، کارخانه‌های متعدد، نیروگاه‌های کوچک و بزرگ و عناصری همانند این‌ها فراوان دیده می‌شوند. جایجائی این نهادها و تأسیسات با مشکلات زیاد و هزینه‌های گزاف روبروست اما در صورت ایجاد شرایطی برای انتقال این عناصر، کالبد شهر از ذخیره اراضی معتناهی برخوردار خواهد شد.

- راه‌هایی که روزگاری به منظور اتصال شهرها به شبکه ارتباطی کشور احداث شدند و بافت تاریخی را جراحی کردند، همچنان پذیرای وسائل نقلیه‌ای هستند که تنها می‌خواهند از میان شهر بگذرند. علیرغم پیدایش بافت‌های جدید و حومه‌ای راه‌های میان شهری با گذشتن از درون کالبد شهر نقش خیابان شهری را نیز ایفا می‌کنند. مشکلات ناشی از این وضع در بسیاری موارد منجر به احداث جاده‌های کمربندی و کنار گذر شده است. اما با احداث بناهای مسکونی در اطراف این راه‌های کمربندی این راه‌ها کارآیی خود را از دست داده‌اند.

درداخل شهر ایرانی به علت وجود بافت‌های چندگانه شبکه ارتباطی نیز دچار چندگانگی است. راه‌ها در بافت تاریخی براساس ارتباط رفت و آمد پیاده، در بافت قدیمی برپایه ارتباط سواره با سرانه پائین وسایل موتوری و در بافت‌های جدید و حومه‌ای براساس ارتباط سواره با سرانه‌های بالای این گونه وسایل ساخته شده‌اند. احداث راه‌های جدید در درون بافت‌های تاریخی و قدیمی اگرچه اندکی از فشار تردد وسایل نقلیه موتوری به مرکز تجاری-خدماتی-اداری کاسته‌اند اما در همان حال منجر به تخریب بافت تاریخی شده و خدمات را در اطراف خود متمرکزم تر کرده‌اند.

- شبکه راه‌ها شهر را درافق گسترش داده‌اند. به این ترتیب، درحالی که در داخل بافت‌های شهری، هنوز اراضی مناسب برای "توسعه شهری" وجود دارد، جمعیت شهرنشین ناگزیر است به اراضی نامناسب، از نظر شیب زمین و جنس خاک و دوری از تأسیسات و خدمات، روی آورد. شهر در مسیر گسترش خود همچنان و به سرعت از منابع بوم-زیستی تغذیه می‌کند و صافی‌های طبیعی هوا (باغ و مزارع) را در اطراف بافت‌های تاریخی و قدیمی درخود فرو می‌برد

و بدین ترتیب فضای متعادل محیط بوم-زیستی برهم می‌زند.^{۱۱}

- بافت های قدیمی، جدید، حومه‌ای و ناپیوسته بر اساس برنامه و طرح‌های سنجیده و اندیشیده ایجاد نشده و عموماً به صورت خودرو و در اثر تفکیک‌های سودجویانه زمین شکل گرفته‌اند. بهمین رو، سرعت شکل‌گیری بافت شهری با برخورداری آن بافت از تأسیسات، تجهیزات و خدمات شهری نسبت معکوس داشته‌است، مگر آنکه عواملی قدرتمند و متنفذ برای تأمین امکانات ناحیه‌ای از شهر از قدرت و نفوذ خود بهره گرفته باشند.

پانویس‌ها:

۱. برای بررسی‌های کلیدی شهرهای نامبرده ن. ک. به: مهندسین مشاور آبادانی و مسکن، امکان‌سنجی شهرهای جدید در اطراف شهر تهران (بررسی کلیدی شهر تهران)، تهران، وزارت آبادانی و مسکن، ۱۳۶۶؛ مهندسین مشاوره سازه کار، آماده‌سازی اراضی رواسان (بررسی کلیدی شهر تبریز)، تهران، وزارت آبادانی و مسکن، ۱۳۶۵؛ مهندسین مشاور اردام، طرح توسعه و عمران و حوزه نفوذ شهر مشهد (بررسی کلیدی شهر مشهد)، تهران، وزارت آبادانی و مسکن، ۱۳۶۷؛ مهندسین مشاور آبادانی و مسکن، شهر جدید مهاجران (بررسی کلیدی شهر ارواک)، تهران، وزارت آبادانی و مسکن، ۱۳۶۸؛ مهندسین مشاور مؤزدا و همکاران، طرح توسعه و عمران و حوزه نفوذ شهر همدان (بررسی کلیدی شهر همدان)، تهران، وزارت آبادانی و مسکن، ۱۳۶۳؛ مهندسین مشاور طرح و ابداع، طرح تفصیلی شهرگرگان (بررسی کلیدی شهر گرگان)، تهران، وزارت آبادانی و مسکن، ۱۳۶۲؛ مهندسین مشاور طرح و ابداع، طرح تجدید نظر در طرح جامع شهر بابل (بررسی کلیدی شهر بابل)، تهران، وزارت آبادانی و مسکن، ۱۳۶۲؛ مهندسین مشاور همگروه، آماده‌سازی اراضی غربی شهر دامغان (بررسی کلیدی شهر دامغان)، تهران، وزارت آبادانی و مسکن، ۱۳۶۵؛ مهندسین مشاور ایران آرک، آماده‌سازی اراضی شوشتر نو (بررسی کلیدی شهر شوشتر)، تهران، وزارت آبادانی و مسکن، ۱۳۶۶؛
۲. بافت تاریخی آنقسمت از شهر معاصر ایرانی است که تا سال ۱۳۰۰ شمسی شکل گرفته باشد.

۳. عناصر جدید شهری عبارتند از خیابان‌ها و میادین که برای عبور سواره احداث شدند و ساختمان‌های جدید عمومی مانند پادگان‌ها، کارخانه، ایستگاه‌های راه آهن، ترمینال‌ها، فرودگاه‌ها، ادارات، بانک‌ها، بیمارستان‌ها، دانشگاه‌ها که در کمتر از ۳۰ سال در داخل و خارج از بافت های شهری پدیدار شدند.

۴. به منظور کنترل رشد سریع شهرها در ایران، از دهه ۴۰ به بعد بطور عمده از دو نوع طرح شهری استفاده شده است: "طرح هادی" برای شهرهای کمتر از ۳۰ هزار نفر که بیشتر برجسته‌های رشد کلیدی تکیه می‌کند و "طرح جامع" برای شهرهای بیش از ۳۰ هزار نفر که از جنبه‌های توسعه اقتصادی، اجتماعی و اداری نیز به رشد شهری می‌پردازد. چهارمقوله مورد توجه

این طرح‌ها از نقطه نظر شهرسازی عبارتست از: ۱) تهیه نقشه کاربری اراضی (مصرف زمین)؛ ۲) ناحیه بندی عملکردهای شهری؛ ۳) تعیین تراکم های جمعیتی و مسکنونی و ۴) تعیین محدوده‌های خدماتی، قانونی و استحقاقی که به ترتیب در دل یکدیگر قرار گرفته‌اند. مراد از محدوده خدماتی، حوزه‌ای است که در آن هر ساختمان می‌بایست با کسب اجازه از شهرداری احداث شود و در مقابل شهرداری نیز موظف است که به این ساختمان‌ها که در محدوده خدماتی واقع شده‌اند خدمات شهری از قبیل آب، برق، تلفن و مانند آن ارائه کند. اما در داخل محدوده قانونی اگرچه سازنده هر بنا موظف به کسب اجازه از شهرداری است، ولی ارائه خدمات شهری از طرف شهرداری منوط به امکانات موجود و آینده است. در محدوده استحقاقی که به مراتب فراتر از قسمت‌های ساخته شده هر شهر است، جز در موارد ضروری، اجازه احداث ساختمان صادر نمی‌شود.

۵. وزارت مسکن و شهرسازی، برنامه ریزی شهری در پروژه‌های آماده سازی زمین، تهران، ۱۳۶۷، بخش سوم، ص ۸۰.

۶. تا سال ۱۳۶۲، در تهران ۱۳۸ مرکز جمعیتی فعال شناسائی شده که از این تعداد ۸۸ مرکز روستائی، ۳۱ مرکز با برنامه و ۱۹ مرکز خودرو بوده است. برای اطلاع بیشتر ن. ک. به: وزارت مسکن و شهرسازی، محدوده شهری ها، تهران، ۱۳۶۲. پدیده "شهرستا" از دهه ۵۰ در اطراف اصفهان نیز رو به گسترش بوده است. در این باره ن. ک. به: مهندسین مشاور ستیران، طرح آمایش سوزمین، اصفهان، مبارکه، نجف آباد، همایونشهر، تهران، سازمان برنامه و بودجه، ۱۳۵۶.

۷. قانونی وجود ندارد که، همانند قوانین دیگر که احداث واحدهای صنعتی در اطراف شهرها و یا عبور و مرور وسایل نقلیه موتوری در برخی قسمت‌های شهر را ممنوع کرده‌اند، تأسیس واحدهای تجاری-خدماتی-اداری را در بافت تاریخی ممنوع سازد.

۸. ضوابط شهرسازی و معماری حاکم بر ساختمان‌ها و فضاهای شهری در ایران با بی‌اعتنایی به کیفیت بناها و فضاها تدوین شده‌اند و ایده‌های شهرسازی قدیم و جدید در آنها نایاب است. بهر حال، جدا از حفظ بافت تاریخی که امری ضروری است، با بهره جویی از ضوابط مشخص می‌توان از تجربه معماری و شهرسازی گذشته، در ارتباط با شرایط جدید، در احداث بافت‌های نو بهره گرفت. در این مورد شاید تجربه نیمه تمام شوشتر نو در کنار شوشتر کهنه قابل ملاحظه باشد.

۹. در مورد کم و کیف سکونت ن. ک. به: مینو رفیعی، مسکن شهری، جامعه مشاوران ایران، ۱۳۶۵.

۱۰. "توسعه شهری" را می‌توان گسترش شهر همراه با افزایش متناسب زیرساخت‌ها، تأسیسات و تجهیزات شهری دانست و "رشد شهری" را گسترش خودرو، بی رویه و فاقد امکانات عمومی شمرد.

۱۱. در چنین شرایط است که شهر، از آنرو که روستائیان را به خود جذب می‌کند و باغ‌ها و مزارع کنار خود را می‌بلعد، سبب انهدام کشاورزی در ایران معرفی گردیده. اینکه کشاورزی در ایران منهدم شده جای بحث بسیار دارد، اما نابسامانی‌های موجود در امر کشاورزی مربوط به

عللی است که خود موجب اینگونه شهرنشینی و رشد شهری شده‌اند. شهر را مسبب انهدام کشاورزی دانستن اتهام بی پایه‌ای است که برانتقاد اصولی به اینگونه شهرنشینی و رشد سایه می‌افکند.

در اینصورت با حاکمان شهری که در این زمینه به هیچ وجه تخصصی و تجربه‌ای ندارند و در این زمینه هیچگونه تخصصی ندارند، قیاسی بر آن صورت می‌گیرد که در تمام کشورهای دنیا نیز در این زمینه تخصصی و تجربه‌ای ندارند و در این زمینه هیچگونه تخصصی ندارند. در اینصورت با حاکمان شهری که در این زمینه به هیچ وجه تخصصی و تجربه‌ای ندارند و در این زمینه هیچگونه تخصصی ندارند، قیاسی بر آن صورت می‌گیرد که در تمام کشورهای دنیا نیز در این زمینه تخصصی و تجربه‌ای ندارند و در این زمینه هیچگونه تخصصی ندارند.

۱۹۶۷: مطالعه بر روی روند انتقال روستاییان به صورت روزی، فصلی، فصلی و فصلی در ایران، تهران: مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های شهری و منطقه‌ای، شماره ۲۸.

۲۰: عابدی، زهرا، با یک نگاه به تاریخچه شهرهای ایران، تهران: مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های شهری و منطقه‌ای، شماره ۲۸، بهار ۱۳۸۶. ۲۱: عابدی، زهرا، با یک نگاه به تاریخچه شهرهای ایران، تهران: مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های شهری و منطقه‌ای، شماره ۲۸، بهار ۱۳۸۶. ۲۲: عابدی، زهرا، با یک نگاه به تاریخچه شهرهای ایران، تهران: مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های شهری و منطقه‌ای، شماره ۲۸، بهار ۱۳۸۶. ۲۳: عابدی، زهرا، با یک نگاه به تاریخچه شهرهای ایران، تهران: مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های شهری و منطقه‌ای، شماره ۲۸، بهار ۱۳۸۶. ۲۴: عابدی، زهرا، با یک نگاه به تاریخچه شهرهای ایران، تهران: مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های شهری و منطقه‌ای، شماره ۲۸، بهار ۱۳۸۶.

۲۵: عابدی، زهرا، با یک نگاه به تاریخچه شهرهای ایران، تهران: مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های شهری و منطقه‌ای، شماره ۲۸، بهار ۱۳۸۶. ۲۶: عابدی، زهرا، با یک نگاه به تاریخچه شهرهای ایران، تهران: مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های شهری و منطقه‌ای، شماره ۲۸، بهار ۱۳۸۶. ۲۷: عابدی، زهرا، با یک نگاه به تاریخچه شهرهای ایران، تهران: مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های شهری و منطقه‌ای، شماره ۲۸، بهار ۱۳۸۶. ۲۸: عابدی، زهرا، با یک نگاه به تاریخچه شهرهای ایران، تهران: مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های شهری و منطقه‌ای، شماره ۲۸، بهار ۱۳۸۶. ۲۹: عابدی، زهرا، با یک نگاه به تاریخچه شهرهای ایران، تهران: مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های شهری و منطقه‌ای، شماره ۲۸، بهار ۱۳۸۶.

۳۰: عابدی، زهرا، با یک نگاه به تاریخچه شهرهای ایران، تهران: مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های شهری و منطقه‌ای، شماره ۲۸، بهار ۱۳۸۶. ۳۱: عابدی، زهرا، با یک نگاه به تاریخچه شهرهای ایران، تهران: مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های شهری و منطقه‌ای، شماره ۲۸، بهار ۱۳۸۶. ۳۲: عابدی، زهرا، با یک نگاه به تاریخچه شهرهای ایران، تهران: مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های شهری و منطقه‌ای، شماره ۲۸، بهار ۱۳۸۶.

۳۳: عابدی، زهرا، با یک نگاه به تاریخچه شهرهای ایران، تهران: مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های شهری و منطقه‌ای، شماره ۲۸، بهار ۱۳۸۶. ۳۴: عابدی، زهرا، با یک نگاه به تاریخچه شهرهای ایران، تهران: مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های شهری و منطقه‌ای، شماره ۲۸، بهار ۱۳۸۶. ۳۵: عابدی، زهرا، با یک نگاه به تاریخچه شهرهای ایران، تهران: مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های شهری و منطقه‌ای، شماره ۲۸، بهار ۱۳۸۶.

۳۶: عابدی، زهرا، با یک نگاه به تاریخچه شهرهای ایران، تهران: مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های شهری و منطقه‌ای، شماره ۲۸، بهار ۱۳۸۶. ۳۷: عابدی، زهرا، با یک نگاه به تاریخچه شهرهای ایران، تهران: مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های شهری و منطقه‌ای، شماره ۲۸، بهار ۱۳۸۶. ۳۸: عابدی، زهرا، با یک نگاه به تاریخچه شهرهای ایران، تهران: مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های شهری و منطقه‌ای، شماره ۲۸، بهار ۱۳۸۶.

نقدی بر مجلهٔ زبان‌شناسی

پژوهش‌های زبان شناختی در ایران در چند دههٔ اخیر با دگرگونی‌های بنیادی روبرو بوده است. پیشینهٔ این دگرگونی‌ها را می‌توان به سه مرحله تقسیم کرد: در مرحلهٔ نخست، بررسی زبان به گونه‌ای "تجویزی" و با تکیه بر آثار نویسندگان و شعرای برجستهٔ ایرانی انجام می‌شد. ثمرهٔ این دوره، کتاب‌های دستوری است که به تجویز قواعد "صحیح" در کاربرد زبان پرداخته‌اند. در سالهای چهل، توجه پژوهشگران زبان به بررسی‌های توصیفی ساختگرایان در غرب معطوف شد. کتاب *توصیف ساختمان دستوری زبان فارسی*، نوشتهٔ محمدرضا باطنی که در سال ۱۳۴۸ انتشار یافت، اولین پژوهش زبان شناختی در ایران به شمار می‌رود که نویسنده در آن با بهره‌گیری از روش‌های نوین زبان شناختی به "توصیف" ساخت زبان فارسی پرداخته و در واقع نخستین پایهٔ دومین مرحله از پژوهش‌های زبانی را در ایران بنیان نهاده است. از رویدادهای مهم این دهه تأسیس گروه زبان‌شناسی همگانی و زبان‌های باستانی در دانشگاه تهران است که به همت محمد مقدم انجام پذیرفت و کانون پژوهش‌های مربوط به این رشته در ایران گردید. در کنار بررسی‌های توصیفی و تحلیلی زبان فارسی و لهجه‌های ایرانی،

* استاد زبان فارسی و زبان‌شناسی در دانشگاه آریزونا.

پژوهش در زمینه زبان‌های باستانی ایرانی نیز در شمار گرایش‌های اصلی تحقیقات زبان‌شناختی در این کانون قرار گرفت، چنانکه در چند دهه گذشته گروهی از زبان‌شناسان ایرانی پژوهش‌های اصیل و ارزنده‌ای در این زمینه ارائه داده‌اند. در اوایل دهه پنجاه، آشنایی زبان‌شناسان ایرانی با نوآوری‌های تبیینی نوآم چامسکی، زبان‌شناس نامدار آمریکایی، سرآغاز سومین مرحله از تحقیقات زبان‌شناختی شد. در متن این نقد به پاره‌ای از نظریات بنیادی چامسکی به گونه‌ای مختصر و غیرفنی اشاره خواهد شد. شایان تذکر است که تألیفات و ترجمه‌های محمد رضا باطنی در ۲۵ سال اخیر در شناساندن زبان‌شناسی نوین در ایران و آموزش نگرش‌های تازه نسبت به زبان و مسائل زبانی سهمی اساسی و ارزنده داشته است. علی‌اشرف صادقی نیز بانوشتن و انتشار مقالاتی در زمینه‌های تحول‌آوایی زبان، لهجه‌شناسی و واژه‌شناسی به گونه‌ای چشمگیر در پیشبرد پژوهش‌های زبان‌شناختی در ایران مؤثر بوده است. در دو دهه اخیر تدریس زبان‌شناسی علاوه بر دانشگاه تهران به دیگر واحدهای آموزشی نیز راه یافته و زبان‌شناسان در همه دانشگاه‌های ایران به آموزش اصول و پایه‌های زبان‌شناسی نوین پرداخته‌اند. توجه و علاقه پژوهشگران ایرانی به مسائل زبان‌شناختی انتشار *مجله زبان‌شناسی* را در اوایل دهه شصت موجب گردید. انتشار این مجله گامی مثبت و مؤثر جهت آشنا نمودن جامعه علمی ایران با مسائل زبان‌شناسی و نظریه‌های عمومی زبان بوده است و به زبان‌شناسان ایرانی فرصت داده است تا دستاوردهای تحقیقی خود را در اختیار دیگر پژوهشگران قرار دهند و از آراء و عقاید یکدیگر آگاه گردند. درحقیقت این مجله تنها کانون تبادل نظرات و پژوهش‌های زبان‌شناختی در ایران به شمار می‌آید که به گونه‌ای متمرکز در ارتباط با زبان‌شناسی فارسی و لهجه‌ها و گویش‌های ایرانی به کار خود ادامه می‌دهد.

مجله زبان‌شناسی تنها نشریه‌ای است که اختصاصاً در ارتباط با مسائل گوناگون زبان و زبان‌شناسی در ایران منتشر می‌شود. اولین شماره این مجله در بهار سال ۱۳۶۳ (۱۹۸۴) از سوی مرکز نشر دانشگاهی در تهران به چاپ رسید و از آن زمان تا به حال هر سال دو شماره از این مجله انتشار یافته است. آخرین شماره‌ای که در اختیار نگارنده قرار داشته و در این نقد مورد بررسی قرار گرفته شماره دوم از سال هفتم (پاییز و زمستان ۱۳۶۹) است که در زمستان ۱۳۷۰ (۱۹۹۲) انتشار یافته است. سردبیری مجله را علی‌اشرف صادقی، استاد زبان‌شناسی دانشگاه تهران، به عهده دارد و هیئت مشاوران علمی مجله از چهار

تن زبانشناس ایرانی تشکیل شده است:

ابوالحسن نجفی (از سال اول تاکنون)، علی محمد حق شناس (سال اول و سپس از سال چهارم تاکنون)، یحیی مدرسی (از سال نخست تاکنون) و محمد دبیرمقدم (از سال چهارم به بعد). مصطفی اسلامیہ دبیر اجرایی مجله در سه سال اول بود و علی صلح جو از سال چهارم تا بحال این سمت را به عهده داشته است. در این نقد ابتدا به خلاصه‌ای از اهداف مجله به گونه‌ای که سردبیر آن در اولین شماره مجله اعلام داشته است خواهیم پرداخت و سپس گزارشی از محتوای مجله ارائه خواهیم کرد. بخش اصلی این نقد به بررسی برخی از ویژگی‌های مثبت و نیز پاره‌ای از نارسایی‌های مجله اختصاص خواهد یافت. در زمینه هدف و محتوای این نشریه، علی اشرف صادقی در اولین شماره مجله می‌نویسد:

... مقالاتی در آن به چاپ خواهد رسید که یا دارای جنبه آموزشی باشد و یا به روش تحقیقی نوشته شده باشد. منظور از مقالات آموزشی نوشته‌ای است که در آنها مسائل زبانشناسی عمومی و شاخه‌های وابسته به آن با زبان ساده و نیمه فنی نوشته شده و یا از یکی از زبان‌های دیگر ترجمه شده باشد. این نوع مقالات برای خوانندگانی در نظر گرفته شده که اطلاعات آنها از زبانشناسی کم یا در حد متوسط است.

از دیگر اهداف مجله، نشر مقالات تحقیقی درباره زبان فارسی و گونه‌های آن از دیدگاه نظریه‌های نوین زبانشناسی می‌باشد. مقالات تحقیقی همچنین پژوهش‌های گوناگون در زمینه زبان‌ها و لهجه‌های ایرانی، زبان‌های باستانی ایرانی، مسائل لغوی و ریشه شناسی را هم در بر می‌گیرد. انتشار ترجمه مقالات آموزشی و تحقیقی مربوط به زبانشناسی ایرانی و نیز نقد و معرفی کتاب به گونه‌ای علمی و غیرعاطفی نیز از جمله اهداف مجله اعلام شده است.

از نظر محتوا، مقاله‌های مجله *زبانشناسی* را که تاکنون در ۱۴ شماره (شماره‌های اول و دوم سال چهارم یکجا منتشر شده است) و ۱۶۰۷ صفحه انتشار یافته و در مجموع شامل هشتاد و پنج مقاله می‌باشد می‌توان به ده گروه تقسیم نمود:

۱. نوزده مقاله توصیفی و یا تحلیلی در زمینه بررسی همزمانی آوایی، نحوی و یا معنایی. منظور از بررسی "همزمانی" توصیف و تحلیل ساخت زبان در یک برهه زمانی است. به این معنا که توجه پژوهشگر بریک مرحله از زندگی زبان، فارغ از تاریخچه تحول آن، متمرکز می‌شود. بررسی "همزمانی" در برابر بررسی

"در زمانی" قرار دارد که به توصیف و تحلیل تحول زبان در مسیر تاریخ زندگی آن می‌پردازد. فردینان دوسوسور، زبان‌شناس نامدار سوئسی که به پدر زبان‌شناسی نوین شهرت یافته‌است، اولین کسی است که بین بررسی همزمانی (Synchronic) و توصیف در زمانی (diachronic) زبان تمایزی بنیادی قائل شده است.^۲

۲. هشت مقاله در زمانی در زمینه تحول آوایی زبان فارسی و نیز ریشه‌شناسی و فقه اللغة؛

۳. نوزده مقاله آموزشی درباره نظریه‌های زبانی، جامعه‌شناسی زبان، روانشناسی زبان، زبان آموزی، گفتارمصلوعی و عصب-روانشناسی (نوروسیکولوژی) زبان؛

۴. ده مقاله در باره گویش‌های ایرانی و گونه‌های فارسی؛

۵. پنج مقاله در زمینه جامعه‌شناسی زبان؛

۶. هفت مقاله در زمینه‌های گوناگون از جمله رسم‌الخط، خط آلفونیک و نقد فرهنگنامه؛

۷. یازده ترجمه از مقاله‌های خارجی درباره زبان فارسی و نظریه‌های زبان شناختی؛

۸. سه مقاله در زمینه زبان‌شناسی و ادبیات؛

۹. دو مقاله تحقیقی درباره زبان‌های ایرانی باستان؛ و

۱۰. یک مقاله تحقیقی در زمینه زبان آموزی کودک.

مجله همچنین حاوی مقالاتی در معرفی و نقد ۴۱ کتاب در زمینه‌های گوناگون زبان‌شناسی، از جمله نظریه‌های عمومی زبان، فرهنگنامه، جامعه‌شناسی زبان، لهجه‌شناسی، دستور زبان، آواشناسی، ریشه‌شناسی و متون قدیمی بوده است و نیز گزارش‌هایی از پنج سمپوزیوم بین المللی و دو کنفرانس داخلی ارائه کرده است. بخشی از دو شماره مجله (سال سوم/شماره اول و سال ششم/شماره اول) به نامه‌های دریافتی اختصاص یافته که در آن میان نامه‌ای از چامسکی که عیناً به زبان انگلیسی چاپ شده جلب توجه می‌نماید.

چنانکه از فهرست دهگانه مقالات مندرج در مجله استنباط می‌شود، محتوای مجله نمایانگر هماهنگی چشمگیر آن با اهدافی است که سر دبیر مجله در اولین شماره آن اعلام کرده است. به سخن دیگر مقالات مندرج بطور کلی جنبه آموزشی و یا تحقیقی دارند و به زبانی ساده و غیر فنی ارائه شده‌اند. انتشار مقالات آموزشی در ارتباط با نظریه‌های عمومی زبان گامی بوده است مؤثر جهت

آشنا نمودن محققان غیر زبانشناس و دانشجویان رشته زبانشناسی با دگرگونی‌های تازه در چارچوب علم زبانشناسی. بسیاری از مقالات تحقیقی حاوی مطالب و نکاتی جالب و آموزنده در زمینه تحلیل همزمانی و تاریخی زبان فارسی و گونه‌های آن و نیز در مورد دیگر زبان‌های ایرانی است. دسته‌ای از مقالات مجله نیز، در خلال توصیف‌ها و تحلیل‌های خود، مطالبی مفید جهت تدریس زبان فارسی به بیگانگان ارائه می‌دهند.

از ویژگی‌های بارز مجله زبانشناسی اختصاص بخش مهمی از آن به درج مقاله یا ترجمه در زمینه معرفی نظریه‌های زبان شناختی است. این امر در حقیقت نمایشگر جنبه‌ای از روند تحقیقات زبان شناختی در ایران است که تفاوتی بنیادی با گرایش‌های زبان شناختی در غرب دارد. پژوهش‌های زبان شناختی در غرب معمولاً به بررسی ساخت زبان و مشکلات زبانی در چارچوب نظریه‌ای خاص توجه دارند. این گونه پژوهش‌ها، پس از توصیف دقیق ساخت مورد بحث، راه‌حلهایی جهت روشن نمودن یک مسئله زبانی ارائه میکنند و در نهایت جنبه‌ای از یک نظریه جهانی زبان را مورد تأیید یا تغییر یا اساساً درستی آن را مورد سؤال قرار می‌دهند. در ایران به معرفی و توصیف نظریه‌های عمومی زبان توجه شایانی می‌شود. نوزده مقاله آموزشی و نیز مقالات ترجمه شده در این مجله بازتابی است از این توجه و گرایش کلی. این امر ناشی از محدود بودن اطلاعات عمومی درباره زبانشناسی است، اطلاعاتی که در غرب بدیهی قلمداد می‌شود اما زبانشناس ایرانی ناگزیر به معرفی و توصیف آنهاست. همانطور که اشاره شد بخش اصلی این نقد به بررسی پاره‌ای از نکات مثبت و نیز دسته‌ای از نارسایی‌های مجله زبانشناسی اختصاص یافته است. نخست به جنبه‌های مثبت مجله می‌پردازم.

در بعضی از مقاله‌های آموزشی، که حاوی نظریه‌های گوناگون زبان شناختی هستند، از مثال‌های فارسی استفاده شده است که در روشن شدن مسئله مورد بحث نقشی اساسی دارند. از جمله مقاله "دستور زبان ساختاری" نوشته مهدی مشکوة الدینی (سال دوم / شماره اول) حاوی مثال‌هایی از زبان فارسی است که خواننده را در درک و دریافت مسائل پیچیده نظری یاری می‌کند. در این مقاله، روش پژوهش‌های ساختاری، به کمک مثال‌های فارسی، به گونه‌ای روشن و مفید ارائه گردیده است.

مقاله "زبان، فرهنگ، ترجمه" نوشته علی صلح جو (سال ششم / شماره اول) حاوی مثال‌هایی بسیار جالب از زبان فارسی است که نویسنده به کمک آنها

بخشی از مشکلات ترجمه را به روشنی بیان نموده است. در زمینه طبقه بندی زبان‌ها نیز دکتر یدالله ثمره درمقاله «تحلیلی بر رده شناسی زبان: ویژگی‌های رده شناسی زبان فارسی» (سال هفتم/شماره اول) به بررسی‌های رده شناسی اشاره نموده و سپس انواع طبقه بندی‌ها را بر اساس ساخت واژه و آرایش جمله با ارائه مثال‌هایی از گونه نوشتاری زبان فارسی معیار نمایش داده است.

از میان ترجمه‌ها، مقاله «واژه‌ها و آتش سوزی‌ها» (سال اول/ شماره اول)، که ترجمه بخشی از کتاب کندراتف Kondratov تحت عنوان *Sons et signes* است، حاوی مثال‌هایی جالب از زبان فارسی است. ابوالحسن نجفی، مترجم این مقاله، با ارائه معادل‌های فارسی برای مثال‌های اصلی کتاب، موضوع بحث را به شیوه‌ای روشن در اختیار خواننده فارسی زبان قرار داده است.

مطالب برخی از مقالات توصیفی و تحلیلی مجله به مقوله‌ها و بحث‌های جالبی اختصاص یافته است که گذشته از اهمیت جنبه زبان شناختی، پیامدهای مفید و مؤثری نیز از نظر تدریس زبان فارسی به بیگانگان دربردارد. از جمله سیمین دخت جهان پناه تهرانی در مقاله «فعل‌های لحظه‌ای و تداومی در زبان فارسی امروز» (سال اول/ شماره دوم) دو دسته از افعال فارسی را، براساس مثال‌هایی بسیار جالب از زبان محاوره و با ارائه مثال‌هایی از نوشته‌های نویسندگان معاصر، با یکدیگر مقایسه کرده، و به روشنی ارتباط ساخت و معنا را در مورد این دودسته از افعال نشان داده است. در این بررسی توصیفی، صورت‌های فعلی متفاوت با ارزش‌های کاربردی یکسان مورد بحث قرار گرفته‌اند. از مقاله‌های جالب توصیفی-تحلیلی مقاله‌ای است تحت عنوان «التقای

مصوت‌ها و مسئله صامت‌های میانجی» نوشته علی اشرف صادقی (سال سوم/ شماره دوم). نویسنده با توجه به شرایط آوایی بافت و نیز شرایط صرفی-آوایی به بررسی همزمانی صامت‌های میانجی پرداخته و شواهدی تاریخی نیز ارائه داده است. صادقی درمقاله دیگری تحت عنوان «تبدیل "آن" و "آم" به "اون" و "اوم" در فارسی گفتاری» (سال اول/ شماره اول) یک قاعده آوایی را تا اواسط دوره ساسانی ردیابی کرده و تحول آنرا تا زمان حاضر براساس لهجه‌های شمالی، مرکزی، غربی، شمال غربی، و جنوب ایران و با توجه به بافت آوایی و واج-واژی (morphophonemic) بررسی نموده است. این پژوهش بایک نتیجه‌گیری در چارچوب زبان‌شناسی نقش گرای مارتینه، زبان‌شناس فرانسوی، و نیز بحثی کوتاه براساس واج‌شناسی زایشی پایان می‌پذیرد. دو مقاله فوق، گذشته از آنکه

در برگزیده پدیده‌هایی جالب در مورد نظام آوایی زبان فارسی هستند، در زمینه تدریس فارسی به بیگانگان نیز راهگشای مدرسان زبان فارسی اند، به ویژه مقاله دوم که نمایشگر یک تفاوت عمده آوایی بین گونه‌های نوشتاری و گفتاری فارسی و معیار و توجیه کننده موارد استثنایی در این زمینه است. مقاله اخیر از نظر پژوهش و تدریس زبان‌شناسی تاریخی نیز مفید است زیرا شامل داده‌ها و مثال‌هایی است که می‌توانند در شناخت و توجیه ماهیت دگرگونی‌های زبان مؤثر باشند.

از جمله مقاله‌های مفید آموزشی مقاله‌ای است با عنوان «تجزیه و بازسازی گفتار» نوشته ساسان سپنتا (سال چهارم/ شماره‌های اول و دوم). این مقاله علاوه بر اینکه حاوی اطلاعاتی در مورد ماشین‌های سخنگو و تاریخچه پیدایش آنهاست، به بررسی دسته‌ای از ویژگی‌های آکوستیکی صامت‌ها و مصوت‌های فارسی تهرانی پرداخته است و قواعدی در قالب نظام آوایی زبان فارسی ارائه می‌دهد که می‌توانند مورد استفاده و بهره‌گیری استادان زبان فارسی قرار گیرند. در میان مقاله‌های آموزشی، دسته‌ای به معرفی مکاتب و شاخه‌های گوناگون زبان‌شناسی نوین و مسائل مطرح شده در آن رشته‌ها پرداخته‌اند. از آن جمله علی محمد حق شناس در مقاله «آشنایی با زبان‌شناسی همگانی» (سال اول/ شماره اول) روند پژوهش‌های زبان شناختی را از دوره ارسطو تا سوسور دنبال کرده و سپس به بررسی مکتب‌های اروپایی و نیز زبان‌شناسی ساختاری آمریکایی پرداخته و تصویری روشن از تحولات و دگرگونی‌های پژوهش‌های زبان شناختی تا زمان چامسکی ارائه داده است. در مقاله‌ای با عنوان «روانشناسی زبان» (سال ششم/ شماره اول)، محمدرضا باطنی چکیده‌ای از نتایج بررسی‌ها و پژوهش‌های مربوط به روانشناسی زبان را ارائه داده و دورنمایی از مسائل مطرح در زمینه ارتباط زبان و ذهن تصویر کرده است. در این مقاله مسائلی متنوع و جالب چون رابطه زبان و تفکر، زبان و حافظه، آسیب شناسی زبانی و نظام‌های ارتباطی جانوران مطرح گردیده است. «دوزبانگی و سازمان بندی آن در مخ» نوشته رضا نیلی پور (سال ششم/ شماره اول) نیز از مقالات مفید آموزشی است که به بررسی زبان پریشی (aphasia) در اثر ضایعه مغزی، و اختلال در یک یا چند مهارت زبانی در افراد دو یا چند زبانه اختصاص یافته است. بطور کلی رشته عصب‌روانشناسی (نوروسیکولوژی) زبان از رشته‌های بسیار جالبی است که دستاوردهای پژوهشی آن در چارچوب دو زمینه عصب‌روانشناسی و زبان‌شناسی در به روی افق‌های نوینی گشوده و پرسش‌هایی تازه در زمینه‌های گوناگون

زبان شناختی، از جمله ماهیت زبان و مرکز آن در مغز و زبان آموزی (زبان اول و دوم) مطرح نموده است. معرفی این رشته پژوهشی از جنبه‌های مثبت *مجله زبان‌شناسی* بشمار می‌آید. از دیگر مقالات جالب آموزشی مقاله‌ای است با عنوان «شکل منطقی و ژرف ساخت» نوشته ضیاء موحد (سال دوم / شماره دوم). نویسندگان در این مقاله به بحث درباره شکل منطقی جمله در نظریه‌های معناشناسی و احتمال یکی بودن آن شکل با «ژرف ساخت» در نظریه چامسکی پرداخته و نتیجه گرفته است که نه تنها این دو شکل یکی نیستند بلکه اساساً روشن نیست چیزی به عنوان «شکل منطقی مطلق» و یا «ژرف ساخت مطلق» وجود داشته باشد. لازم به توضیح است که «ژرف ساخت» (Deep Structure) اصطلاحی است که در نظریه زبان شناختی چامسکی در مفهوم نمودار بنیادی روابط نحوی جمله بکار رفته است. این اصطلاح در برابر «روساخت» قرار داشت که عبارت از نمودار نهایی نحوی جمله بود. به این معنا که جملات مثبت معلوم، جملات ژرف ساختی، براساس فعل و انفعالات نحوی (گشتار) به جملات سؤالی، منفی، مجهولی و غیره در روساخت تبدیل می‌شدند. باید توجه داشت که در مدل ۱۹۶۵ چامسکی، «ژرف ساخت» در برگزیده روابط معنایی عناصر جمله نیز بود. براساس پژوهش‌های زبان‌شناسان پیرامون ساخت‌های ویژه در زبان انگلیسی و نیز براساس بررسی زبان‌هایی چون ژاپنی و چینی که ساختی متفاوت با انگلیسی دارند، تعبیر معنایی در چارچوب نظریه چامسکی به بخش جداگانه‌ای بنام «ساخت منطقی» (Logical Form = LF) انتقال یافت. بی اعتبار شدن ژرف ساخت از نظر تعبیر معنایی و نیز یافته‌های تازه در باره نحو بتدریج از اهمیت ژرف ساخت کاست بطوریکه از نیمه دهه هفتاد به بعد توجه بسیاری از زبان‌شناسان زایشی بر روساخت جمله متمرکز گردید و در نتیجه وجود ژرف ساخت در بسیاری از شاخه‌های دستور زایشی غیر ضروری اعلام شد.

بحث پیرامون زبان‌شناسان زایشی و نگرش‌های آنان ایجاب می‌کند که تعریفی مختصر در مورد فلسفه مکتب دستور زایشی و نیز توضیحی کوتاه درباره شاخه‌های متفاوت آن ارائه شود. مکتب «دستور زایشی» (Generative Grammar) مکتبی است که با کتاب ساخت‌های نحوی (Syntactic Structures) چامسکی در سال ۱۹۵۷ پا به عرصه وجود نهاد و تحولی در بررسی‌های زبان شناختی ایجاد نمود. از نظر فلسفی، دستور زایشی، که ریشه در «مثُل» افلاطونی و فلسفه خردگرای دکارت دارد، در برابر فلسفه تجربه‌گرای جان لاک، مکتب رفتارگرای اسکینر (Skinner) و زبان‌شناسی ساخت‌گرایانه علم مخالفت برافراشته

است. در چارچوب این مکتب، زبان به عنوان پدیده‌ای مطرح می‌شود که شالوده‌های زیستی داشته و اصول جهانی آن از بدو تولد به همراه کودک است. بنابراین، فرض بر این است که زبان‌های بشری، علیرغم تفاوت‌های ظاهری و روساختی، از ویژگی‌های مشترک و اصولی جهانی پیروی می‌کنند. این ویژگی‌های مشترک به "دستور جهانی" شهرت دارد و هدف زبان‌شناس زایشی کشف اصول و ویژگی‌های این دستور با بهره‌گیری از روش‌های دقیق علمی است. بدین معنا که زبان‌شناس در پرتو نظریه‌ای جهانی به بررسی دقیق و علمی زبانی ویژه می‌پردازد و به کمک دستاوردهای پژوهشی خود، علاوه بر توصیف ویژگی‌های خاص آن زبان، اصل یا اصولی از دستور جهانی را رد، تأیید و یا دگرگون می‌نماید.

یکی دیگر از باورهای بنیادی این نظریه این است که انسان قواعدی محدود، که "توانش" (competence) زبانی او را تشکیل می‌دهد، در ذهن دارد و براساس آن قواعد جملات نامحدود زبان را تولید می‌کند (می‌زایاند). در واقع تعریف چامسکی از "توانش" زبانی بازگشتی است به برداشت هومبولت، دانشمند آلمانی، از دانش زیربنایی که آنرا نظامی از فرایندهای زایا دانسته است. اصطلاح "generate" نیز در ارتباط با اصطلاح آلمان "erzeugen" است که هومبولت مکرراً به کار برده است.^۸

باید توجه داشت که در چارچوب دستور زایشی چامسکی علاوه بر نظریه گشتاری خود او، گرایش‌ها و مکتب‌های گوناگونی وجود دارد که هر یک روش‌های فنی ویژه‌ای را جهت توصیف و تبیین زبان بشری بکار می‌برند. از جمله می‌توان از نظریه "Lexical- Functional Grammar" (L F G) نام برد که توسط زبان‌شناس نامدار آمریکایی، جون برزنن (Joan Bresnan)، پیشنهاد شده است. از مکاتب معتبر دیگر "Generalized Phrase Structure Grammar" (G P S G) است که در اوایل دهه هشتاد بوسیله زبان‌شناسانی چون گزدار (Gazdar)، هوکاری (Hukari) و لوین (Levine) بنیاد نهاده شد. روش‌ها و دستاوردهای مکتب اخیر به گونه‌ای گسترده در زبان‌شناسی کامپیوتری بکار می‌رود. دو مکتب بالا در شمار آن دسته از مکتب‌های زبان‌شناسی زایشی هستند که اولی از اواسط دهه هفتاد و دومی از اوایل دهه هشتاد منکر وجود ژرف ساخت شده‌اند. گرایش‌ها و روش‌های تحقیقی ویژه‌ای نیز در زمینه Categorical Grammar پیشنهاد شده است که از نظر تاریخی ریشه در منطق و فلسفه دارد. "ژرف ساخت" در این گروه از نظریه‌های زبانی نیز فاقد هرگونه نقشی است. گرایش‌های نامبرده تنها

دسته‌ای از مکاتب گوناگون بشمار می‌آیند که، در کنار نظریه گشتاری چامسکی، در چهارچوب فلسفی دستور زایشی به تحقیق و پژوهش علمی زبان ادامه می‌دهند. گفتنی است که چامسکی نیز در تازه ترین مدل زبانی خود (۱۹۹۲)، که مبتنی بر پژوهش‌ها و یافته‌های خود و زبان‌شناسان دیگر در ده سال گذشته است، ژرف ساخت را کنار گذاشته است.

مقاله‌های تحلیلی *مجله زبانشناسی* بخش دیگری از ویژگی‌های مثبت آن را تشکیل می‌دهد. بنظر من پژوهش‌های تحلیلی از ساخت زبان، بررسی‌هایی که از دیدگاه همزمانی یا در زمانی به توصیف و تبیین دقیق ویژگی‌های زبان می‌پردازند، از مهم ترین جنبه‌های تحقیقات زبان شناختی محسوب می‌شوند. اگرچه اکثر مقالات تحقیقی *مجله زبانشناسی* جنبه صرفاً توصیفی دارند و تنها شماری اندک از آن‌ها به پژوهش‌های تحلیلی اختصاص دارند، وجود چند مقاله جالب به نوبه خود روشنگر جنبه‌هایی از ساخت زبان فارسی و راهنما و راهگشای پژوهش‌های بعدی به شمار می‌آید. از آن جمله مقاله‌های صادقی در زمینه بررسی همزمانی و تاریخی آوایی است که به دو نمونه آن اشاره شد. نمونه دیگر از مقاله‌های تحلیلی اثری است از دبیرمقدم با عنوان «مجهول در زبان فارسی» (سال دوم/ شماره اول) که در آن نویسنده نگاهی به تحول این ساخت در چهار دوره زبان فارسی نموده و سپس به بررسی همزمانی این پدیده نحوی در چهارچوب مدل معیار چامسکی (۱۹۶۵) پرداخته است. همین نویسنده در مقاله «ساخت‌های سببی در زبان فارسی» (سال پنجم/ شماره اول) بررسی گسترده‌ای از ساخت‌های سببی ساده و مرکب فارسی ارائه می‌دهد. مقاله «پیرامون وا در زبان فارسی» (سال هفتم/ شماره اول)، اثر همین نویسنده، نیز حاوی مطالبی انتقادی از پژوهش‌های پیشین زبان‌شناسان در مورد وا و نیز بررسی گسترده‌ای از ویژگی‌های نحوی-کلامی این پدیده در زبان فارسی است. مقالات دبیر مقدم از مثال‌ها و داده‌هایی جالب و ابعادی گسترده برخوردار است. از دیگر مقالات شایان توجه *مجله زبانشناسی* تحلیلی است با عنوان «رشد صداها و نظام آوایی گفتار کودک» نوشته مهدی مشکوة الدینی (سال پنجم/ شماره دوم). نویسنده بر اساس رشد زبان کودک خود از بدو تولد تا سن ۵ سال و ۵ ماهگی روند یادگیری واجها و ترتیب فراگیری آنها را در نقاط مختلف واژه بررسی نموده و نکاتی جالب در زمینه یادگیری تکیه و دیگر ویژگی‌های زیر زنجیری زبان ارائه داده است.^{۱۱} تا آنجا که این نگارنده اطلاع دارد، این مقاله تنها پژوهشی است که در زمینه یادگیری زبان فارسی (به عنوان زبان اول) منتشر شده است.

دسته‌ای از مقالات ترجمه شده مجله دورنمایی از روش‌های زبان شناختی و آراء و عقاید زبان‌شناسان نوین را ارائه می‌دهند. از جمله بهروز عزیدفتری با ترجمه فصل دوم از کتاب زبان و مسئولیت (Language and Responsibility) در مقاله‌ای با عنوان «زبان‌شناسی و علوم انسانی» (سال هفتم / شماره دوم) خواننده را با بسیاری از آراء و عقاید بنیادی چامسکی آشنا می‌کند. بطورکلی این کتاب اثری است ارزنده و مفید برای افراد علاقمند، اما نا آشنا، به مسائل زبان‌شناسی نوین.^{۱۲} مقاله «پاره‌ای از مسائل مورد توافق زبان‌شناسان»، اثر ریچارد هادسن، ترجمه کاظم لطفی پور ساعدی (سال اول، شماره دوم) نیز تصویری از بنیادی ترین نظرات زبان‌شناسان را ارائه داده است. در مقاله «زبان‌شناسی و تدریس زبان خارجی»، اثر ژرار و ترجمه اسماعیل فقیه (سال سوم / شماره اول)، نویسنده به برخی از ویژگی‌های اساسی زبان‌شناسی قرن بیستم اشاره می‌کند و سپس به بررسی تأثیر این اصول بنیادی، و نیز محدودیت‌های کاربردی آنها، در تدریس زبان می‌پردازد.

از جمله دیگر مقالات قابل توجه مجله، مقاله‌ای انتقادی با عنوان «شیوه‌های آوانگاری در لغتنامه‌های فارسی و ضرورت تغییر آنها» نوشته امید طیب زاده قمصری (سال ششم / شماره اول) است. در این مقاله شیوه‌های گوناگون آوانگاری در لغتنامه‌ها همراه با ذکر نکات مثبت و منفی هریک از دیدگاه نمایشی، تقسیمات واج-واژی، توزیع هجاها، تکیه و غیره بررسی شده است.

مجله زبان‌شناسی حاوی دو بررسی در زمینه زبان‌های ایرانی باستان است: مقاله‌ای توصیفی با عنوان «ارگتیو در زبان‌ها و گویش‌های ایرانی»، نوشته ایران کلباسی (سال پنجم / شماره دوم)، که به بررسی پیدایش ساخت ارگتیو در فارسی میانه و توصیف این ساخت در گویش‌های ایرانی امروز اختصاص یافته است. مقاله دوم تحلیلی از «صرف اسم در زبان سغدی» نوشته بدرالزمان قریب (سال هفتم / شماره اول) است. نویسنده در این مقاله به توصیف و تحلیل صرف دوگانه اسم بر اساس سنگینی و سبکی ستاک‌های اسمی پرداخته است.

از دیگر ویژگی‌های مثبت مجله بخش معرفی و نقد کتاب است. در این بخش کتاب‌های زیادی در زمینه‌های گوناگون زبان شناختی معرفی و نقد شده‌اند. بسیاری از نقدها خود به منزله مقاله‌های آموزشی و تحقیقی به شمار می‌آیند و در تحلیل مسائل زبان شناختی و روش‌های پژوهشی نقشی روشنگرانه و ارزشمند دارند.

مجله زبان‌شناسی در طول زندگی هشت ساله خود از نظر فرم و ساختار نیز از

رشدی مثبت برخوردار بوده است: نخستین شماره‌های مجله نمایشگر ناهماهنگی در ارائه مآخذ مقالات است. بدین معنی که منابع بعضی از مقاله‌ها در پانویس صفحات چاپ شده و بعضی دیگر بصورت کتابنامه در پایان مقاله آمده‌اند. این ناهماهنگی به تدریج اصلاح گردیده است بطوریکه در سه شماره اخیر همه منابع بصورت کتابنامه در آخر مقاله‌ها آمده‌اند.

از تحولات مثبت دیگر مجله ارائه چکیده محتوای مقالات به زبان انگلیسی در آخرین بخش دو شماره اخیر است. چاپ خلاصه مقالات به انگلیسی به پژوهشگر آشنا به این زبان فرصت می‌دهد تا از موضوع مقاله‌ها و در مجموع از محتوای مجله آگاهی یابد.

مجله زبان‌شناسی با همه جنبه‌های مثبت و ارزش‌خدماتی خود درگیرنارسایی‌هایی از نظر محتوا و فرم نیز هست. البته بررسی و ارزشیابی جزئیات بحث‌های توصیفی و تحلیلی مقاله‌های مجله از حوصله این نقد خارج است و نگارنده تنها به نقد مسائل کلی نظری و شیوه‌های پژوهشی در این مقاله‌ها پرداخته است.

در چارچوب پژوهش‌های نوین زبان شناختی پدیده‌های زبانی نه به عنوان عناصری پراکنده، بلکه به عنوان بخشی از یک نظام منسجم بررسی می‌شوند. در بعضی از مقالات مجله، نویسنده به ارائه فهرست گونه و پراکنده از دسته‌ای از پدیده‌های زبانی بسنده نموده و تحلیل یا حداقل توصیفی براساس داده‌ها ارائه نداده است. اکثر مقالاتی که به بررسی گویش‌های ایرانی و لهجه‌های فارسی پرداخته‌اند دارای چنین ویژگی می‌باشند. این مقالات اگرچه داده‌هایی جالب ارائه می‌دهند، اما فاقد بحث‌های توصیفی و قواعد کلی می‌باشند. مقاله‌های «توصیف ساختمان فعل در لهجه کرمانشاهی» نوشته ارسلان خرسند (سال پنجم / شماره اول)، «توصیف ساختمانی دستگاه فعل لهجه واران» از نیلی پور و محمدتقی طبیب (سال دوم / شماره‌های اول و دوم)، «پاره‌ای از ویژگی‌های گویش سبزوار» از احمد شفایی (سال سوم / شماره دوم) و «فارسی قوچانی» از رضا ذوقدار مقدم (سال ششم / شماره دوم) تنها شامل داده‌هایی از لهجه مورد نظر است و بطور کلی جای قواعد تعمیمی و بحث‌های توصیفی در این مقاله‌ها خالی است.^{۱۳}

از جمله نوآوری‌های زبان‌شناسی جدید بررسی و تحلیل ساخت زبان از دیدگاه یک نظریه زبانی است. در این نوع پژوهش‌ها، نویسنده معمولاً پایگاه نظری تحلیل خود، و اصول بنیادی آن را، به روشنی ارائه می‌دهد. مشخص نبودن پایگاه نظری نویسنده یکی دیگر از اشکالات آن دسته از مقالات تحقیقی

مجله به شمار می‌آید که به تحلیل ساخت زبان از دیدگاه نظری پرداخته‌اند. از جمله دبیر مقدم در مقالات «ساخت‌های سببی در زبان فارسی» (سال پنجم/ شماره اول) و «پیرامون وا در زبان فارسی» (سال هفتم/ شماره اول) اگرچه از فرایندهای نحوی که از ویژگی‌های مدل معیار چامسکی هستند سخن می‌گوید (ویژگی‌هایی چون گشتارهای "حذف" و "جابجایی" و نیز "ژرف ساخت" و "روساخت") معهدنا پایگاه نظری خود را اعلام نمی‌دارد.^{۱۴} درچارچوب بررسی‌های نظری زبان شناختی، داشتن یک نظریه تحلیلی و تعریف ویژگی‌های اساسی آن از زمره بنیادی‌ترین اصول پژوهشی به شمار می‌آید. اگر خواننده از پایگاه نظری بحث به روشنی آگاهی نداشته باشد نه تنها معیاری جهت ارزیابی تحلیل نویسنده نخواهد داشت بلکه قادر نخواهد بود تصویری روشن از کارکرد و ماهیت ساختارموردنظر دریافت نماید. بطورکلی ارزشیابی یک تحلیل نظری بدون آگاهی از اصول بنیادی پایگاه نظری آن غیرممکن است.

یکی دیگر از ویژگی‌های اساسی پژوهش‌های نوین زبان شناختی، مشخص نمودن آن گونه زبانی است که پژوهشگر هدف بررسی خود قرار داده است. این امر درموردگونه نوشتاری و گفتاری زبان فارسی، به دلیل تفاوت‌های آوایی و نحوی این دوگونه، امری الزامی است. معهدنا این اصل کلی در بعضی از مقاله‌های تحلیلی از نظر نویسندگان دورمانده است. از جمله حسینیان در مقاله «ادغام همپایه در زبان فارسی» (سال سوّم/ شماره دوّم) مشخص نکرده است که گونه نوشتاری زبان فارسی موردنظر او بوده است یا گونه گفتاری. این امر درتحلیل ایشان تأثیری اساسی دارد. برای مثال درتوصیف و تحلیل ساخت‌های همپایه، مکث بالقوه را قبل از عنصر ادغامی "و" فرض نموده و درنتیجه این عنصر را وابسته به دومین واحد همپایه دانسته است (مثلاً: یک مداد... و یک مداد تراش خریدم). این استدلال، که در بررسی ایشان نقشی اساسی دارد، با اشکالی روبروست: درگونه گفتاری مکث بالقوه همیشه بعد از "و" است زیرا این عنصر بصورت پسوند به آخر واژه قبلی اضافه می‌شود: (ye medad-o ye medad tarash). بنابراین اگر توصیف نویسنده براساس زبان گفتار باشد فرضیه اصلی و بنیادی او مردود خواهدبود.^{۱۵}

گاهی نیز نویسنده بدون اینکه گونه زبانی مورد توصیف را مشخص نماید، آمیزه‌ای از دوگونه گفتاری و نوشتاری را هدف بررسی و تحلیل خود قرار داده است. درمقاله «پیرامون وا در زبان فارسی» (سال هفتم/ شماره اول) با چنین مشکلی روبرو هستیم: دبیر مقدم دراین مقاله، ضمن اینکه آمیزه‌ای از دوگونه

گفتاری و نوشتاری را درتحلیل خود به کار برده، مشخص ننموده که کدام گونه زبانی هدف بحث او قرار داشته است. شایسته توضیح است که درتحلیل گونه گفتاری، ارائه شاهد از گونه نوشتاری جهت تأیید یک بررسی زبانی امری متداول و پذیرفته است. انا استوار نمودن پایه تحقیق برآمیزه‌ای از دوگونه زبانی با روش‌های دقیق علمی درپژوهش زبانی مغایر است، مگر ساخت مورد نظر در هر دو گونه زبانی کاربردی یکسان داشته باشد.

یکی از نارسایی‌های دستور سنتی استوار نمودن پایه توصیف براساس مثال‌های سبکی بوده است.^{۱۶} پایه چنین نارسایی براین ویژگی استوار است که قواعد سبکی اصولاً "هنجارگریز" بوده و درچارچوبی محدود قواعد نحوی زبان معیار (و نیز قواعد کاربرد واژگانی) را نقض می‌نمایند. این اصل کلی نیز دربخشی از مقاله «پیرامون وا در زبان فارسی»، که قبلاً به آن اشاره شد، از نظر نویسنده دورمانده است. دراین مقاله، نویسنده بخشی از تحلیل خودرا براساس مثال‌های سبکی استوار نموده است. بطور کلی دقت و صراحت علمی از اصول بنیادی پژوهش‌های نوین زبانی است. از همین رو، عدم دقت و صراحت در انتخاب گونه زبانی مغایر با اصول اولیه چنین پژوهش‌هایی تلقی می‌گردد. نظریه‌های زبانی، به دلیل تازه و جوان بودن این شاخه علمی، دائماً درحال تغییر و تحول اند تا بدانجا که گاهی تنها درمدت هشت سال با تغییراتی اساسی در یک نظریه زبانی روبرو می‌شویم.^{۱۷} درواقع پژوهش‌های دقیق زبان‌شناسان و آگاهی و بینش روز افزون آنان از ماهیت زبان بشری است که موجب تغییر و تحول نظریه‌های زبانی می‌شود. بنابراین، دگرگونی‌های یک نظریه زبان شناختی اغلب نمایشگر جنبش و حرکت آن نظریه درمسیری علمی و تکاملی است. برای مثال، ابزار توصیفی و تبیینی مدل معیار چامسکی، علیرغم اهمیت غیرقابل انکارشان درآن مرحله از پیشرفت این نظریه، متکی بر ساخت و ماهیت فردی زبان انگلیسی بود. درفرآیند کاربرد این نظریه در بررسی زبان‌های گوناگون جهان، و با شناخت هرچه بیشتر ساخت زبان بشری، پایه‌ها و اصول آن دگرگون شده و جنبه‌ای جهانی یافته است.^{۱۸} این چنین تغییر و تحول نشانگر پویایی نظریه‌های زبانی درجستجوی کشف ماهیت زبان بشری و اصول جهانی حاکم برآن است. با توجه به این مقدمه، کاربرد تطبیقی نظریه‌های متفاوت زبانی باید با توجه به زمان آنها بررسی شود. درمقاله «ادغام همپایه درزبان فارسی»، که قبلاً از آن یاد شد، به این اصل مهم توجه نشده است. دراین مقاله مدل معیار چامسکی (۱۹۶۵) با نظریه‌ای متفاوت، اما به مراتب تازه تر، یعنی مدلی که از سوی

گزدار (۱۹۸۱) پیشنهاد شده بود، جهت توصیف و تحلیل یک ساخت نحوی در زبان فارسی مقایسه شده است.^{۱۹} همانطور که اشاره شد نظریه‌های زبانی به سرعت رو به تحول و دگرگونی است و بسیاری از فرایندهای گشتاری نظریه چامسکی در فاصله بین سال‌های ۱۹۶۵ و ۱۹۸۱ به گونه‌ای بنیادی تحول یافته است. لازم به توضیح است که "گشتار" (Transformation) فعل و انفعالی نحوی است که بر نمودار بنیادی جمله (ژرف ساخت) عمل می‌کند و آنرا به نمودار روساختی مبدل می‌سازد. بر اساس مدل معیار چامسکی، دستور هر زبان گشتارهایی ویژه دارد که کارشان حذف، اضافه و جابجایی عناصر زبانی در جمله است. در چارچوب مدل ۱۹۸۱ که به "حاکمیت و وابستگی" (Government and Binding = G B) شهرت دارد، تنها یک نوع گشتار به گونه‌ای آزاد بر همه زبان‌های بشری عمل می‌نماید. کارکرد این گشتار، که موسوم به Move X است، با توجه به اصول و شرایط عمومی دستور جهانی محدود می‌گردد. با توجه به اصول بنیادی این مدل، "ساخت همپایه" تحلیلی متفاوت با آنچه حسینیان ارائه داده است خواهد یافت. بنابراین مقایسه انتقادی دو نظریه زبانی با فاصله ۱۶ سال اختلاف به نادیده گرفتن پیشرفت و تحول یکی از دونظریه تعبیر می‌شود.^{۲۰}

دربعضی از مقالات مجله زبانشناسی با اشکالاتی صرفاً نظری روبرو هستیم. از جمله یحیی مدرسی در مقاله‌ای جالب و پرمحتوا با عنوان «برخی مسائل نظری در جامعه شناسی زبان» (سال اول / شماره اول) به بحث پیرامون مقایسه نظرات جامعه شناسان زبان و زبانشناسانی که متغیرهای اجتماعی را در بررسی زبانی نادیده می‌گیرند (مانند ساختگرایان و گشتاریان) پرداخته و چنین نتیجه گرفته است که دسته دوم بر این اعتقادند که «تأثیر عوامل غیر زبانی بر ساختمان درونی زبان ناچیز است و بنابراین به کارگرفتن این عوامل در توصیف‌های زبانی ضروری نیست» (ص ۵۰) لازم به تذکر است که علت اصلی عدم توجه گشتاریان به عوامل غیر زبانی و متغیرهای اجتماعی مستقیماً از هدف نظریه دستور زایشی (که شامل گشتارگرایی نیز می‌شود) ناشی می‌گردد. در چارچوب این نظریه، هدف از بررسی‌های زبان شناختی دستیابی به آن دسته از اصول و شرایط حاکم بر زبان بشری است که جنبه جهانی و شالوده‌های زیستی دارد. بنابراین برای دستیابی به ماهیت زبان بشری و آنچه که کودک در بدو تولد در ذهن دارد بررسی زبانی باید تنها به ساختمان زبان به عنوان نظامی مجرد و مستقل از مسائل اجتماعی محدود گردد. در چارچوب این مکتب، گرایش کلی

براین اصل بنیادی استوار است که در کشف ماهیت موضوع تحقیق باید آنرا به گونه‌ای مجرد و مستقل از عوامل خارجی بررسی نمود. این روش علمی، که در قلمرو علوم طبیعی بدیهی تلقی می‌گردد، درحوزه علوم انسانی هنوز برای گروهی از پژوهشگران جای چون و چرا دارد. ^{۲۱} بهروز عزیدفتری درمقاله «بررسی زبان، زبان آموزی کودک و آموزش زبان خارجی» (سال سوم / شماره دوم) می‌نویسد: «... همه زبان‌ها در ژرف ساخت شبیه همدیگرند و تفاوت آنها صرفاً به خواص روساختی آنها مربوط می‌شود.» (صفحه ۴۱) نکته مهم این است که آنچه زبان‌ها در آن باهم شریکند ویژگی‌ها و اصول دستور جهانی است و ژرف ساخت زبان‌ها، به دلیل ماهیت این ساخت، از زبانی به زبان دیگر فرق می‌کند. همانطور که قبلاً اشاره شد، ژرف ساخت زبان‌ها نمایانگر روابط اولیه نحوی و آرایش بنیادی جمله‌های یک زبان تلقی می‌شود. از آنجا که روابط نحوی و آرایش بنیادی جمله در همه زبان‌ها یکسان نیست، ژرف ساخت‌ها نیز نمی‌توانستند یکسان باشند. آنچه که همه زبان‌ها در آن شریکند اصول و شرایط حاکم بر روابط نحوی جمله و نیز اصول حاکم بردرگونی آرایش بنیادی جمله است. این اصول انتزاعی، همانطور که گفته شد، پایه‌های دستور جهانی زبان بشری را تشکیل می‌دهند. چامسکی خود در کتاب *زبان و مسئولیت* در این باره می‌گوید: «اغلب خواننده‌ام که... همه زبان‌ها یک ژرف ساخت واحد دارند. بنظر می‌آید مردم به خاطر واژه "ژرف" (deap) گمراه شده و آنرا با "ثابت" (invariant) اشتباه می‌کنند. تنها چیزی که من ادعای ثابت بودن آن را دارم دستور جهانی، است.»

یکی دیگر از اشکالات نظری بعضی از مقاله‌های *مجله زبانشناسی* این است که در آنها عناصر خاص نظری به شیوه‌ای نادرست به کار گرفته شده‌اند. از جمله کاربرد عنصری غیرقاموسی است که درچارچوب نظریه "حاکمیت و وابستگی" به "PRO" شهرت دارد و از ویژگی‌های خاص نحوی برخوردار است. دبیر مقدم درمقاله "پیرامون و در زبان فارسی" (صفحه ۴۴، پانویس ۳۰) اظهارداشته است که درجمله ای چون این باور کردنی نیست که رضا از همسرش جدا شده. «... در مواردی که این در روساخت جمله حاضر نیست می‌گوئیم که فاعل ژرف ساختی آن "PRO"، عنصری غیرقاموسی و فاقد تجلی آوایی می‌باشد.» فرض نمودن "PRO" در این جایگاه با ویژگی‌های نحوی این عنصر مغایرت دارد و اظهارنظر دبیر مقدم در این مورد به دلایل نظری درست نیست. بررسی دقیق تر این مسائل، به دلیل فنی بودن آنها، از حوصله این نقد

خارج است. این مسئله و مسائل دیگری مربوط به مقاله «پیرامون وا در زبان فارسی» در نقد این نگارنده از آن مقاله به تفصیل بیان شده است.^{۲۳}

درفرآیند پژوهشی نوین پیرامون پدیده‌ای خاص، اشاره به تحقیقات پیشین و تأیید یا رد آنها از ویژگی‌های اساسی بررسی‌های علمی به شمار می‌آید. اگرچه از این اصل مهم در بیشتر مقالات تحلیلی *مجله زبانشناسی* پیروی شده است، معیناً این امر در یکی دومی مورد از نظر دورمانده است. برای مثال حسینیان در مقاله «گروه اسمی زبان فارسی بر مبنای نظریهٔ ایکس-تیره» (سال ششم / شماره اول) تنها به ذکر رسالهٔ ویدا سمیعیان در پانویس بسنده نموده و در متن بحثی از آن به میان نیاورده است. رسالهٔ سمیعیان یکی از مآخذ معتبر برای بررسی مقوله‌های گروهی در زبان فارسی است که در سال ۱۹۸۳ در چارچوب نظریه «ایکس-تیره» نوشته شده و تحلیلی مفصل از گروه اسمی در زبان فارسی ارائه داده است.^{۲۴} نادیده گرفتن این تحقیق، که مستقیماً به بررسی حسینیان مربوط می‌شود، به گونه‌ای چشمگیر از ارزش تحلیلی و علمی این مقاله کاسته است. از نکات جالب در مورد نادیده گرفتن پژوهش‌های پیشین این است که نویسندگان گاهی حتی نسبت به آن دسته از مقاله‌هایی که در خود *مجله زبانشناسی* منتشر شده‌اند نیز بی‌توجه مانده است. از جمله مقاله «گرایش‌های آوایی و واجی فارسی گفتاری تهران»، نوشتهٔ گیتی دیهیم (سال ششم / شماره دوم)، شامل بحثی است که قبلاً به گونه‌ای گسترده در مقالهٔ علی اشرف صادقی (سال اول / شماره اول) مورد تحلیل و ریشه‌یابی قرار گرفته است، معیناً دیهیم حتی اشاره‌ای نیز به مقاله اخیر ننموده است.

همچنان‌که پایگاه نظری یک پژوهش علمی باید مشخص و روشن باشد، اصطلاحات علمی که نویسنده در مقالهٔ خود به کار می‌گیرد نیز باید مفهومی روشن و صریح داشته باشد. این نکته در مقالهٔ «دو زبان‌گویی در ایران» نوشتهٔ املیا نرسیسیان (سال دوم / شمارهٔ دوم) از نظر نویسنده دورمانده است. در این مقاله اصطلاحاتی چون «هم‌رتبه» (coordinate) «زیرمرتبه» (Subordinate)، «ترکیبی» (Compound)، «دو زبانی کاهشی» (Substrative bilingualism) و «پاره زبانی» (Semi linguism)، که در بررسی‌های جامعه‌شناسی زبان از مفهومی ویژه برخوردارند، بدون هیچگونه تعریفی به کار رفته‌اند. عدم ارائهٔ تعریفی روشن برای واژه‌های تخصصی موجب شده است که درک بخش‌هایی از مقاله تنها برای کسانی که از مفهوم این اصطلاحات در قالب جامعه‌شناسی زبان آگاهند امکان پذیر باشد.

ترجمه بعضی از اصطلاحات بامفهوم اصلی آنها درچارچوب نظریه‌ای که به کاررفته‌اند هماهنگی ندارد. دبیرمقدم نظریه "Government and Binding" را درمقاله «پیرامون وا درزبان فارسی» به "حالت بخشی" و "مرجع گزینی" ترجمه کرده است. نظریه حالت درحقیقت به "Case Theory" اطلاق می‌شود که خود بخشی از نظریه "Government and Binding" را تشکیل می‌دهد. درفرایند نحوی "حالت بخشی" (مثلاً بخشیدن حالت فاعلی یا مفعولی به یک گروه اسمی) اصل حاکمیت (قرار داشتن درحوزه یک حاکم نحوی مانند فعل) اصلی بنیادی است. اما این اصل تنها مختص حالت بخشی نیست و درمورد اصول دیگر این نظریه زبانی نیز کاربردی بنیادی دارد. بنابراین ترجمه "Government" به "حالت بخشی" نه ترجمه‌ای است تحت اللفظی و نه گویای کاربرد آن درچارچوب این نظریه زبانی.

یکی دیگر از نارسایی‌های *مجله زبانشناسی* مربوط به تعداد مقاله‌های تحقیقی درمورد زبان‌های باستانی ایرانی است. تحقیق و پژوهش درزمینه زبان‌های باستانی ایرانی سنتی قدیمی است و پژوهشگران ارزشمند و با تجربه‌ای در ایران در این زمینه به کار تحقیق مشغولند. با این وجود تعداد بررسی‌های مربوط به زبان‌های باستانی ایرانی از دو مقاله تجاوز نمی‌کند. به نظر نگارنده، مقالات ارزنده دراین زمینه بر اعتبار و ارزش *مجله* خواهد افزود. از نظر فرم نیز نارسایی‌هایی، هرچند جزئی، درساختار *مجله* به چشم می‌خورد. مثلاً سال انتشار بعضی از مآخذ ذکر نشده است (سال سوم / شماره اول / صفحه ۲۰ / پانویس ۴۰ و سال ششم / شماره دوم / صفحه ۸۱). همچنین مقاله «دو زبانگونگی در زبان فارسی» نوشته اوا جرمیاس و ترجمه محمد طباطبایی (سال چهارم / شماره‌های اول و دوم) هم دارای پانویس است و هم یادداشت‌های نویسنده جداگانه در آخر مقاله آمده است. اگرچه پانویس‌ها بصورت (۲، ۱)، (۲، ۱)، (۲، ۱) و یادداشت‌های پایانی بصورت [(۲)، (۱)، (۲)، (۱)] درمتن از هم متمایز شده‌اند، اما توضیحی دراین مورد داده نشده و چه بسا این امر موجب سردرگمی خواننده گردد. کاربردعنوان و مشخصات نویسندگان نیز یکپارچه نیست، بدین معنا که درمورد بعضی از نویسندگان اطلاعاتی مربوط به شغل دانشگاهی و نام دانشگاه آنان ذکر گردیده حال آنکه این امر درمورد دیگر نویسندگان صادق نیست.

علیرغم اشکالات ذکر شده، *مجله زبانشناسی* تجلی تلاشی است ارزنده جهت گردآوری و ارائه بررسی‌ها و پژوهش‌های زبان‌شناختی، به ویژه در ارتباط با

زبان فارسی و گویش‌های ایرانی و فرهنگنامه‌های حاوی مسائل مربوط به ریشه‌شناسی. با توجه به نکات مثبت و اشکالات کلی محتوای مجله، نگارنده مطالب زیر را به عنوان پیشنهاد مطرح می‌نماید:

۱. انتشار هرچه بیشتر مقالات پژوهشی درتوصیف ساختارهای گوناگون زبان فارسی و گونه‌های آن و نیز لهجه‌های ایرانی.

۲. انتشار مقالات تحلیلی، نوشته‌هایی که درچارچوب نظریه‌های نوین زبانی ساخت‌های نحوی، آوایی و واژه‌ای زبان فارسی و لهجه‌های ایرانی را از دیدگاه‌های همزمانی یا تاریخی مورد بررسی دقیق علمی قرار داده‌اند.

۳. انتخاب مقاله‌های آموزشی که به گرایش‌های تازه و نوین زبانی نزدیکتر باشند. درسیاری از مقاله‌های آموزشی مجله، یک نظریه یا فرضیه قدیمی چندین بار تکرار شده است. احتراز از تکرار و ارائه مطالب تازه تر اثری مثبت برکیفیت مجله خواهد داشت.

۴. ترجمه‌ها نیز اگر از آثار تازه تر انتخاب شوند پیامدی مثبت خواهد داشت. بنظر این نگارنده، ترجمه مقالات فنی همزمانی در ارتباط با زبان فارسی نیز خواننده ایرانی را هرچه بیشتر با گرایش‌ها و شیوه‌های نوین در این زمینه آشنا خواهد کرد.

۵. بسیاری از مجلات معتبرزبان‌شناسی (ازجمله مجله پرسابقه *Language*) فهرستی از کتاب‌های تازه را، که سردبیران مجله برای معرفی و نقد انتخاب کرده‌اند، در اختیار استادان و دانشجویان زبان‌شناسی قرار می‌دهند تا درصورت تمایل از میان آنها کتابی را جهت معرفی و نقد انتخاب کنند. به نظر نگارنده، تهیه فهرستی از تازه‌ترین کتاب‌ها و مقاله‌ها درزمینه‌های مختلف زبان‌شناسی و ارائه این فهرست به علاقمندان جهت ترجمه، خلاصه نویسی، نقد و معرفی می‌تواند درکیفیت محتوای مجله تأثیری به سزا داشته باشد. کتاب‌ها و مقاله‌هایی که درسال‌های اخیر درزمینه تدریس زبان و زبان آموزی (و نیز نظریه‌ها و روش‌های مربوط به آنها)، شاخه‌هایی از جامعه‌شناسی زبان (ازجمله مسائلی چون زبان و جنسیت) و نیز تحولات تازه درچارچوب زبان‌شناسی نظری نوشته شده‌اند جهت تهیه چنین فهرستی مناسب بنظر می‌آیند.

۶. اختصاص دادن بخشی از مجله به انتشار فهرستی ازتازه‌ترین کتاب‌ها، رساله‌ها و مقاله‌هایی که در ارتباط با زبان فارسی و زبان‌های ایرانی در ایران و خارج از ایران انتشار یافته‌اند گامی موثر درآگاه نمودن خواننده علاقمند به مسائل زبان شناختی خواهد بود.

۷. به نظر نگارنده ذکر تاریخ دریافت مقاله‌ها در مجله کاری مفید است. این کار تنها در مورد مقاله علی اصغر توکلی که در زمستان ۱۳۶۵ دریافت شده ولی در پاپیز ۱۳۶۷، در شماره دوم از سال پنجم، انتشار یافته انجام پذیرفته است. انتشار تاریخ وصول مقاله مشخص می‌نماید که نویسنده در بررسی خود چه مطالبی را در اختیار داشته و یا می‌توانسته در اختیار داشته باشد. با در نظر گرفتن این نکته که دسترسی به کتاب‌ها و دستاوردهای پژوهش‌های غربی در دهه اخیر در ایران بسیار مشکل و گاهی غیرممکن بوده است، کوشش پژوهشگران و زبان‌شناسان ایرانی، به ویژه سردبیر و هیئت مشاوران علمی مجله *زبان‌شناسی*، در راهی که در سال ۱۳۶۳ آغاز نمودند درخور تحسین است. باید اضافه نمود که همکاری تعدادی بیشتر از زبان‌شناسان، به ویژه پژوهشگران زبان‌های ایرانی باستان و زبان‌شناسان نظری مقیم خارج، که بیشتر به نظریه‌های تازه زبان‌شناسی دسترسی دارند، در غنا و تنوع مجله مؤثر خواهد بود.

* از آقای دکتر محمد رضا باطنی که پیش نویس این نقد را خواندند و مثل همیشه با پیشنهادها و نظرات موشکافانه و ارزنده خود من را یاری نمودند صمیمانه سپاسگزارم. س. ک.

پانویس‌ها:

- کتاب‌های زیر از جمله آثاری است که در ارتباط با زبان‌شناسی نوین به زبان فارسی منتشر شده است:
 - محمد رضا باطنی، *زبان و تفکر*، تهران، زمان، ۱۳۴۹؛
 - _____، *مسائل زبان‌شناسی نوین*، تهران، آگاه، ۱۳۵۴؛
 - _____، *چهار گفتار درباره زبان*، تهران، آگاه، ۱۳۵۵؛
 - _____، *نگاهی تازه به دستور زبان*، تهران، آگاه، ۱۳۵۶؛
 - _____، *درباره زبان*، تهران، آگاه، ۱۳۶۸؛
 - یدالله ثمره، *آواشناسی زبان فارسی*، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۶۴؛
 - علی محمد حق شناس، *آواشناسی*، تهران، آگاه، ۱۳۵۶؛
 - یحیی مدرس، *درآمدی بر جامعه‌شناسی زبان*، تهران، مؤسسه اطلاعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۸؛
 - مهدی مشکوة الدینی، *دستور زبان فارسی بر پایه نظریه گشتاری*، مشهد، انتشارات دانشگاه فردوسی مشهد، ۱۳۶۶.
۲. برای اطلاع بیشتر در زمینه پژوهش همزمانی و در زمانی ن. ک. به:

F. de Saussure, *Course in General Linguistics*, N. Y. McGraw Hill, 1959 (pts Two and Three).

۳. چامسکی پرآوازه ترین زبانشناس قرن ما است که آراء او تحولاتی بنیادی در علم زبانشناسی ایجاد کرده و در علوم دیگر نیز بحث‌ها و تأثیرات گسترده‌ای را موجب شده است. اما آنچه که موجب شهرت چامسکی در میان غیر زبانشناسان گردیده نظریات سیاسی او و مخالفت‌های پی‌گیر وی با سیاست خارجی دولت آمریکا، به ویژه در ارتباط با خاورمیانه و آمریکای مرکزی، است.

نامه چامسکی در ارتباط با پاره‌ای از مسائل مقاله «دگرگونی‌های نوین در دستور زایشی-گشتاری» (مجله *زبانشناسی*، سال چهارم/شماره‌های اول و دوم)، نوشته نگارنده این نقد، و به ویژه در ارتباط با پانویس صفحه ۴ آن مقاله، نوشته شده است. پانویس مورد بحث براساس مطلبی است که از نوامیر (Newmeyer)، زبانشناس نامدار آمریکایی و عضو برجسته جامعه زبانشناسی آمریکا، نقل شده است. نوامیر در مقاله‌ای تحت عنوان: "Has There Been a Chomsky Revolution?" که در مجله *Language* در سال ۱۹۸۵ چاپ شده است می‌نویسد «در سال‌های اخیر تنی چند از زبانشناسان منکر انقلابی بودن نظریات چامسکی شده‌اند. از جمله ماری (Murray) اظهار می‌دارد که چامسکی انقلابی بوجود نیاورده و کرنر (Koerner) نیز عقیده دارد که دستور گشتاری چیزی جز ارائه نظریات ساختگرایانه سوسور، زبانشناس نامدار سوئیسی، نیست. عده‌ای دیگر نیز چون اولن بک (Uhlenbeck) کتاب سال ۱۹۵۷ چامسکی را مبدأ انقلاب نمی‌دانند.» نوامیر در مقاله خود به دفاع از انقلاب چامسکی پرداخته است. این مطلب عیناً در پانویس مقاله نگارنده در مجله *زبانشناسی* منعکس شده است. مطلب فوق توجه یکی از خوانندگان مجله را جلب نموده و ظاهراً نامه‌ای به چامسکی نوشته و نظر او را در این زمینه و بعضی مسائل دیگر مقاله «دگرگونی‌های نوین...» جویا شده است. نامه چامسکی در پاسخ به این خواننده ایرانی، ضمن اینکه موید مطالب مندرج در مقاله فوق در زمینه مفاهیمی چون «زرف ساخت» و «گشتار» و نیز نظریه‌های «معنا شناسی زایشی» و «واژه گرایی» و غیره است، نسبت به سه زبانشناسی که در پانویس صفحه ۴ مقاله از آنها یاد شده است، یعنی ماری، کرنر و اولن بک، لحنی بسیار کوبنده و اعتراض آمیز دارد. چامسکی ضمن اینکه اظهار می‌دارد که خود هرگز اصطلاح «انقلاب چامسکی» را به کار نبرده و کار خود را بخشی از تحولات علمی دهه پنجم این قرن می‌داند، به سختی به این سه زبانشناس تاخته و آنها را فاقد بینش علمی و آراء و عقایدشان را سست و بی ارزش اعلام نموده است.

۴. بافت واج-واژی عبارت از بافتی آوایی در مرز دو تکرار است. «واج» کوچکترین واحد نظام آوایی و «تکواژ» کوچکترین واحد نظام دستوری زبان است. برای مثال ب در نظام آوایی زبان فارسی یک «واج» محسوب می‌شود و سه عنصر «جوان»، «مرد» و «ی» درواژه «جوانمردی» هر کدام یک تکواژ در نظام دستوری زبان فارسی به‌شمار می‌آیند. بطور خلاصه بافت واج-واژی بافتی است که از برخورد ساختی آوایی با ساختی دستوری پدید آمده است.

۵. «واجشناسی زایشی» نظریه‌ای است برای بررسی نظام آوایی زبان در چارچوب دستور زایشی. تعریفی مختصر از دستور زایشی در متن این نقد آمده است.

۶. متأسفانه این بحث جالب دنبال نشده و مطالب آن در دهه ششم از قرن حاضر متوقف

- مانده است. نگارنده این نقد در مقاله «دگرگونی‌های نوین در دستور زایشی-گشتاری» (مجله *زبان‌شناسی*، سال چهارم / شماره‌های اول و دوم) بحث فوق را تا اوایل دهه هشتاد دنبال کرده است.
۷. این تحول براساس جمله‌هایی چون: هر دانشجویی یک کتاب خواند استوار بود. جمله فوق دارای دو مفهوم متفاوت است: (۱) هر دانشجو یک کتاب مشخص را خواند (مثلاً همه بوف مور را خواندند) و (۲) هر دانشجو کتابی مشخص اما متفاوت را خواند (مثلاً رامین بوف مور، شروین سووشون و شادی عقل آبی را خواند). از آنجا که روابط ژرف ساختی تنها نشانگر یک نوع رابطه معنایی بود، ژرف ساخت نمی توانست ایهام جمله بالا را توجیه نماید. از سوی دیگر تعبیر معنایی جملاتی چون Who decided who should read what که دارای ایهام است، و نیز بررسی زبانهایی چون ژاپنی و چینی که جملات سؤالی موسوم به WH- Question در آنها به گونه‌ای متفاوت از انگلیسی (و بسیار شبیه به فارسی) عمل می‌کند در انتقال تعبیر معنایی به بخشی متمایز از ژرف ساخت تأثیری اساسی داشت.
۸. برای بحثی ساده و غیر فنی پیرامون فلسفه و هدف‌های دستور زایشی نگاه کنید به :
- N. Chomsky, *Language and Responsibility*, Pantheon books, 1977.
- منابع زیر نیز شامل بحث‌هایی در زمینه هدف‌ها و فلسفه دستور زایشی است:
- N. Chomsky, *Aspects of the Theory of Syntax*, the MIT press, 1965; N. Chomsky, *Topics in the Theory of Generative Grammar*, Mouton, 1966; N. Chomsky, *Language and Mind*, Harcourt Brace Jovanovich, 1972 and; F. Newmeyer, *Linguistic Theory in America*, Academic press, 1980.
۹. برای مطالعه مسائلی کلی پیرامون هریک از شاخه‌های دستور زایشی ن. ک. به:
- P. Sells, *Lectures on Contemporary Syntactic Theories*, C S L I, 1985.
- منبع زیر نیز حاوی تعاریفی کوتاه و کلی درباره نظریه‌های گوناگون زبان شناختی است.
- W. Bright, ed. in chief, *International Encyclopedia of Linguistics*, vols. 1-4, Oxford University Press, 1992.
۱۰. مدل معیار چامسکی مدلی است براساس کتاب *Aspects of the Theory of Syntax*.
۱۱. ویژگی "زبرزنجیری" عبارت است از تکیه و آهنگ جمله یعنی ویژگی‌هایی که در نظام آوایی زبان دربالای توالی خطی واجها جای دارند.
۱۲. این کتاب براساس مصاحبه میتسورونا (Mitsou Ronat)، زبان‌شناس فرانسوی، با نوآم چامسکی نوشته شده و در سال ۱۹۷۷ به چاپ رسیده است. مشخصات این کتاب درپانویس (۸) آمده است.
۱۳. درمیان نویسندگان فوق، احمد شفایی خود اذعان داشته است که مقاله او نخستین گام در زمینه بررسی گویش سبزواری به شمار می‌آید. ضمناً درمیان مقالات مربوط به گویش‌ها و لهجه‌ها، مقاله "ساخت فعل درگویش دوانی" از عبدالبنی سلامی (دوانی) (سال پنجم / شماره دوم) دارای بحثی توصیفی است و نویسنده آن بافت آوایی گونه‌های واجی را نشان داده است. مقاله «یادداشتی درباره ساختمان واجی لهجه دوانی» نوشته علی اشرف صادقی (سال پنجم / شماره دوم) نیز شامل تحلیلی تاریخی از دستگاه واجی لهجه دوانی است. نویسنده این لهجه را با لهجه‌های دیگر، ازجمله فارسی، مقایسه نموده و با توجه به بافت دسته‌ای از واجها قواعد واجی ارائه داده است.

۱۴. درمقاله "ساخت‌های سببی زبان فارسی" دبیرمقدم ساخت‌های سببی ساده را براساس فرضیهٔ قاموس‌گرایی چکندوف (Jackendoff, 1975) بررسی نموده است. اشکال این مقاله در مورد ساخت‌های سببی مرکب است که پایگاه تحلیلی آن مشخص نشده است.

۱۵. درگونهٔ نوشتاری نیز مکث بالقوه می‌تواند قبل یا بعد از عنصر "و" باشد: یک مداد و — یک مداد تراش خریدم.

۱۶. منظور از "دستورهای سنتی" دستورهایی است که قبل از تحولات تازه زبان شناختی، که در واقع با پژوهش‌های سوسور آغاز می‌شود، نوشته شده و یا بعد از آن تاریخ بدون توجه به روش‌ها و شیوه‌های نوین پژوهشی ارائه گردیده است. درزمینهٔ نارسایی‌های دستور سنتی ن. ک. به: محمد رضا باطنی، *نگاهی تازه به دستور زبان*، فصل دوم.

۱۷. مثلاً اولین کتاب چامسکی را با عنوان "ساخت‌های نحوی" *Syntactic Structures*، که درسال ۱۹۵۷ منتشر شد، مقایسه کنید با کتاب "جنبه‌های نظریهٔ نحو" *Aspects of the Theory of Syntax* که درسال ۱۹۶۵ انتشار یافت و اساس مدل معیار چامسکی قرار گرفت. درکتاب اخیر بسیاری از اصول مندرج درکتاب اول به گونه‌ای بنیادی تغییر یافته است.

۱۸. دراین زمینه ن. ک. به مقدمه:

F. Heny, ed. *Binding and Filtering*, MIT Press, 1981.

۱۹. ن. ک. به:

G. Gazdar, "Unbounded Dependencies and Coordinate Structures," in *Linguistic Inquiry*, Vol. 12, 1981, pp. 155-184.

و نیز به:

G. Gazdar, "Phrase Structure Grammar," in P. Jakobson and G. K. Pullum, eds. *The Nature of Syntactic Representation*, Reidal, 1982, pp. 131-186.

۲۰. درمورد مدل ۱۹۸۱ چامسکی نگاه کنید به مأخذی که در پانویس (۱۸) آمده است. کتاب زیر دربردارندهٔ خطوط و ویژگی‌های اصلی این مدل است:

N. Chomsky, *Lectures on Government and Binding*, Foris publishers, 1981.

۲۱. ن. ک. به: N. Chomsky, *Language and Responsibility*. چامسکی دراین کتاب (صفحه ۵۶ و ۵۷) اظهار داشته است که جامعه شناسی از حد مشاهدات، مکاشفات، برداشت‌ها و شاید دسته‌ای از تعمیم‌های معتبر فراتر نمی‌رود. او اضافه می‌کند که اگر چه این نتایج ارزشمند هستند، اما فاقد اصول تبیینی می‌باشند. چامسکی می‌افزاید که «به نظر من جامعه شناسی زبان علمی است که سعی دارد اصول جامعه شناسی را در بررسی زبان به کار گیرد. اما تردید دارم که بهره‌ای از جامعه شناسی یافته و یا خدمتی به آن بنماید.»

۲۲. مشخصات این کتاب در پانویس (۸) آمده است.

۲۳. این نقد در شماره اول از سال هشتم *مجله زبانشناسی* منتشر خواهد شد. برای بحثی گسترده پیرامون عنصر نحوی "PRO" ن. ک. به: *Lectures on Government and Binding*، صص ۶۶، ۶۰ و ۹۱.

فصل دوم از کتاب زیر نیز بحثی مفصل در همین زمینه ارائه می‌دهد:

H. Lasnik, and J. Uriagereka, *A Course in GB Syntax*, the MIT Press, 1990.

۲۴. ن. ک. به:

V. Samiiian, "Origins of Phrasal Categories in Persian: an X-bar Analysis," Ph.D. Dissertation, UCLA, 1983.

N. Chomsky, *Lectures on Government and Binding* . ن. ک. به:

۲۶. نگارنده درمقاله «دگرگونی‌های نوین در دستور زایشی- گشتاری»، ونیز در متن این نقد، اصطلاح "حاکمیت" را برای "Government" به کار برده است و "Government and Binding" را به "حاکمیت و وابستگی" ترجمه کرده است.

[Faint bleed-through text from the reverse side of the page, including references to Chomsky's work and other linguistic studies.]

کارنامه اقتصاد ایران پس از انقلاب**

رویدادهای اقتصادی ایران بعد از انقلاب سال ۱۹۷۹، جدا از جهت گیری‌های سیاسی و عقیدتی و فارغ از دوستی یا دشمنی با جمهوری اسلامی، شایان توجه و بررسی است. کارنامه اقتصاد رژیم فعلی همانقدر که برای دست اندرکاران و نوسازان پیشین اقتصاد ایران ممکن است اسف بار و دردناک باشد برای ناراضیان از نظام گذشته و آنان که اکنون خیال باز سازی ایران آینده را در سر می‌پرورند بسیار آموزنده و عبرت آمیز خواهد بود.

سردمداران جمهوری اسلامی و طرفداران آن مدعی‌اند که عملکرد اقتصاد ایران انقلابی - با توجه به عوامل ناموافقی چون سیاست‌های "نادرست" زمان پهلوی، آشفتگی‌های ناشی از فروپاشی نظام شاهنشاهی، و از همه مهمتر ویرانگری‌های جنگ "تحمیلی" با عراق - از هرجهت بهتر از انتظار بوده است. مخالفان رژیم در درون و برون ایران، بعکس، ادعا می‌کنند که این حکومت - باوجود دست یابی به میراث کلانی از دوران پهلوی از آن جمله زیر بنایی آماده و پابرجا، نیروی کار مستعد و تعلیم یافته، توان عظیم تولید در زمینه‌های صنعتی و کشاورزی و بالاخره اندوخته‌های ارزی کافی - جز در موارد انگشت شماری از فعالیت‌های اقتصادی خود با شکست روبرو بوده است.^۳

* آخرین کتاب جهانگیر آموزگار با نام: *The Dynamics of the Iranian Revolution* از سوی دانشگاه ایالتی نیویورک در سال ۱۹۹۱ انتشار یافته است.

** این نوشته بخشی از یک بررسی گسترده در اقتصاد ایران بعد از انقلاب است که بزودی با نام *Iran's Economy under the Islamic Republic* منتشر خواهد شد.

تعارض آشکار میان این دو برداشت متفاوت نشانه اختلاف آشتی ناپذیر میان هواداران سرسخت نظام کنونی و معتقدان وفادار به نظام شاهنشاهی گذشته است. برای دسته اول آنچه پیش از انقلاب در ایران روی داده منفی و منفور و آنچه پس از آن پیش آمده مبارک و معتبر است. اما از دید گروه دوم جمهوری اسلامی و ولایت فقیه تاکنون جز گرانی و بیکاری و فقر و رکود و ورشکستگی و بی خانمانی چیزی برای کشور و مردم ایران ببار نیاورده است. هدف از این گفتار ارائه تصویر بی طرفانه و واقع بینانه‌ای از وضع اقتصاد ایران بعد از انقلاب است. متأسفانه اطلاعاتی که کم و بیش و جسته و گریخته از رویدادهای ایران بعد از سال ۱۹۷۹ فعلاً در دسترس پژوهشگران قرار دارد اکثراً ناقص است و یا گویا به مقصود نیست. تفاوت میان آمار رسمی دولتی و تخمین‌های خصوصی نیز غالباً نتیجه‌گیری صحیح را ناممکن می‌سازد. با این وصف، از لابلای آمار و ارقامی که در دست است می‌توان سیمای نسبتاً روشنی از آنچه گذشته است بدست آورد.

داوری انقلاب از نظام پیشین

یکی از برنده‌ترین حربه‌های انقلابیون در سال‌های ۱۹۷۷-۷۸ حمله به نظام اقتصادی دوران پهلوی به عنوان یک اقتصاد بیمار و نا پایدار بود. نشانه‌های بیماری اقتصاد ایران به گفته مخالفان شاه عبارت بودند از: نیاز حیاتی دولت به درآمد و استخراج سریع ذخائر نفتی برای تأمین هزینه‌های عمومی؛ اختلاف شدید درآمد و ثروت میان افراد، طبقات و نواحی کشور؛ و سرسپردگی رژیم به بیگانگان به ویژه امریکا. بزعم جبهه مخالف، ناپایداری اقتصاد کشور از اتکاء زیاده از حد به دنیای خارج برای تأمین مواد خام و کالاهای واسطه‌ای، ماشین‌آلات، مدیریت و تکنولوژی؛ از هزینه‌های بی‌هوده نظامی؛ از غفلت در افزایش صادرات غیرنفتی؛ از بی توجهی به سرمایه‌گذاری کافی در کشاورزی؛ از اتخاذ سیاست "مناز" در صنعت گسترده؛ و سرانجام از ایجاد یک "جامعه مصرفی" و مادی ناشی می‌شد. در یک کلام، نظام شاهنشاهی متهم بود که با پیروی از یک الگوی "تمام غربی"، بقاء و شکوفائی اقتصاد ایران را اسیر تحولات بازارهای جهانی ساخته و نتیجتاً استقلال اقتصادی کشور را از دست داده است.^۳

باوجود این حملات فراوان و انتقادات دهان به دهان گذر، دولت موقت و دولتی که بلافاصله پس از آن روی کار آمد، الگوی مشخصی برای تغییر ساختار

اقتصادی ایران نداشت. " اقتصادتوحیدی" ابوالحسن بنی صدر که قرار بود جانشین وضع گذشته شود از حدود یک سلسله شعارهای سیاسی و عقیدتی بیرون نمی‌رفت. در دو سال اول بعد از انقلاب، تصمیمات اصلی دولت و هیأت حاکم فقط درجهت مقابله با وقایع روز و محکم کردن موقعیت روحانیون در برابر سایر دسته‌ها و گروه‌های انقلابی اتخاذ می‌شد. درعین حال، وضع آشفته بانکها، خروج صاحبان صنایع از ایران، فرار سرمایه‌ها، آشوب‌های کارگران در کارخانه‌ها و تصرف زمین‌های کشاورزی از سوی زارعین و سپس جنگ با عراق باعث گردید که دخالت دولت در امور اقتصادی، بانکی و بازرگانی روز بروز بیشتر شود.

پیروزی جناح روحانی بر سایر مدعیان حکومت (یعنی فدائیان و مجاهدین خلق، جبهه ملی، نهضت آزادی ایران و گروه بنی صدر) زمینه را برای ایجاد یک جامعه اقتصادی نوین و به اصطلاح اسلامی مهیا ساخت. پیروان ولایت فقیه وعده دادند که برای کسب استقلال اقتصادی کشور و برقراری عدل اسلامی، بنیاد نوین اقتصاد ایران را بر پایه‌های زیر استوار سازند: خودکفائی در رفع نیازمندی‌های ملت؛ تکیه بر کشاورزی بعنوان محور اصلی توسعه اقتصادی؛ استخراج و صدور نفت خام فقط در حدود احتیاجات واقعی کشور (یعنی نصف میزان تولید در سال‌های بلافاصله پیش از انقلاب)؛ سرمایه‌گذاری لازم در صنایع سنگین و "مادر" و از میان برداشتن صنایع "مناژ و مصرفی"؛ کاهش هزینه‌های نظامی به سطحی ضروری برای دفاع از کشور؛ توسعه و تشویق صادرات غیرنفتی برای ایجاد یک اقتصاد پویا در آینده؛ کمک به نواحی محروم کشور؛ و بالأخره تهیه یک "الگوی مصرف" برای جلوگیری از اسراف و تجمل‌پرستی.

پس از بحث‌های فراوان وجدال‌های سیاسی بسیار در روزنامه‌ها، محافل و نهادهای گوناگون انقلابی (از جمله مجلس خبرگان) سرانجام یک "الگوی اسلامی" برای اقتصاد ایران طرح ریزی و در قانون اساسی تازه در سال ۱۹۷۹ گنجانیده شد. هدف این نظام اقتصادی اسلامی، بزعم بنیان‌گزاران آن، ایجاد یک جامعه مستقل، ریشه کن کردن فقر و برآوردن نیازهای انسانی در پناه عدل اسلام بود. در این نظام، نقش دولت در تولید و توزیع درآمد و ثروت اهمیت بیشتری پیدا کرد: مالکیت خصوصی، زمین‌داری و بازرگانی خارجی محدودتر گردید و حقوق و مزایای گسترده تری به مردم وعده داده شد. حق داشتن کار و برخورداری از بیمه‌های اجتماعی در برابر بیکاری، از کار افتادگی، پیری، بازنشستگی و حوادث برای همه آحاد ملت شناخته شد. گذشته از اینها،

دسترسی به خدمات بهداشتی و درمانی، آموزش رایگان و مسکن مناسب با نیاز به عنوان حقوق مسلم افراد تعیین گردید.

در راستای تحقق بخشیدن به این هدفها و سر و صورت دادن به وضع آشفته اقتصادی ناشی از انقلاب، یک سلسله تصمیمات برای ملی کردن صنایع بزرگ، بانکها و شرکتهای بیمه اتخاذ گردید و تعداد زیادی از شرکتهای کشاورزی، بازرگانی، مقاطعه کاری و خدمات اجتماعی که صاحبان آنها کشور را ترک کرده بودند مصادره شد. جنگ با عراق و مقتضیات زمان جنگ تصمیم دولت را برای دخالت بیشتر در امور اقتصادی راسخ تر کرد. جیره بندی کالاهای اساسی، تثبیت قیمتها و مزدها، تهیه و اجرای بودجه ارزی، به دست گرفتن بازرگانی خارجی، و ایجاد مراکز تهیه و توزیع دولتی، بانکداری بدون بهره، تقسیم اراضی زراعی میان کشاورزان، و از همه مهمتر ایجاد نهادهای تازه انقلابی (مانند جهاد سازندگی) و بنیادهای نیمه دولتی (مانند بنیاد مستضعفان، بنیاد شهید و بنیاد مسکن) از زمره اقدامات دولت برای سر و سامان دادن به وضع اقتصادی کشور بود.

پس از پایان جنگ هشت ساله با عراق، مرگ آیت الله خمینی، بازنگاری در قانون اساسی، انتخاب حجت الاسلام هاشمی رفسنجانی به مقام ریاست جمهوری، و تصویب «برنامه اول اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی ایران» (۱۹۹۳-۱۹۸۹) روش ده ساله جمهوری اسلامی یکباره تغییر جهت داد و یک رشته تغییرات بنیادی در ساختار کلی سیاستهای اقتصادی آغاز گردید. سیاست دولت از "تثبیت اقتصادی" به "تعدیل اقتصادی" تغییر کرد و برنامه تکیه بر بازار آزاد، آزاد سازی قیمتها، کاهش سوبسیدها، افزایش نرخ ارزهای خارجی و فروش کارخانجات دولتی به بخش خصوصی در دستور کار حکومت تازه قرار گرفت. در زمان نگارش این نوشته، این برنامه با وجود مخالفت تندروها و بنیادگرایان با جدیت دنبال می شود و بر سه محور اصلی بازسازی مناطق جنگ زده، نوسازی زیر بنا و توسعه روی بنای اقتصادی، و "تعدیل" ساختار نظام کنونی تکیه دارد.

رویدادها در آئینه آمار^۵

اقتصاد ایران در سیزده سال پس از انقلاب چهار دوره مشخص را پشت سر گذاشته است: دوران رکود نسبتاً عمیق و طولانی میان سالهای ۱۹۷۸ و ۱۹۸۱؛ دوران بازنرفسی و تجدید حیات اقتصادی در سالهای ۱۹۸۲ تا ۱۹۸۵؛ دوران روند نزولی دوباره میان سالهای ۱۹۸۶ تا ۱۹۸۸؛ و سرانجام، دوره تازه

شکوفائی از سال ۱۹۸۹ تاکنون. اما این تحولات در دوران ۱۳ ساله پس از انقلاب هنوز، و در مجموع، تصویر بالندهای را نشان نمی‌دهند. بنا به گزارش‌های سالیانه بانک مرکزی جمهوری اسلامی، مشخصه‌های اساسی اقتصاد ایران در این سال‌ها در مقایسه با سال‌های پیش از انقلاب، رکود فعالیت‌های تولیدی، کاهش سرمایه‌گذاری در بخش‌های دولتی و خصوصی، بیکاری، تورم، کسر بودجه، کسر تراز ارزی و پائین رفتن سطح زندگی مردم بوده است.

برپایه برآوردهای موجود، تولید ملی ایران در سال ۱۹۹۱ به قیمت‌های ثابت هنوز به پایه تولید در سال ۱۹۷۷ نرسیده است. با توجه به اینکه رشد سالیانه جمعیت در این مدت (در اثر تشویق نوجوانان به ازدواج و تولید مثل در سال‌های اول انقلاب) در حدود $\frac{3}{5}$ درصد بوده است درآمد سرانه به قیمت‌های ثابت نسبت به دوران پیش از انقلاب بیش از ۳۷ درصد کاهش یافته و این کاهش درآمد در عین حال با پس رفتن کیفیت زندگی (یعنی کمبود مواد مصرفی، جیره بندی، صرف وقت بیسوده برای خرید روزانه، آلودگی هوا، خاموشی، کم آبی و غیره) همراه بوده است.

شاخص‌های دیگر اقتصادی نیز در این ۱۳ سال رویهمرفته با روند ناموزونی مواجه بوده‌اند. در اثر افزایش جمعیت، مصرف کلان کشور (با وجود کاهش مصرف سرانه) از حدود ۶۵ درصد تولید ملی در سال قبل از انقلاب به حدود ۷۷ درصد در سال ۱۹۹۰ رسیده و در نتیجه، سرمایه‌گذاری کلان از حدود ۳۰ درصد تولید به ۱۲ درصد کاهش پیدا کرده و سرمایه‌گذاری بخش دولتی از ۱۸ درصد به ۵ درصد رسیده است. میزان بیکاری گرچه دقیقاً مشخص نیست لیکن برحسب سرشماری عمومی سال‌های ۱۹۸۶ و ۱۹۹۲ رسماً در حدود ۱۴ تا ۱۵ درصد نیروی کار (و براساس تخمین پژوهشگران خصوصی دوبرابر این میزان یعنی حدود ۳۰ درصد) گزارش شده است. افزایش واقعی قیمت‌ها در اثر وجود جیره بندی، سوبسیدهای مختلف و نرخ‌گذاری شهرداری‌ها به سهولت قابل تخمین نیست. این رقم بموجب آمار دولتی بطور متوسط در حدود ۱۸ درصد در سال بوده است در صورتی که ناظران بیطرف از ارقامی نزدیک به ۳۵ تا ۴۰ درصد در سال صحبت می‌کنند. سطح حقوق‌ها و مزدها نیز در این مدت به قیمت‌های ثابت سیرنزولی داشته و اضافات مکرر سالیانه همیشه از میزان تورم کمتر بوده است. بموجب گزارش‌های بانک مرکزی، تراز بازرگانی کشور طی ۱۰ سال از ۱۳ سال گذشته و نیز بودجه دولت در تمام سال‌های بعد از انقلاب دچار کسری بوده اند. در برخی از سال‌ها، کسری بودجه از جمع درآمدهای

عادی دولت نیز بیشتر بوده است. از آنجا که این کسری سالیانه بوسیله قرضه از بانک مرکزی (و در حقیقت با چاپ اسکناس اضافی) جبران شده است حجم نقدینگی در این مدت ده برابر و وام دولت به بانک مرکزی به بیش از ۵۰ برابر میزان گذشته رسیده است. سهم مالیات‌ها درکل درآمد دولت نسبت به دوران گذشته کمتر و سهم نفت در تأمین هزینه‌های جاری دولت بیشتر شده است. همانطور که در بالا گفته شد نقش دولت در اقتصاد کشور طی دوران بعد از انقلاب به مراتب فراگیرتر گردیده است. در اثر ملی کردن صنایع و بانک‌ها، انحصار تقریبی در بازرگانی خارجی، مصادره اموال و دارائی‌های مردم، ضرورت‌های زمان جنگ، و شاید از همه مهمتر به علت تمایل سیاسی و عقیدتی دولت در سال‌های ۱۹۸۱-۸۲ به دخالت گسترده در امور اقتصادی و هدایت بخش خصوصی، حیطه دیوان‌سالاری در سال‌های اخیر به حد اعلا خود رسیده است. به عنوان نمونه، تعداد وزارت‌خانه‌ها بین سال‌های ۱۹۷۹ و ۱۹۹۲ از ۱۹ به ۲۳ افزایش یافته است و در سال اخیر، نزدیک $\frac{1}{3}$ از $\frac{14}{6}$ میلیون نفر نیروی کار در ایران (یا $\frac{4}{7}$ میلیون نفر) در بخش عمومی (سازمان‌ها و دستگاه‌های دولتی و بنیادهای نیمه دولتی) اشتغال داشته‌اند. از این گذشته، بموجب یک گزارش غیر رسمی، نزدیک به $\frac{4}{5}$ کادر علمی، فنی و تخصصی و بیش از ۵۰ درصد کادر مدیریت کشور در خدمت دولت‌اند. بنا به تخمین‌های خصوصی، در سال ۱۹۸۷ قریب ۶۰ تا ۷۰ درصد اقتصاد داخلی و ۹۰ درصد بازرگانی خارجی کشور در اختیار دولت بوده است.

تغییرات عمده در بخش‌های اصلی اقتصادی نیز جز در بخش کشاورزی گواه بروخامت تدریجی آنها است. ارزش افزوده تولید فقط در بخش کشاورزی و تاحدی در بخش خدمات روند بالائی داشته و بعکس در بخش صنایع راکد مانده و در بخش نفت بطور محسوسی پائین آمده است. با وجود تلاش بی سابقه دولت برای کمک به بخش کشاورزی (از طریق توزیع بذر، کود شیمیائی و ماشین آلات، ضمانت قیمت و بیمه محصولات)، رشد متوسط این بخش در دوران ۱۳ ساله در حدود رشد سال‌های دهه ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ (یعنی ۴ درصد در سال) ثابت مانده است. بخش نفت در اثر صدمات حاصل در جنگ و رکود بازار نفت جهانی سهم برجسته قبلی خود را در تولید ملی از دست داده است ولی کماکان سرچشمه بیش از ۹۰ درصد ارز سالیانه کشور است. بخش صنعت، در اثر کاهش و نوسان درآمدهای نفتی، قادر به تأمین نیازمندی‌های خارجی خود (مواد اولیه، کالاهای واسطه‌ای و ماشین آلات) نبوده است. به دلایل گوناگون،

در سال‌های آخر جنگ با عراق بعضی از صنایع بطور متوسط با ظرفیتی کمتر از ۴۰ درصد میزان اسمی کار می‌کرده است. سهم بخش خدمات در تولید ملی و در جذب نیروی کار گرچه مرتباً افزایش یافته ولی ماهیت این خدمات آشکارا حاکی از گرایش فعالیت‌های اقتصادی به سوی کارهای غیر تولیدی و غالباً انگلی است.

میزان ذخائر ارزی کشور و بدهی خارجی ایران به درستی در دست نیست و مسئولان اقتصادی از افزایش آن ابا دارند. وام‌های خارجی در پایان جنگ با عراق به گفته رئیس جمهور در حدود ۱۲ میلیارد بوده است اما ناظران خارجی آن را در حدود ۲۰ میلیارد دلار برآورد می‌کنند و این در حالی است که درآمد نفتی دولت در ۱۳ سال بعد از انقلاب مبلغی در حدود ۲۰۰ میلیارد دلار بوده است. نیاز برنامه فعلی توسعه به وام‌های خارجی ۲۷ میلیارد دلار برآورد شده است.

در برابر این عملکرد کلی ناخوش آیند بایستی به یک سلسله پیشرفت‌های پراکنده نیز که مرتباً از سوی رهبران نظام عنوان می‌شود اشاره کرد. در زمینه اقتصادی، طرح‌های صنعتی و عمرانی — که پیش از انقلاب مقدمات آنها فراهم شده ولی در اثر جنگ و سایر تنگناهای ناشی از آن متوقف مانده بود — پی‌گیری شده و تعدادی از آنها (در صنایع فولاد، آلومینیوم، مس، پتروشیمی، گاز و نفت و معادن و همچنین در قسمت‌های سدسازی، کشاورزی، برق رسانی و وسائل ارتباطی و مخابراتی) در بُعدهای مختلفی به ثمر رسیده‌اند. بری نمونه، در اثر توجه خاص دولت به بخش کشاورزی و اتخاذ سیاست‌های کمک‌کننده در تأمین نیازمندی‌های کشاورزان (مانند فروش کود و بذر مرغوب به بهای ارزان، بالابردن بهای خرید محصول از تولیدکنندگان، بیمه محصول در برابر آفات طبیعی و غیره) محصولات عمده کشاورزی در اکثر نقاط کشور از افزایش معتدلی در تولید برخوردار بوده‌اند. در ساختمان شاهراه‌های درون شهری، گسترش جاده‌های روستائی، برق رسانی و عمران دهات، توسعه شبکه گاز در شهرها و بهبود وسایل مخابراتی نیز پیشرفت‌های چشمگیری بدست آمده است. در زمینه بهبود کیفیت زندگی، آمار سازمان ملل متحد حاکی از آن است که میزان متوسط عمر، سطح عمومی سواد، دسترسی به وسائل بهداشتی، مقدار آب تصفیه شده، تعداد شاگردان در دوره‌های مختلف آموزشی، نسبت تعداد معلم به شاگرد، مصرف سرانه کالری غذایی، و استفاده سرانه از منابع انرژی رو به افزایش بوده است. افزون بر این، مرگ و میر کودکان خردسال و تعداد جمعیت

برای یک پزشک و یک پرستار کاهش یافته است.^۱ مخالفان رژیم، علاوه براین که در درستی این آمار (که همه از منابع دولتی بدست آمده است) تردید دارند معتقدند که آمار مزبور (حتی بفرص صحت) فقط ناظر به کمیت تغییر در عوامل یاد شده می‌باشند و به کیفیت تغییرات توجهی ندارند. به نظر این نکته سنجان، نه فقط طول عمر بلکه کیفیت زندگی، نه تنها تعداد دانش آموزان و معلمان بلکه محتوای آموزشی، نه تنها تعداد پزشکان و پرستاران بلکه محتوای کیفیت درمان، نه تنها مقدار کالری بلکه نوع غذا نیز بایستی مطمح نظر قرارگیرد. این تحلیل گران همچنین خاطر نشان می‌سازند که بالا بودن مصرف سرانه انرژی یا کالری غذایی یا مصرف برق و غیره در ایران بعد از انقلاب فقط در اثر اقتصادی نبودن بهای این کالاها در بازار و فروش آنها با سوسیدهای دولتی است که از محل درآمد نفت تأمین می‌شود. انتقاد کنندگان به خطبه‌های مکرر آقای رفسنجانی در نمازهای جمعه اشاره می‌کنند که در آن به صراحت گفته شده است که دولت نه تنها بعضی از نیازمندی‌های مردم (مثل فرآورده‌های نفتی) را در واقع به رایگان در اختیار آنها می‌گذارد بلکه بهای فروش این نوع فرآورده‌ها که فقط یک چندم قیمت‌های جهانی است حتی هزینه حمل آنها از پالایشگاه تا مقصد را نیز تأمین نمی‌کند.

جدائی دست آوردها از هدف‌ها و بازگشت به نظام گذشته

بطوریکه از گفته‌های بالا برمی‌آید، کارنامه اقتصادی جمهوری اسلامی از جنبه‌های کمی آن مانند کاهش تولید داخلی و تولیدسرانه، بالارفتن میزان بیکاری، پائین رفتن سطح زندگی، افزایش نسبی قیمت‌ها در برابر ثبات نسبی مزدها، رشد فزاینده جمعیت در برابر مشکل مسکن و غیره کارنامه درخشانی نیست. ولی آنچه تجربه جمهوری اسلامی را به ویژه زیر سؤال می‌برد و عملکرد اقتصادی آن را در معرض انتقاد قرار می‌دهد دو واقعیت دیگر یعنی: (۱) عدم موفقیت رژیم در رسیدن به هدف‌های انقلابی و (۲) بازگشت آشکار به الگو و استراتژی اقتصادی دوران پیش از انقلاب است.

شکست پذیرترین موضع جمهوری اسلامی بدون تردید ناتوانی آن در وفا کردن به وعده‌های انقلابی و دستیابی به هدف‌های اقتصادی است. همه کمبودها و نارسائی‌های اقتصادی دوران پهلوی که به حق یا به ناحق آماج حملات انقلابیون قرار داشتند اکنون نیز به جای خود باقی‌اند و برخی از آنها به ابعاد

وخیم تری رسیده اند.

نوشته‌ها و گفته‌ها و گزارش‌ها و مذاکرات پیشوایان جمهوری اسلامی همگی حاکی از آن است که در حال حاضر خود کفایی کشور در تأمین نیازمندی‌های اساسی مردم از زمان گذشته کمتر است؛ کشاورزی، بعکس وعده‌های پیشین، هرگز محور اصلی اقتصادی قرار نگرفته و میزان اتکاء آن به بازارهای دنیا بیشتر شده است زیرا نه تنها واردات مواد غذایی در سال ۱۹۹۱ نزدیک چهار برابر سال ۱۹۷۷ بوده بلکه واردات غذایی سرانه نیز بیش از گذشته شده است. میزان استخراج و صدور نفت خام به دلائل مختلفی پائین تر از دوران پیش از انقلاب است اما اولیاء امور به خلاف وعده‌های گذشته، مدام در تلاش اند که مقدار تولید فعلی آن را به میزان دهه ۱۹۷۰ نزدیک کنند. سیاست "مُنتاز" در صنایع اتومبیل سازی به مراتب بیش از سابق رونق گرفته است و به گزارش روزنامه‌ها ۶۰ پیشنهاد ساخت اتومبیل بصورت "مُنتاز" در حال حاضر مورد رسیدگی در وزارت صنایع است. هزینه‌های نظامی حتی بعد از پایان جنگ با عراق در حال افزایش بوده است. صادرات غیرنفتی هنوز از هدف‌های کمی برنامه پنج ساله دور است. نمایندگان نواحی محروم کشور در مجلس شورای اسلامی همچنان از بی توجهی دولت به حوزه‌های انتخابیه خود می‌نالند. با وجود تاکید مکرر مجلسیان و روزنامه‌ها نه تنها هنوز از محتوای "الگوی مصرف" خبری نیست بلکه، براساس نوشته‌های ناظران خارجی و شکایات تندرهای داخلی، دیوارهای شهرهای بزرگ ایران به جای تبلیغات مذهبی و اخلاقی روز بروز بیشتر به اعلانات گوناگون برای تشویق مردم به خرید کالاهای تجملی اختصاص داده می‌شود. بالاتر از همه، از بهبود وضع طبقات فقیر و محروم جامعه ("اقتدار آسیب پذیر" و "مستضعفان) - که تأمین منافع و حقوق شان به عنوان انگیزه اصلی انقلاب ۱۹۷۹ به دنیا ارائه شده بود- بهیچوجه خبری نیست. گرچه آمار گویائی از توزیع داخلی درآمد در ایران در دست نیست لیکن برپایه اعترافات مکرر اولیاء امور و اطلاعات موجود دیگر می‌توان گفت که تعداد مطلق افراد و خانواده‌های زیر خط فقر (و به احتمال قوی حتی تعداد نسبی این گروه) از زمان پیش از انقلاب زیادت‌ر شده و اختلاف طبقاتی میان گروه‌های اجتماعی وسیع تر گردیده است.

روند برنامه فعلی "تعدیل اقتصادی" جمهوری اسلامی و تمایل آن به از سرگرفتن مجدد سیاست‌ها و استراتژی‌های طرد شده دوران پهلوی دلیل دیگری بر ناکامی‌های رژیم است. با وجود ادعای مقامات اقتصادی دولتی مبنی بر این که

هیچگونه بازگشتی به گذشته در نظر نیست و سیاست "تعدیل اقتصادی" در چارچوب اقتصاد اسلامی و مبانی قانون اساسی ۱۹۷۹ صورت می‌گیرد. ظواهر امر وضع دیگری را گواهی می‌دهد. تصمیمات دولت در زمینه فروش کارخانه‌ها و انتقال فعالیت‌های بازرگانی دولت به بخش خصوصی؛ سهم کردن کارگران در مالکیت و منفعت صنایع؛ آزاد گذاشتن دست بانک‌های تجاری؛ وام‌گیری‌های تازه از بانک جهانی و سایر دستگاه‌های مالی بین‌المللی؛ علاقه به سرمایه‌گذاری خصوصی خارجی در کشور (حتی به میزان بیشتر از ۴۹ درصد سهام مقرر در زمان شاه)؛ ایجاد مناطق آزاد برای جلب سرمایه‌های خارجی؛ همکاری نزدیک با صندوق بین‌المللی پول (که بعد از انقلاب به عنوان یک دستگاه امپریالیستی و زیرچنگ آمریکا شناخته می‌شد)؛ تشویق ایران زادگان مقیم خارج برای بازگشت به ایران؛ عقد قراردادهای بازرگانی و فنی با بسیاری از کشورهای جهان غرب؛ تلاش برای افزایش ظرفیت تولید نفت خام و بدست آوردن بازارهای از دست رفته؛ ارتقاء شرکت ملی نفت ایران به سطح یکی از فعال‌ترین شرکت‌های نفتی جهان؛ تشویق صنعت گسترده (بجای کشاورزی) بعنوان استراتژی اصلی بازسازی اقتصادی کشور؛ و حمایت از بخش خصوصی و سرمایه‌داری همگی در جهت پیروی آشکار از سیاست‌های نظام پیشین و تلویحاً نشان تأیید درستی و کارائی آن سیاست‌ها از سوی رهبران نظام کنونی است.

عملکرد از زاویه امکانات

همانطور که در بالا گفته شد، کارنامه اقتصادی جمهوری اسلامی حتی به تصدیق خود پیشوایان رژیم کارنامه برجسته‌ای نیست. بیرون از موفقیت‌های پراکنده در اجرای بعضی طرح‌ها که مقدمات همگی آنها در دهه ۱۹۷۰ فراهم شده بود هیچ طرح اساسی تازه‌ای ریخته و اجرا نشده است. در عین حال، وضع نسبی تولید و درآمد و توزیع و کارایی نسبت به گذشته بدتر شده است. زمامداران جمهوری اسلامی گناه همه شکست‌ها و ناکامی‌های نظام را به گردن جنگ تحمیلی، شیطنت‌های منافقین، دشمنی استکبار جهانی با انقلاب اسلامی، قهر طبیعت، یا عوامل دیگری بیرون از اختیار خود می‌گذارند و پیشرفت‌های کشور در زمینه‌های دیگر را مدیون پشتیبانی ملت، درایت کارگردانان و برتری فرهنگ اسلامی می‌دانند. بدین لحاظ، نگاه کوتاهی به این عوامل منفی و مثبت در اینجا ضروری است.

در اینکه پاره‌ای از نارسائی‌ها و کمبودهای اقتصادی جمهوری اسلامی زائیده

مشکلات و موانعی بیرون از حیطه اختیار رژیم بوده است حرفی نیست و اتهام دشمنان رژیم مبنی بر اینکه "ولایت فقیه" جز بدبختی و نابسامانی و فساد و تباهی و اعتیاد حاصلی بیار نیاورده است مسلماً زائیده احساسات غلیان یافته است. عوامل باز دارنده رشد اقتصاد ایران در دوران بعد از انقلاب را می توان به پدیده های درون مرزی و برون مرزی تقسیم کرد. در درون کشور، عواملی از قبیل آشوب ها و اغتشاشات ناشی از انقلاب، خروج اغلب بازرگانان عمده و مدیران صنایع کشور، فرار سرمایه، ابهامات مربوط به وضع مالکیت خصوصی و زمین داری، کشمکش میان رهبران چپ رو و سنت گرا بر سرمسأله انحصار تجارت خارجی، اختلافات سیاسی و عقیدتی میان پیشوایان روحانی، و رجحان "تعهد" بر "تخصص" در انتخاب مدیران و مجریان امور اقتصادی از زمره موانع اصلی شکوفائی بوده اند. در میان عوامل برون مرزی در درجه اول جنگ ویرانگر با عراق و سپس نوسانات زیان بخش بازار نفت جهانی، مسدود شدن دارائی های ایران در امریکا، تضییقات تجاری و اعتباری از سوی کشورهای غربی، و جهت ناخوش آیند سیاسی ایران در خارج، و هجوم بیش از ۳ میلیون جنگ زده و آواره افغانی و عراقی به ایران را می توان نام برد. در این که هریک این عوامل و رویدادها از توان حکومت برای بهبود وضع اقتصادی کشور کاسته و چوب در چرخ تحرک اقتصاد افکنده است مناقشه ای نیست.

در تحلیل نهائی، و بدون پیش داوری های سیاسی و عقیدتی، بایستی قبول کرد که اقتصاد ایران در دوران ۱۳ ساله انقلاب انعطاف چشمگیری در برابر این بدآمدها از خود نشان داده است. جمهوری اسلامی از یک طرف نخبه بازرگانان، مدیران، سرمایه گزاران و کادر فنی و علمی کشور را بلافاصله بعد از انقلاب از دست داد؛ با صدها کارخانه و شرکت و بنگاه بی صاحب و بی سرپرست مواجه گردید؛ نقدینه های ارزی خود را در بانک های خارج مسدود دید؛ سرزمینش از سوی سربازان عراقی مورد حمله قرار گرفت و تأسیسات نفتی، صنعتی، آب و برق و کشاورزی آن صدمات و خسارات فراوان دید. این خسارات به تخمین سازمان ملل متحد به نزدیک صد میلیارد دلار می رسد.^۸ از طرف دیگر، کادر رهبری سیاسی و اقتصادی رژیم در اثر حملات و ترورهای مخالفان داخلی بطور مؤثری تحلیل رفت، و بهای نفت به عنوان بزرگترین عامل تعیین کننده سرنوشت اقتصادی کشور دستخوش تغییرات و نوسانات زیان بخشی گردید. مع الوصف، و باوجود سترگی و گوناگونی موانع، دولت توانست به کمک درآمد نفت از قحطی عمومی، توژم لجام گسیخته، وام

گیری فزاینده از خارج و سایر محرومیت‌های زندگی، که همه - و در همه جای دنیا - از تبعات جنگ‌اند، احتراز جوید.

اما دریک جمع بندی کلی و بیطرفانه، نمی‌توان روند پرنوسان و کم رونق اقتصاد بعد از انقلاب را تنها معلول عوامل غیرعادی دانست و نقش دولت و مجلس شورای اسلامی را در وخامت وضع اقتصادی نادیده گرفت. از همین رو، ادعای کارگردانان جمهوری اسلامی بر اینکه عدم موفقیت آنها در پیشبرد اقتصاد کشور همگی از عوامل بیرون از حدود اختیار و توانائی آنها سرچشمه گرفته است به آسانی قابل قبول نیست و بدون شک مسئولیت بخش بزرگی از شکست‌ها و ناکامی‌ها را بایستی درموضع سیاسی و عقیدتی آنها در برابر جهان خارج و درسیاست‌های نادرست اقتصادی آنان در داخل کشور جستجو کرد.

موضع سیاسی جمهوری اسلامی درمورد لزوم صدور انقلاب به سایر کشورهای جهان و "تشکیل اُمت واحد اسلامی" در جهان بیشتر به یک رویا پروری بی‌سرانجام شباهت داشت که به هر حال از توان سیاسی، اقتصادی، علمی، فنی و اطلاعاتی ایران بیرون بود. صرف هزینه‌های فراوان (و غالباً پنهان) در این راه نه تنها به بهبود وجهه و افزایش نفوذ ایران در جوامع مسلمانان خاورمیانه کمکی نکرد بلکه افکار عمومی قاطبه دنیای غرب را در برابر ایران برانگیخت و پاره‌ای از منابع ذیقیمت ملی را فدای چنین ماجراجوئی های سیاسی زیان بار ساخت. زمامداران جمهوری اسلامی بعداً به نادرستی این سیاست اذعان کردند و روش تازه‌ای را برای ترسیم سیمای خود در جهان برگزیدند.

سیاست دیگر و مهمتری که مانع رشد اقتصادی و افزایش تولید ملی شد دنبال روی از یک الگوی اقتصادی کهنه متمرکز و چپ گرا میان سال‌های ۱۹۸۲ و ۱۹۸۸ بود. این الگوی "دولتی کردن اقتصاد" که هندوستان و بعضی از کشورهای امریکای لاتین از نظام مارکسیستی اتحاد جماهیر شوروی اقتباس کرده و مدتی به مرحله اجرا گذاشته بودند برای ایران نیز مانند تجربه خود آنها فاجعه آفرین بود. گو اینکه اکنون پس از فروپاشی نظام کمونیستی در روسیه شوروی و اروپا - مسئولان این سیاست علت اتخاذ آن را مقتضیات جنگ با عراق قلمداد می‌کنند ولی جای شبهه نیست که چپ گرایی و تندروی جناح رادیکال حسین موسوی، نخست وزیر این دوران، انگیزه اتخاذ و اجرای این سیاست بود. عجب اینجا است که زمامداران جمهوری اسلامی درست موقعی به این الگوی اقتصادی ورشکسته گرویدند که پیروان سنتی آن یعنی شوروی و هند به خطاها

و گرفتاری‌های ناشی از آن پی برده و درصدد پیداکردن راهی برای جدایی از آن بودند.

بهرتقدیر، جمهوری اسلامی به پیروی از این سیستم بدعاقبت، به ملی کردن فعالیت‌های اقتصادی، کنترل قیمت‌ها و ارز، نظارت بر سرمایه‌گزاری در صنایع، جانشین کردن واردات با تولیدات داخلی، دشمنی با سرمایه‌های خارجی، گسترش مقررات پیچیده و دامنگیر و ائتلاف منابع گرانبها برای حصول به خودکفائی دست زد؛ بخش خصوصی را جز در زمینه کارهای کم حاصل و انگلی- از رونق انداخت؛ و زنجیره‌ای از کارخانه‌ها، مؤسسات، و شرکت‌های دولتی پُرکارگر، کم بازده، و زیان دهنده ایجاد کرد. در دامن این اقتصاد اسفبار دولتی، یک سلسله بنیادهای به اصطلاح "خیریه" برای کمک به مستمندان بوجود آمد که در سایهٔ معافیت قانونی از مالیات، معافیت از حسابرسی بوسیله دیوان محاسبات و استقلال مالی داخلی، بخش عظیمی از منابع کشور را بسوی فعالیت‌های ناهم آهنگ و حساب نشده سوق دادند که از کم و کیف آن هنوز کسی به تحقیق خبر ندارد. آوازه برخی از فعالیت‌های مشکوک و نادرست این گونه بنیادها امروزه برسرزبان‌ها و توشهٔ روزنامه‌های محلی است. سیاست سومی که جمهوری اسلامی را از توفیق در بهبود وضع اقتصادی ایران محروم کرد اصرار حکومت در تحمیل فرهنگ ساده پرستی و ساده زیستی به مردم کشور علی رغم سنت‌های اسراف گرائی و تجمل خواهی ایرانی بود. تحریص و تشویق مردم به بازگشت به راه و رسم زمان پیغمبر اکرم برای ملتی که قرن‌ها، باوجود تنگدستی و نداری، به ریخت و پاش خو گرفته بود کارآسانی نبود. از همین رو، نطق‌های اولیاء امور و خطبه‌های امامان جمعه دائر به نهی از سودجویی و سودپرستی و امر به قناعت و اعتدال و ایثار متأسفانه به کاهش حرص و ولع در مصرف کمکی نکرد و تنها به انگیزهٔ سرمایه‌گزاری خصوصی، رقابت در تولید داخلی و بهبود صادرات غیرنفتی و تولید بیشتر در بخش خصوصی لطمه‌های فراوان زد.

راه آینده

راهی که در برابر دولت رفسنجانی و مجلس نورسیدهٔ او قرار دارد راه بس دشواری است. جبران فرصت‌های از دست رفته نیازمند یک حرکت فراگیر از سوی همهٔ عوامل تولید است. ده سال اول انقلاب را بایستی به حق "دهه از دست رفته" نامید زیرا اگر افزایش سالیانهٔ تولید ملی به میزان سال‌های

۱۹۶۰-۱۹۷۷ (یعنی بطور متوسط $\frac{9}{3}$ درصد در سال به قیمت‌های ثابت) ادامه می‌یافت و نرخ رشد جمعیت به سطح آخر دهه ۱۹۷۰ (یعنی متوسط $\frac{2}{7}$ درصد در سال) محدود می‌شد، تولید ملی کشور در سال ۱۹۹۱ بجای آنکه سه درصد کمتر از سال ۱۹۷۷ باشد نزدیک به ۲۵۰ درصد بیشتر بود و درآمد سرانه بجای آنکه ۶۰ درصد درآمد قبلی باشد دست کم دوبرابر می‌شد. اکنون نیز خسارات مالی و اقتصادی ناشی از انقلاب، جنگ با عراق، و فرار مغزها و سرمایه‌ها توأم با سوء اداره اقتصاد کشور که ناشی از خامی، بی تجربگی، سرسختی، درون نگری و بنیادگرایی کارگردانان اصلی جمهوری اسلامی است بزودی و به آسانی جبران پذیر نیست. برای آنکه درآمد سرانه مردم ایران دوباره به سطح آن در سال‌های آخر پیش از انقلاب برسد در شرایط بسیار مساعد دست کم شاید به ۲۰ تا ۲۵ سال وقت نیاز باشد مگر آنکه معجزه اقتصادی تازه‌ای صورت گیرد.

با آغاز برنامه پنج ساله اول در سال ۱۹۸۹ و اتخاذ سیاست "تعدیل اقتصادی" استراتژی تازه‌ای برای مقابله با مسائل موجود در دست اجرا است. بر اساس این استراتژی قرار است قیمت‌ها همگی به تدریج از کنترل دولت خارج گردند و تابع بازار عرضه و تقاضا شوند؛ نرخ‌های مختلف ارزهای خارجی یکی گردند؛ شرکت‌ها و کارخانه‌های دولتی (جز در زمینه‌های امنیتی) به مردم واگذار شوند؛ سوبسیدها به تدریج برداشته شوند؛ مقررات و قوانین دست و پا گیر از میان بروند؛ و در ساختار اداری و اجرایی دولت اصلاحات اساسی صورت گیرد.

برنامه عمرانی ۱۹۸۹-۱۹۹۳ ناظر به افزایش سالیانه تولید ملی، مهار کردن تورم، ایجاد مشاغل تازه، بهبود وضع مسکن، افزایش صادرات غیرنفتی و افزایش درآمد سرانه است. عملکرد این برنامه در سه سال اول گرچه در بعضی زمینه‌ها با موفقیت همراه بوده است در سایر رشته‌ها (مانند جلوگیری از افزایش قیمت‌ها، وصول مالیات، کاهش سوبسیدها، افزایش صادرات غیرنفتی، خانه سازی، ایجاد کارکافی، تشویق سرمایه‌گذاری خصوصی، و جلب سرمایه‌ها یا وام‌های خارجی) به هدف‌های خاص خود نرسیده است. ازهم اکنون صحبت از این است که برخی از هدف‌های برنامه فعلی به برنامه بعدی انتقال یابد.

با این همه، سیاست‌های اقتصادی کنونی دولت رفسنجانی و همکاران تکنوکرات او سیاست‌های سنجیده و امید بخشی بنظر می‌رسند. از نظر اصولی، حل معضلات اقتصادی ایران جز کوتاه کردن دست دولت از دخالت در اقتصاد، فروش شرکت‌های دولتی، پایان دادن به کنترل قیمت‌ها و مزدها، تعیین نرخ

واحد و مناسب برای ارزهای خارجی، پیروی از یک سیستم بانکداری رقابتی و استقرار یک نظام مالیاتی جوابگو و عادلانه راه دیگری ندارد. لیکن توفیق در اجرای این استراتژی "خصوصی سازی" و "بازار آزاد" با سه مشکل اساسی روبرو است.

مشکل نخست این است که اعمال این سیاست، سختی‌ها و محرومیت‌هایی را در آغاز کار به دنبال خواهد داشت که مردم ایران حتی در دوران هشت ساله جنگ نیز، به سبب تثبیت قیمت‌ها و سوبسیدهای دولتی، با آن رو برو نبودند. تجربه اخیر کشورهای اروپای خاوری و جمهوری‌های سابق روسیه شوروی نشان می‌دهد که بازسازی اقتصادی متضمن بالا بردن مالیات‌ها، آزاد کردن قیمت‌ها و مزدها و نرخ بهره‌ها، حذف سوبسیدهای دولتی، یکی کردن نرخ ارز، باز کردن دروازه‌های کشور بسوی واردات کالا و خدمات و تکنولوژی و سرمایه، و مرتبط ساختن افزایش مزدها و حقوق‌ها به کارایی افراد است. لیکن این سیاست‌ها در کوتاه مدت ثمرات و نتایج پُرمشقتی از قبیل تورم، بیکاری، ورشکستگی و سختی‌های دیگری به دنبال خواهد داشت که مردم جنگ دیده و سختی کشیده ایران ممکن است تاب تحمل آنرا نداشته باشند. اغتشاشات شهرهای ایران در تابستان سال ۱۳۷۱ بی ارتباط با این پی آمده‌ها نبوده‌اند.

مشکل دوم ایجاد یک جو سیاسی نوین هم‌آهنگ با اصلاحات اقتصادی و بازسازی است. انتخابات اخیر مجلس شورای اسلامی ناظران خارجی مسائل ایران را امیدوار ساخته است که دوران تندروی و بنیادگرایی بسر رسیده است و حکومت "میانه رو" رفسنجانی آماده است که در زمینه‌های اقتصادی بسوی بخش خصوصی، آزادی تجارت و صنعت و همکاری نزدیک با دنیای خارج گام بردارد. گرچه این پیش‌بینی‌ها ممکن است سرانجام جامه عمل بخود گیرد، موانعی که در راه تحقق آن‌ها وجود دارد کم نیست. حل گرفتاری‌های فعلی اقتصادی ایران به وجهه سیاسی بهتری برای جمهوری اسلامی در دنیا؛ اعتماد بیشتر مردم به حکومت قانون، رفع ابهامات قانونی و عقیدتی درباره مالکیت خصوصی، زمین داری و سودجویی؛ دسترسی به تکنولوژی تازه؛ بازدهی بیشتر کار و سرمایه؛ دستگاه‌های اداری پاکیزه تر؛ و توزیع عادلانه تری از درآمد و ثروت نیاز دارد. مجلس تازه ممکن است دولت را در جهت توسعه روابط اقتصادی با غرب (حتی با امریکا)، اصلاحات اداری، فروش شرکت‌های مدیون دولتی به بخش خصوصی، حذف محدودیت‌های ارزی و بازرگانی، و قبول کمک‌های مالی و فنی از خارج یاری کند. اما این حمایت همانقدر که بسیار لازم است کافی نیست و دولت علاوه بر همکاری مجلس به همکاری مردم و سرمایه‌گزاران بخش خصوصی داخلی

و خارجی نیاز دارد.

مشکل سوم تلفیق شرائط "بازار آزاد" با فرهنگ اسلامی ولایت فقیه و اصول قانون اساسی جمهوری اسلامی است. مصالحه میان این دو نظام کار آسانی نیست مگر آنکه یکی از این دو در عمل تسلیم دیگری گردد. کشمکش و تنش میان نظام سرمایه داری با اصول قانون اساسی ۱۹۷۹ و اختلاف میان "نظم نوین جهانی" با "حکومت اسلام در جهان" بیش از آن است که بتوان به سهولت از آنها گذشت.^{۱۱} این تفاوتها نه تنها در شکل گیری نوع حکومت و تمثیت اقتصاد کشور تأثیر می گذارد بلکه در اصل از ذهنیت های آشتی ناپذیری سرچشمه می گیرد که توافق میان دو نظام را ناممکن می سازد.

تناقض بنیادی میان مفاهیمی چون بهترخواهی، سودجویی، ثروت اندوزی، رفاه طلبی، مادی نگری، دنیا دوستی، آزاد زیستی، وجدانی تعهد از تخصص که همه از ویژگی های نظام بازار آزاد است با مفاهیمی مانند آرمانخواهی، زنده نگاه داشتن شعارها، بی اعتنائی به زخارف دنیا، اولویت تقوی و ارزش های معنوی بر ارزش های مادی، برادری، پرهیز از تجمل پرستی، ستیزه جوئی با معارف غرب، تداوم "روحیه بسیجی" و بالاخره امر به معروف و نهی از منکر که همه از فرهنگ جمهوری اسلامی و رهنمودهای رهبری آن نشأت می گیرند قابل پرده پوشی نیست. برخورد میان این دوسویکرد متناقض فرهنگی و اقتصادی مسلماً تبعات منفی و مخربی در زمینه بازسازی اقتصاد کشور و رشد تولید ملی فراهم خواهد آورد. این بینش های متضاد و دیدگاه های متفاوت در عین حال به ادامه محیط متشنج سیاسی و عقیدتی منجر خواهد شد که به نوبه خود حل مشکلات کشور را در پیچ و خم های فراوانی فرو می برد و شکوفائی اقتصادی را به تأخیر می اندازد.

کشمکش های مسلکی و مکتبی میان زمامداران جمهوری اسلامی، گرچه همچنان در چارچوب ولایت مطلقه فقیه و "اولویت امر" صورت می گیرد، در زمینه های اقتصادی هم اکنون به بازتابها و واکنش های منفی منجر شده است. گروه "میانه رو" که سخنگوئی آن را روزنامه رسالت به سرپرستی آیت الله آذری قمی به عهده دارد علناً پشتیبان خصوصی کردن فعالیت های اقتصادی و واگذاری شرکت های دولتی (حتی صنایع بزرگ و مادر) به بخش خصوصی است. حیطة این بازارگرایی حتی به بانکها، مخابرات، پست، سدها و برخی دیگر از بخش های دولتی نیز کشیده می شود و منع صریح قانون اساسی در اکثر این موارد قابل حل^{۱۲} تشخیص داده می شود.

از سوی دیگر، گروه های تندرو، بنیادگرا و انزواگزين، که سرکردگی آنها

را روحانیون مخالف و سخنگویی آن‌ها را روزنامه‌هایی چون *سلام*، *جمهوری اسلامی* و *کیهان* به گردن گرفته‌اند، به شدت در برابرچنین "نظام فوق سرمایه داری" صف آرائی کرده‌اند. این گروه‌ها با استناد مکرر به اصول متعدد قانون اساسی و احکام و فتوای آیت الله خمینی، تضعیف بخش‌های دولتی و تعاونی را مقدمه‌ای برای رد فلسفه وجودی جمهوری اسلامی و نفی اسلام می‌شمارند و دخالت صریح و وسیع دولت و "نظارت عمومی" را بعنوان بهترین عامل هدایت کننده و مهمترین وسیله برای "ایجاد تعادل" میان بخش‌ها، توزیع مجدد درآمدها و تأمین عدالت اجتماعی لازم می‌دانند.^{۱۳}

جدال دامنگیر و مداوم دیگری نیز میان اسلام‌گرایان سنتی و تکنوکراتهای متهم به "غرب باوری" درباره نحوه بازسازی کشور در جریان است. هیاهوی فعلی منحصرأ بر سر دولتی‌کردن هرچه بیشتر اقتصاد یا واگذاری صنعت و تجارت به بخش خصوصی نیست. این جنجال‌ها حتی از مسأله اولویت رفاه اجتماعی بر عدالت اجتماعی نیز فراتر می‌رود و مسائل دیگری را در برمی‌گیرد. مذهب‌یون - حتی آنان که برای مالکیت خصوصی و بازار آزاد اهمیت بیشتری قائل اند - بطورکلی با الگوهای غرب مخالف و طرفدار خودکفائی و اتکاء به توانائی‌های داخلی و منابع ملی اند.^{۱۴} اقتصاد دانان آشنا به مسائل دنیای کنونی، بعکس معتقد به برون‌نگری، ادغام اقتصاد ایران در جامعه اقتصادی جهانی، بسط داد و ستد با دنیای خارج، جلب سرمایه‌های خارجی و بهره جویی از تکنولوژی دنیای پیشرفته صنعتی، و پیروی از یک سیاست عمل‌گرایانه (پراگماتیک) می‌باشند.

رژیم در حال حاضر با معنایی بفرنج روبرو است. از یک طرف، بهبود وضع زندگی مردم و کاهش مشقات و محرومیت‌های ۱۳ ساله گذشته مستلزم ایجاد یک محیط نسبتاً آزاد برای فعالیت‌های اقتصادی و بازرگانی در سطح جهانی و برای افزایش تولید و مصرف است. از طرف دیگر، ترک انزوای سیاسی، گسترش روابط تجاری با کشورهای غربی، قبول ویژگی‌های اقتصاد سرمایه‌داری، و سرانجام پیوستن به جامعه اقتصادی جهان به تدریج ولی بدون شک به خواست‌های تازه‌ای از طرف مردم برای آزادی‌های سیاسی و مدنی، انتخابات دموکراتیک، اختیارات فردی، و رعایت حقوق بشر به معیارهای جهانی خواهد انجامید و دردسرهای ناگفتنی برای رژیم خواهد آفرید.

به بیان دیگر، در همان حال که اسلام‌گرایان انقلابی انتظار دارند که کارشناسان متعدد با توسل به "بسیج مردمی" و الهام از "بیداری اسلامی"

الگوی یک جامعه نمونه اسلامی را برای جهان پی ریزی کنند، متعهدان کارشناس و آگاه سعی دارند که الگوهای پذیرفته شده جهانی را به رهبران روحانی خود بقبولانند و اقتصاد کشور را از بن بست عقیدتی رهاسازند.^{۱۵} چیرگی دولت رفسنجانی و جمهوری اسلامی بر مشکلات فعلی اقتصادی درگرو تلفیق این نگرش های متضاد و ایجاد یک استراتژی واحد، سازنده، مردم پذیر و دنیا پسند خواهد بود. اما، دست یافتن به چنین هدفی کمتر از یک معجزه چشمگیر سیاسی-اقتصادی نیست.

پانویس ها:

۱. علی اکبر هاشمی رفسنجانی، "خطبه نماز جمعه"، کیهان هوانی، ۲۳ مرداد ۱۳۷۰.
۲. نگاه به کارنامه جمهوری اسلامی، ۱۳۵۸-۱۳۶۷، نهضت مقاومت ملی ایران، پاریس، ۱۳۶۹.
۳. بررسی تحولات اقتصادی کشور بعد از انقلاب، بانک مرکزی ایران، تهران، ۱۳۶۱.
۴. قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران، فصل های سوم و چهارم، تهران، ۱۳۶۸.
۵. ارقام ارائه شده در این قسمت متکی به آمار منتشر در منابع زیر است: گزارش اقتصادی و ترازنامه بانک مرکزی جمهوری اسلامی (سالانه)؛ گزارش اقتصادی، سازمان برنامه و بودجه کشور (سالانه)؛ حساب های ملی ایران، بانک مرکزی؛ سالنامه آماری، مرکز آمار ایران (سالانه)؛ آمار بازرگانی خارجی، گمرک جمهوری اسلامی ایران (سالانه)؛ و گزارش ها و نشریات بانک جهانی، صندوق بین المللی پول، سازمان ملل متحد و سازمان اوپک.
6. Human Development Report 1992, N.Y., U.N.D.P., 1992.
۷. "جای تبلیغات سازنده خالی است"، کیهان هوانی، ۲۷ خرداد ۱۳۷۱.
8. UN Security Council, S/23322, December 24, 1991.
۹. کیهان هوانی، ۳ تیر ۱۳۷۱.
۱۰. "آرزیابی عملکرد برنامه اول توسعه اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی جمهوری اسلامی ایران در سال های ۱۳۶۸ و ۱۳۶۹"، سازمان برنامه و بودجه، تهران (گزارش داخلی و انتشار نیافته در سال ۱۳۷۰)؛ "توسعه اقتصادی به قیمت وابستگی" روزنامه سلام، ۱۴ تیر ۱۳۷۱.
۱۱. برای نمونه ر. ک. به گفته اخیر آقای علی خامنه ای، رهبر جمهوری اسلامی، که «اقتصاد آزاد سخن غربی هاست و ما پیرو غربی ها نیستیم» کیهان هوانی، ۱۱ شهریور ۱۳۷۱.
۱۲. روزنامه رسالت، ۵ و ۶ مرداد ۱۳۷۱.
۱۳. کیهان هوانی، ۱۴ مرداد ۱۳۷۱.
۱۴. "ارزش های انقلاب"، کیهان هوانی، ۳۱ تیر ۱۳۷۱.
۱۵. "تأکیدی بر ضرورت حیاتی بسیج مردمی در دوران سازندگی"، کیهان هوانی، ۷ مرداد

نقد و بررسی کتاب

جلیل دوستخواه

نقد حال ما

بیچاره اسفندیار، گزارش سعیدی سیرجانی،
بتزدا (مریلند)، کتاب فروشی ایران، ۱۳۷۱ (۱۹۹۲ میلادی)،
قطع وزیری، ۲۸۶+۱۴ ص.

متن کتاب، گزارشی ست "سعیدی وار" از سلطنت سرشار از دروغ و دورویی و برتنی و خودکامگی و پیمان شکنی و جوان کُشی- وحتا پسرکُشی-ی گشتاسب و داستان اندوهبار و عبرت آموز اسفندیار، الگوی همیشگی ی پیش تاریخ و تاریخ ما.

گفتم گزارشی "سعیدی وار" و همانا بسیاری از کتابخوانان فارسی زبان که پیش ازین، دیگر کتاب‌های سعیدی، همچون *دراستین مرقع*، *ای کوته آستینان*، *ضحاک ماردوش*، *سیمای دو زن* و جز آن را خوانده اند، مفهوم این تعبیر را درمی یابند و چگونگی ی لحن و زبان و بیان و نکته دانی و نگرش هوشمندانه ی او را در تحلیل و تفسیر رویدادهای داستانی و تاریخی و پیوند زدن آنها به زندگی ی دیروز و امروزمان به یاد می آورند.

سعیدی این بار، سرگذشت و داستانی از *شاهنامه* را برای شرح و بیان و عبرت آموزی برگزیده است که با همه ی کهنگی و غبار آلودگی، برای هر ایرانی

سخت آشناست و انگار درهمین دیروز تاریخ مان روی داده است. تنها کافی ست که نام‌های گشتاسب، زریر، جاماسب، اسفندیار، رستم و زال را. هرچند که خود برایمان چندان غریب نیستند. با نام‌های آشناتری چون محمود، مسعود، احمد، تقی و نقی عوض کنیم؛ آن وقت، همچون مولوی بانگ برخوایم آورد که: «خودحقیقت نقدحال ماست آن!»

"سعدی" در اشاره به داستان "رستم و اسفندیار" به منظور عبرت آموزی به مردم روزگار خویش (و البته روزگارهای دیگر) و به ویژه به "میران نوروژی"، دو بی‌تی دارد، بدین گونه:

این که درشهنامه‌ها آورده اند رستم و رویینه تن اسفندیار
تا بدانند این خداوندان ملک کز بسی خلق ست دنیا یادگار

وسعدی - که اگر سعدی ی روزگارش نباشد، باری هم نامش با نام سعدی خویشاوندی و اژگانی دارد و هم خودش (خود فرهنگی و اندیشگی اش) از همان تیره و تبار "اهل قلم" (و در روزگار ما. در واقع "اهل آلم") ست. در آغاز کتاب، نخستین بیت ازین دو بیت سعدی را آورده و خودبیتی برجای دومین بیت نهاده است بدین سان:

... تابهم تازند و ازپیکارشان دیو افسون پیشه گردد کامگار

سعدی با این دو بیت سروده‌ی مشترک سعدی و خود اشارتی گویا و کنایتی بلیغ تر از تصریح دارد بدانچه، در کتاب خویش، به خواننده عرضه خواهد داشت. نویسنده در سرآغاز کوتاه چهارصفحگی کتاب، با عنوان "سلام"، درد دلی خودمانی دارد با خواننده اش و از حال و کار خویشتن، و از "مزاج تباہ دهر" و "تند باد حوادث" و "سمومی" که از خاور و باختر عالم بر "بوستان" فرهنگ ما وزیده و "گل و یاسمن" را به تاراج برده است، سخن می‌گوید و، بی آن که ادعای کشف و کرامتی کند و خود را صاحب "فکر حکیمی و رای برهمنی" بداند و لاف بزند که آن "عزیز نگین" را از "دست اهرمن" به درخواهد آورد و به "سلیمان" خواهد سپرد، فروتنانه خود را "نقالی" می‌خواند که تنها شور و هوس نقل پنجه در ریشه‌ی جاننش زده تا درین روزگار وانفسا که سکه‌ی نقالی از رواج افتاده است آرام و خاموش وار در صفحه‌های کتاب (و نه در قهوه خانه و به بانگ بلند) نقالی کند.

او این کار را نخستین بار در **ضحاک مار دوش** کرده و اینک به گفته‌ی

خودش درین مجلس تازه‌ی نقالی بخش دیگری از روایت های نیاکان را موضوع سخن قرار داده است و پیش از آن که، به تعبیر نقالان، از سرگذشت اسفندیار "داستان بزند" خواننده را بدین گونه به مجلس نقل خود فرا می‌خواند:

بفرمایید باهم در جشن تاجگذاری گشتاسب شرکت کنیم و شاهد مراسم جلوسش باشیم و برنامه کارش که مشتمل بر دونکته است: توجه به دین و معنویت و تقوی، و پاسداری خاطر آزادگان، و ببینیم تقوای این خدیو شریعت پناه چه برسر اسفندیار می‌آورد، و کار آزاده پروریش بامظهر آزادگان جهان -رستم- به کجا می‌کشد... (ص ۴)

سعیدی درضمن یادآوری‌هایی به خوانندگان، از جمله با لحن طنزآمیز ویژه‌ی خود، می‌نویسد:

این کتاب صرفاً برای سرگرمی عوام الناسی از طبقه خودم نوشته شده است. امیدوارم اهل فضل و تحقیق، از خریدن و خواندنش صرف نظر فرمایند. درغیر این صورت، وقت گرامی خود را تلف کرده اند و بنده مسئول آن نخواهد بود. (ص ۵)

بدین سان، سعیدی به گفته‌ی معروف دست پیش را گرفته است تا مبادا کسانی، از آن زمره که مو را می‌بینند و پیچش مو را در نمی‌یابند، از گوشه و کنار براو خرده بگیرند که: این هم شد شاهنامه پژوهی؟ اینها را که هر شاهنامه خوانی خود درمی‌یابد!

اُنا واقعیت این ست که کار سعیدی را، هم در *ضحاک ماردوش* و هم درین دفتر، می‌توان و باید گونه‌ی شاهنامه پژوهی به معنای گسترده‌ی این تعبیر قلمداد کرد. گزارش سعیدی ازین دو داستان به هر روی درحوزه‌ی شاهنامه شناسی ست و به شیوه و شگرد ویژه‌ی با بخش‌هایی از حماسه‌ی ملی ایران سر و کار دارد؛ ولی درچارچوب برداشت و تحلیل ساده‌ی رویدادهای داستان‌ها محدود نمی‌ماند. کوتاه سخن این که کار او بازگفت «سرّ دلبران در حدیث دیگران» ست با گشت و گذار در داستان‌هایی از *شاهنامه*.

کمتر دیده ایم و شناخته ایم کسی را که همچون سعیدی با چراغ رهنمون و فروزان فردوسی به تاریکخانه‌های اندرون ما ایرانیان راه یابد و ژرفای پستوهای غبار قرون گرفته‌ی جان و دل ما افسون زدگان همیشگی اسطوره و حماسه و تاریخ را چنین تیزبینانه بکاود و هریادمان کهنی را از هزارتوهای رازپوش برآورد و درجای درست و ویژه‌ی خود بگذارد و، در یک سخن، آینه‌ی تمام نما

در برابر چهره‌های کژ و مژ ما بگیرد تا خویشتن خویش را، به دور از همه‌ی خود فریبی‌ها و هیاهوهای بسیار برای هیچ، به چشم ببینیم و به روزگار پریشان و شوربختی و نابسامانی خود بیندیشیم.^{۱۱}

این سعیدی‌ی چهره در پس سیماچه‌ی "نقال" نهان کرده، هرچند که مردی ست به معنی‌ی دقیق کلمه فاضل و *شاهنامه* را از بسیاری از مدعیان بهتر می‌شناسد و درمی‌یابد و تحلیل می‌کند، درین - به گفته‌ی خودش - نقالی‌ها نه *شاهنامه* پژوهی ست به معنی‌ی دانشگاهی‌ی این تعبیر و نه سخنوری بازیگر و متفتن که برای سرگرمی و خوش کردن وقت خلق الله "داستانی بزند" و حکایتی و روایتی و تمثیلی را چاشنی‌ی کلام کند. او نویسنده‌ی چیره دست وطنز پردازی نکته سنج ست که با چاره جویی‌ی پزشکی درد آشنا، سر نشتر قلم را بر تباه‌ترین و کشنده‌ترین غده‌ها و گندمایه‌ها در ژرفای ناخودآگاه هستی‌ی ما و پیوندها و داد و ستدهای مان می‌زند تا مگر اندام‌های سالم و بارور ما ازین تباهی جان به در برند و دیگر باره برویند و ببالند و پویایی و زندگی درما جایگزین ایستایی و مرگ شود.

درین راستاست که باید کار استاد "علی اکبر سعیدی سیرجانی" را ارزیابید و بررسیید. نگارنده‌ی این کتابشناخت که با همه‌ی کتاب‌ها و گفتارهای *شاهنامه* شناختی، برخورداردی پژوهشی و دانشگاهی دارد، درین مورد ویژه، کار را از دیدگاه گسترده‌تر فرهنگی و درعرصه‌ی پهناور و پیچیده و پُر رمز و راز روان شناسی‌ی فردی و جمعی‌ی ایرانیان و مردم شناسی و جامعه شناسی می‌نگرد و برآن ست که گزارش او را - برخلاف سفارش طنز آمیز وی - نه تنها عموم کتابخوانان، بلکه فرهیختگان و آشنایان دیرینه‌ی *شاهنامه* نیز باید با ژرف نگری، هرچه تمامتر بخوانند و بر سطر سطر و نکته به نکته‌ی آن تأمل ورزند و از میان گفته‌هایش به جست و جوی ناگفته‌هایش برآیند.

*

برخورد "سعیدی" با متن *شاهنامه* و گزیده‌هایی از بیت‌های آن که درین کتاب آورده، برخورداردی جدی، مسئولانه، دقیق و به دور از آسان گیری ست. می‌توانم بگویم که درکمتر کتابی - حتا در کتاب‌های درسی‌ی دانشگاهی - نقل بخش‌هایی از *شاهنامه* را تا بدین پایه برخوردار از امانت داری و نگاهداری‌ی ساختار و ضبط‌های متن مأخذ دیده‌ام و این خود نمونه و سرمشقی ستودنی ست درین راستا برای کسانی که در نوشتارها و گفتارهاشان، بیت‌هایی از *شاهنامه* یا

افزوده بر *شاهنامه* را بی هیچ سنجش و ارزیابی متن شناختی، از هرچاپی که در دسترس دارند و گاه حتا از حافظه و خاطره و آنچه روزگاری در قفسه‌گویی‌های خانوادگی یا در پای نقل نقالی شنیده‌اند، می‌آورند و بی اعتنا به هرگونه سنجهی *شاهنامه* شناختی، آنها را به فردوسی نسبت می‌دهند.

استاد "سعیدی" درین دفتر، جلد ششم از *شاهنامه* ی ۹ جلدی ی چاپ مسکو را مأخذ قرار داده؛ اما به رونویسی ساده‌ی بیت‌ها از آن بسنده نکرده و در جاهایی با نگرشی پژوهشی، پاره‌یی از نسخه بدل‌های این چاپ را که درست‌تر و رساتر از متن می‌نماید، به متن آورده و در موردی‌های نیز خود به تصحیح قیاسی یک یا چند واژه پرداخته است. سعیدی در بیشتر این دگرگونی‌ها، نکته سنجی و متن شناسی خود را نشان داده و گزیده‌های خود را تا آن جا که شدنی بوده، به اصل نزدیک کرده است. با این حال، جای سنجش این گزینه‌ها با ضبط‌هایی برتر در کاربُردهایی همانند در دو دفتر تاکنون نشر یافته‌ی *شاهنامه* ی ویراسته‌ی "جلال خالقی مطلق" خالی‌ست. جدا ازین کمبود، در ساختار کنونی گزیده‌ها نیز گاه دگرگونی‌هایی نسبت به متن مسکو دیده می‌شود که نه نسخه بدلی در آن چاپ دارد و نه به تصحیح قیاسی نویسنده در مورد آنها اشاره‌یی رفته و ناگزیر کاربُرده سلیقه و پسند شخصی‌ست و سنجه‌یی برای گزینش آنها به چشم نمی‌خورد. نکته‌های دیگری نیز در زمینه‌ی چگونگی ضبط بیت‌های *شاهنامه* درین کتاب دیده می‌شود که من برخی از آنها را به کوتاهی در این جا برمی‌شمارم:

۱. درص ۹/س ۴: که‌ی بیانی‌ی میان نهاد و گزاره‌ی جمله، حذف شده و «چنین گفت "ای. . .» به جای «چنین گفت که: "ای. . .» (در متن چاپ مسکو «کای») آمده است. همین حذف را پیش از «آن» «آواز»، «از»، «اکنون»، «ای» و «این» در ۲۲ جای دیگر کتاب هم می‌بینیم. در برابر همه‌ی این موردها در ص ۱۹۲/س ۲۱ به درستی «خروشید که " ای فرخ اسفندیار. . .» آورده‌اند.

۲. در هیچ موردی از موردهای بسیاری که بیت یا بیت‌هایی را از میان آورده‌های از *شاهنامه* حذف کرده‌اند، نقطه‌های تعلیق (. . .) در پایان بیت پیش از حذف کرده‌ها نگذاشته‌اند تا خواننده‌ی عادی دریابد که در *شاهنامه*، بیت یا بیت‌هایی دیگر درین میانه هست.

۳. گاه چنین می‌نماید که ضبط متن چاپ مسکو بر تصحیح قیاسی نویسنده یا نسخه بدلی از همان چاپ که سعیدی به متن آورده است، برتری داشته باشد:

الف) درص ۱۲۹/س ۴، «تر» از نسخه بدل (۴ دستنویس) جای «مرا» (ضبط

متن مسکو) را گرفته است. اما با دقت در ساختار متن، «مرا» را درست می‌یابیم. گشتاسپ در هنگام روانه کردن اسفندیار به زاول، درباره‌ی رستم می‌گوید:

به شاه‌ی زگشتاسپ نارد سخن	که او تاج نو دارد و ما کهن
به گیتی مرانیست کس هم نبرد	ز رومی و توری و آزاد مرد

درین دوبیت، بخش « او . . آزاد مرد » گفته‌ی فرضی‌ی رستم ست که گشتاسپ بدو نسبت می‌دهد و تأکید رستم (در واقع تکیه‌ی گشتاسپ) بر «مرا» در آن روشن ست. اما نشانه‌گذاری‌ی نویسنده در پایان بیت نخست: « . . کهن ! » گویای آن ست که وی بیت دوم را از زبان گشتاسپ در وصف اسفندیار انگاشته و ناگزیر «ترا» ی نسخه بدل را به جای «مرا» ی متن، در آن ضرور دانسته است. این درحالی ست که در چهار بیت پیش ازین دو بیت، گشتاسپ به اسفندیار گفته است:

به گیتی نداری کسی راهمال مگر بی خرد، نامور پورزال

که باز آوردن مفهوم آن در بیت دوم مورد بحث مآخسوست. گشتاسپ نخست در آن بیت، برای برانگیختن اسفندیار مغرور، او را در همه‌ی گیتی بی همال می‌خواند و تنها رستم را از همگان جدا می‌کند و اینک برای هرچه بیشتر وسوسه کردن اسفندیار به رفتن به زاول - که خود از آن اکراه دارد - با بیانی همانند بیان آن بیت، این سخن را به وانمود این که به نقل از گفتار رستم ست، می‌گوید تا به شاهزاده‌ی خویشتن بین بیاوراند که رستم او را - که «به گیتی همال ندارد» و یگانه‌ی روزگار ست - به چیزی نمی‌گیرد و خود را بی هیچ گونه جدا انگاری‌ی کسی، برتر از هرکس در گیتی می‌خواند.

ب) درص ۱۲۹ / س ۷ (و چند مورد دیگر در کتاب)، «زواره فرامرز» را به جای «زواره فرامرز» (متن مسکو) آورده‌اند که می‌تواند توهم اضافه شدگی‌ی «زواره» به «فرامرز» را برانگیزد. درحالی که زواره برادر و فرامرز پسر رستم ست و این دو نام را نمی‌توان به هم اضافه کرد و فردوسی گویا با بودن گرفتن واوی در میان این دو نام، آنها را در پی هم آورده باشد. امروز نیز می‌توان زواره [و] فرامرز نوشت و Zavare (O) Faramarz خواند و یا در مورد هایی که نام سومی با فاصله‌ی واوی پس ازین دو نام آمده باشد، این دو را با نشانه گذاری از هم جدا کرد.

پ) در ص ۲۱۷/س ۱۷، «بی دانش» (دستنویس ۶۷۵ لندن) را به جای «پردانش» (ضبط متن مسکو) آورده و «چنین گفت پردانش اسفندیار . . .» را «چنین گفت بی دانش . . .» نوشته اند. در ۳ دستنویس دیگر از نسخه بدل‌های چاپ مسکو هم «با دانش» آمده که در معنا تفاوت چندانی با متن ندارد.

می‌گوییم که اسفندیار هرچند جاه طلب، خود فریب، مغرور و لجبازست، بی دانش نیست و سرتاسر داستان نشان می‌دهد که او از نیرنگ زشت و اهریمنی‌ی گشتاسپ آگاهست و در هنگام گفتن سخنی که بیت مورد بحث ما ناظر بر آن است، با دریده شدن پرده‌ی خودفریبی و ریاکاری از برابر چشمش، بیش از پیش دانا و آگاه شده است و ۵ بیتی که پس ازین بیت می‌آید، حکایت از اوج دریافت او از سرگذشت پُراز شوربختی‌ی آدمیان درین سرای سپنجی دارد و کمترین نشانه‌ی از غفلت و بی‌دانشی در آنها نیست. پس همان ضبط پردانش در متن چاپ مسکو درست می‌نماید.

۴. گاه شک آوردن در ضبط متن، دلیلی در پی ندارد:

- در ص ۱۸۷/س ۱۹، «که از رای و فرمان او پی کنم» (برابر با ضبط متن چاپ مسکو) را آورده اند؛ اما در یادداشت‌ها (ص ۲۷۴)، همین جمله را باز آورده و نوشته اند: «ذمرتَن روسیه . . . بیت بدین صورت مفهومی ندارد؛ تغییر براساس دیگر نسخه‌های کهن است.»

چه تغییری؟ در نسخه بدل‌های آمده در زیرنویس چاپ مسکو، تنها به نقل از ۲ دستنویس «گفتار تو» به جای «فرمان او» آمده است که ایشان، آن را به متن نیاورده‌اند و اگر هم می‌آوردند، معنی را خرابتر می‌کرد؛ زیرا اسفندیار در پاسخ پشوتن که او را به سرپیچی از فرمان گشتاسپ و آشتی جویی با رستم اندرز داده است، می‌گوید:

تو گویی و من خود چنین کی کنم که از رای و فرمان او پی کنم؟

هرگاه ترکیب «پی کنم» را درین جا به مفهوم «پای به یک سو بنهم» یا «پای از راه بیرون بگذارم» بگیریم، معنای بیت، به همین صورتی که در متن هست، درست ست و «او» اشاره دارد به گشتاسپ؛ درحالی که «تو» تنها می‌تواند اشاره‌ی باشد به پشوتن و آشکارست که او رایزن و اندرزگر اسفندیارست و فرمانی بدو نداده است که وی بخواهد از آن سرپیچد.

۵. گاه در برداشتی که از متن آرایه داشته‌اند، جای بحث ست:

درصص ۲۱۷-۲۱۸، این واپسین سخن اسفندیار را که:

نگه کن بدین گز که دارم به مشتم	به مردی مرا پوردستان نکشت
زسیمرغ و ز رستم چاره گر	بدین چوب شد روزگارم به سر
که آروند و بند جهان او شناخت	فسونها و نیرنگها زال ساخت

نتیجه گیری اشتباه اسفندیار شمرده‌اند. اما اسفندیار درین سخن خویش، رستم و زال را نمی نکوهد که به نامردی و بافریب و نیرنگ او را به کشتن داده‌اند؛ بلکه می‌گوید این کار، به نیروی مردی (توان انسانی) شدنی نبود و «چوب گز» و «سیمرغ» و «زال» و راز واره یی که درمیان این سه گانه هست، انگیزه‌ی کشته شدن من گردید.

سخن اسفندیار، اشاره به بُن مایه‌ی راز آمیز و اسطورگی‌ی داستان دارد که نیروهای فراطبیعی در آن، کارآیی‌ی آشکار داشته‌اند و اکنون در دیدگاه اسفندیار، به گونه‌ی یک راز-آیین می‌نماید. فراموش نکنیم که درچند بیت بعد، اسفندیار دوبار برنقش «زمانه» و «زمان» درین سرنوشت تلخ، تاکید می‌ورزد و پیش از آن نیز سیمرغ در اندرز به رستم، از کارکرد «زمانه» درین رویداد سخن به میان آورده و در اشاره به «تیرگز» - که بر «گرانمایگی» آن تأکید کرده («تو این چوب را خوارمایه مدار!») و آن را نه «یک رزم افزار» ساده، بلکه «رازافزاری» آسمانی شناسانده است. گفته بود: «زمانه برکد راست آن را (تیرگز را) به چشم (چشم اسفندیار)».

پس این «زمان» یا «زمانه» («زروان بی کرانه» درخاستگاه اسطورگی اش) است که درین رویداد، خویشکاری‌ی ویژه دارد و به گفته‌ی اسفندیار خطاب به رستم:

بهانه تو بودی، پدر بُد زمان نه رستم، نه سیمرغ و تیرکمان

یعنی اسفندیار در واپسین دم که به فرآینایی رسیده است، حتا گشتاسب را هم - که درتحلیل روند داستان، خودکامه یی آزمند و پسرکش ست - کارگزار و بازیچه‌ی «زمان (زمانه)» می‌بیند که در زمینه‌چینی‌ی این فاجعه، نقش محوری داشته است و دیگر کسان و چیزها را تنها بهانه می‌شمارد.

بدین سان می‌توانیم بگویم که نتیجه گیری‌ی اسفندیار به هیچ روی اشتباه نیست و سخن او روی درنکوهش و نفرین رستم و زال ندارد و واپسین گفته‌ی او

نیز یکسره انگشت اتهام را به سوی گشتاسپ (همان بازیچه‌ی آزمند و دیو خوی «زمان») دراز می‌کند:

بگفت این و برزد یکی تیزدم^۴ که برمن زگشتاسپ آمد ستم!

۶. گاه از نکته‌ی ظریف درگفتار فردوسی غفلت شده است:

- در ص ۱۱۸/س ۸، هنگام نقل سرآغاز داستان "رستم و اسفندیار"، بیت:

مرا نیست؛ فرخ مرآن را که هست به بخشای برمردم تنگدست

را به زیرنویس برده و نوشته اند: «بله، این معترضه را تعمداً حذف کردم که مضمونش در دوبیت قبل آمده بود . . .»

اما به باور من این بیت - گرچه معترضه است - باز آمد مضمون دو بیت پیش از آن نیست؛ بلکه کامل کننده و دنباله‌ی منطقی‌ی آنهاست و بی آن، پیوند جهان بیرون درچشم انداز شاعر و جهان درون و پریشان روزگاری و تلخکامی‌ی وی، در توصیفی که از زمان و مکان می‌کند، از هم گسسته می‌ماند. شاعر در سه بیت پیش ازین بیت، گفته است:

کنون خورد باید می خوشگوار	که می بوی مشک آید از جویبار
هوا پرخروش و زمین پرزجوش	خنک آن که دل شاد دارد به نوش
درم دارد و نقل و جام و بنید	سرگوسفندی تواند برید . . .

آنگاه واقعیت تلخ نیازمندی و شوربختی‌ی سراینده درزندگی‌ی شخصی، سایه‌ی سیاه خود را برین تصویر دلپذیر بهار و آسایش و شادخواری می‌اندازد و شاعر ناگهان فرصت را برای گریزی کوتاه، غنیمت می‌شمرد و بی هیچ زنجوره و آه و فغان سوزناکی - چنان که از حماسه پردازی چون او می‌سزد - یک سینه سخت و یک دفتر حکایت و شکایت ناکامی و تیره روزی را درچشم برهم زدنی، دربیتی خلاصه می‌کند و برای ثبت در تاریخ پُر از بیداد فرهنگ این سرزمین، درین نقطه‌ی حساس از منظومه‌ی خود می‌گنجاند و بی درنگ بر سر سخن خود می‌رود تا از فضای ویژه‌ی سرآغاز و درآمد داستان - و به تعبیر پیشینیان "براعتِ استهلال" - به دور نیفتد.

۷. نشانه گذاریهای کتاب (چه در بیت های شاهنامه و چه در گزارش

نویسنده)، مانند بیشتر کتابهای فارسی، نارسا و گاه نادرست و به دور از سنجه‌ها شناخته‌ی این کارست.

۸. گذشته از بیت های *شاهنامه*، در گزارش نویسنده نیز نکته‌هایی یادکردنی

ست:

الف) درص ۷۷/س ۱۷ و ۱۸ و چند جای دیگر، «خوان» و «هفت خوان» نوشته‌اند که املای رایج این واژه هاست در بیشتر دستنویس‌های (و به پیروی از آنها در چاپ‌های) *شاهنامه* و در عموم نوشتارهای فارسی جز اندک شماری. اما درست آنها «خان» و «هفت خان» (هفتخان) است که درپاره‌یی از نوشتارهای دقیق پژوهشی معاصر آمده و ضبط آن در *شاهنامه‌ی* ویراسته‌ی جلال خالقی مطلق (دفتر دوم) نیز چنین است. جا داشت که درین مورد، آقای سعیدی هم -که بی‌گمان بر درستی ضبط «خان» آگاهی دارد- از عادت و الفت روی مرگرداند و «خوان» نمی‌نوشت.

ب) درص ۱۱۱/س ۱۶، واژه‌ی مهجور «درکت» را به کار برده‌اند که در فارسی‌ی امروز کاربردی ندارد و برای همگان ملموس و مفهوم نیست و جمع مؤنث آن (درکات) را هم بسیار به ندرت می‌توان دید. واژه‌ی «مفاک» -با همهی کهنگی‌اش- می‌توانست جانشین بهتری برای آن باشد.

پ) درص ۱۵۲/س ۶، «قلوه سنگ» را در اشاره به سنگی که بهمن از فراز کوه به سوی رستم می‌غلتاند، به کار برده‌اند که با نثر این کتاب هماهنگ نیست و بهتر بود که «لُخت سنگ» یا «پاره سنگ» را به جای آن می‌آوردند.

ت) درص ۱۶۱/س ۴، از «شعله‌های بی‌امان جهنمی که کلیدش را منحصرأ به دست نایب سَرونشین اهورامزدا (اهوره مزدا) سپرده‌اند» سخن می‌گویند. اما دوزخ زرتشتی، شعله‌های آتش ندارد و جایی سردست!

حروفچینی و صفحه‌آرایی و چاپ کتاب، درنهایت دقت انجام پذیرفته و کاغذ و جلد آن نیز چگونگی‌ی والایی دارد و درخور پایگاه *شاهنامه* و فرهنگ ایرانی‌ست و باید به کتاب فروشی‌ی ایران در مریلند (آمریکا) و همهی دست‌اندرکاران چاپ و نشر آن آفرین گفت که در سرزمینی آنیرانی، کتابی بدین پاکیزگی و ویراستگی به فارسی‌زبانان عرضه داشته‌اند.

پانویس‌ها:

۱. نویسنده، کتاب را با یادداشتی کوتاه در سرآغاز، با خطاب «هموطن گرامی»، به ایرانیان فرهنگدوست عرضه داشته است تا با پیش خرید نسخه‌ی بی‌از آن، به یاری‌ی ناشران زیان دیده‌ی

کتابهای وی در ایران بشتابند. سعیدی شرح این یادداشت را در برگه یی جداگانه، همراه کتاب آورده و گفته است که از سال ۱۳۶۸ تاکنون ۱۵ جلد کتاب به چاپ رسیده‌ی او در تهران در انبارمانده و اجازه‌ی نشر نیافته است و در نتیجه، ناشران آن کتابها ۷,۷۵۰,۰۰۰ تومان سرمایه‌ی خود را به خطر انداخته‌اند. او از هموطنان خود خواسته است که دست کم با خرید یک جلد از هزارجلد این کتاب - که همه‌ی آنها شماره گذاری دستی شده است - به صورت پیش پرداخت ۵۰ دلار امریکا یا ۳۰ پوند انگلیس، با همت عالی و آزاد منشی‌ی خود، به جبران زیان ناشران کتابهای او در ایران پردازند.

۲. کاربُرد "ی" (ye) در پی واکه های آ، و، ی، ا، اِ (e, o, v, a) شیوه یی ست برای آسانتر کردن خواندن خط فارسی که نگارنده ی این گفتار، از آن پیروی کرده است.

3. Mask

۴. درین باره همچنین، ن. ک. به: «برخورد با شاهنامه در تراژدی قدرت»، نقد نگارنده‌ی این گفتار بر کتاب *توازی قدرت در شاهنامه* از "دکتر مصطفی رحیمی" در ماهنامه ی *تک*، شماره ی ۲۷، خرداد ۱۳۷۱، صص ۲۱۳-۲۱۵.

فرزین یزدانفر

Simin Daneshvar,
Daneshvar's Playhouse: A collection of Stories,
Translated from Persian by Maryam Mafi,
Washington, D.C., Mage Publishers, 1989

صورتخانه دانشور

سیمین دانشور، تا هنگامی که همسرش جلال آل احمد در قید حیات بود، چندان طرف توجه منتقدان و مترجمان قرار نگرفته بود. ولی در چند سال اخیر تعداد مقالاتی که به بررسی و نقد آثار وی پرداخته‌اند افزایش یافته که خود نشان دهنده این واقعیت است که خلاقیت هنری دانشور به عنوان نویسنده‌ای طراز اول شناخته و پذیرفته شده است. یکی از این کوشش‌ها که در زمینه

شناساندن دانشور و آثارش صورت گرفت، کتابی است تحت عنوان، "صورتخانه دانشور" که مجموعه‌ای است از پنج داستان، مقاله‌ای به قلم دانشور درسوگ همسرش و نامه‌ای از دانشور به مترجم و گردآورنده کتاب. این داستان‌ها، مقاله و نامه به همت مریم مافی گردآوری و ترجمه شده‌اند.

مترجم در انتهای کتاب شرح حال مختصری از دانشور ارائه داده و برخی از آثار او - به ویژه داستان‌های انتخاب شده در این مجموعه - را به اختصار بررسی کرده است. در انتهای این بررسی مترجم نتیجه می‌گیرد که آثار دانشور نمایانگر واقعیت است نه خیال پردازی صرف. وی از زندگی مردم عادی ایران الهام گرفته و مسائل و مشکلات این مردم را موضوع اصلی داستان‌های خود ساخته است. دانشور نحوه زندگی طبقات پائین اجتماع، طبقه متوسط سنتی و نوپا را در آثار خود تصویر کرده است.

نامه‌ای از دانشور نیز در این مجموعه گنجانده شده که در آن بیشتر به مشکل نقد ادبی در ایران پرداخته شده است تا به حدیث نفس. اما ما در این بررسی مختصر به این گونه مطالب نخواهیم پرداخت تا بتوانیم ارزیابی بسنده‌ای از خود داستان‌ها و روش و کیفیت ترجمه آنها به دست دهیم. مجموعه داستان‌های این کتاب با داستان "در بازار وکیل" آغاز می‌گردد که در آن زندگی زنی بنام "مرمر" تصویر شده است. این داستان که از بهترین داستان‌های دانشور به شمار می‌رود بازتابی واقع‌گرایانه و عینی از ذهن خلاق دانشور است زیرا در آن نویسنده تمایلات، نیازها و سرخوردگی‌های مرمز را که معرفت تمامی زنان طبقه پائین اجتماع است به زبانی که به مرمز و طبقه وی تعلق دارد، بیان می‌کند. بنظر می‌رسد که مرمز و کودکی که وی در بازار رها کرده هر دو مسحور رمز و رازهای بازار وکیل شده و هم از یکدیگر و هم از مقصودغائی خود دورگشته‌اند. از این دید شاید بتوان این داستان را اشاره ای ضمنی به جامعه ایران قبل از انقلاب دانست که در آن افراد مسحور ظواهر مادی جامعه گشته و، در نتیجه، از هدف اصلی زندگی انسانی خود به دور افتاده بودند. بی شک گنجاندن این داستان در این مجموعه انتخابی بجا بوده و بر ارزش کتاب افزوده است.

داستان دوم این مجموعه داستان "تصادف" است که در آن دانشور باردیگر به ظواهر مادی‌گری و جذابیت آن برای طبقه متوسط نوپای ایران در دهه‌های قبل از انقلاب پرداخته است. "تصادف" داستان زنی از لایه میانی طبقه متوسط است که تمایل شدید وی به داشتن اتومبیل و امتیازات اجتماعی جنبی آن وضع مالی خانواده‌اش را به خطر انداخته و سرانجام ازدواجش را به نابودی

کشانده است. در این داستان دانشور ماهرانه تصویری منفی از زن ساخته و علاوه بر انتقاد از مادی‌گری به مسئله ازدواج در جامعه‌ای سنتی مانند جامعه ایران پرداخته است. ولی دانشور ازدواج را به عنوان نهادی اجتماعی مورد انتقاد قرار نداده بلکه رابطه زن و مرد را درون این پدیده اجتماعی به سوال کشیده است. نکته دیگری که در این داستان به چشم می‌خورد رشد شخصیت فرد اول داستان در طول زمان است که مترجم و گردآورنده نیز در انتهای کتاب بدان اشاره کرده است. بنظر می‌رسد که مفهوم زمان در اغلب آثار دانشور ذهن وی را به خود مشغول داشته است. دانشور هم چون ساعدی و آل احمد مدام در آثار خود خواننده را از گذشت زمان آگاه می‌سازد. و این در داستان "تصادف" به خوبی نشان داده شده است. انتقاد از ظواهر مادی زندگی طبقه متوسط نوپا در جامعه ایران قبل از انقلاب و نیز تصویر زن در چنین اجتماعی محتوای این داستان را به داستان "بازار وکیل" پیوند زده است و، در نتیجه، انتخاب چنین داستانی به عنوان داستان دوم مجموعه نیز مناسب جلوه می‌کند.

داستان دیگر این مجموعه "به کی سلام کنم" است که درست می‌بود بلافاصله بعد از دو داستان فوق‌الذکر آورده شود تا پیوستگی محتوای داستان‌ها حفظ گردد. در این داستان نیز شخصیت اصلی داستان زنی به اسم کوکب سلطان است که دانشور تصویری مثبت از وی ارائه کرده است. فضای این داستان مملو از تنهایی است و در این تنهایی است که کوکب سلطان به فراز و نشیب زندگی گذشته خود نظر می‌افکند و درمی‌یابد که حاصل عمرش را از دست داده و آنچه برایش باقی مانده تنها خاطرات شیرینی است که با "حاج اسمعیل" داشته است؛ حاج اسمعیلی که «صبحش رفت سرکار و عصرش دیگر برنگشت». تأکید دانشور بر تجارب و عواطف شخصی زن از یک طرف، و این که بار دیگر مسئله زن بودن در جامعه‌ای سنتی مانند جامعه ایران موضوع اصلی داستان قرار گرفته، از طرف دیگر، یک دست بودن این مجموعه داستان را حفظ کرده است.

نقش حاشیه‌ای زن در اجتماع در دو داستان دیگر این مجموعه یعنی "کیدالخائنین" و "صورتخانه" بار دیگر مطرح شده است، ولی این بار زن شخصیت اصلی داستان نیست. "کیدالخائنین" که به نظر می‌رسد اندکی قبل از انقلاب ایران نوشته شده باشد، پیرامون زندگی سرهنگی بازنشسته دور می‌زند که رو در روی "آقا" قرار گرفته است؛ آقا شخصیتی نمادین دارد و سمبولی از جنبش مذهبی مخالف رژیم گذشته است. در طول داستان سرهنگ به حقایق اطرافش از جمله محبوبیت "آقا" در بین کسبه و اهل محل پی می‌برد و به تدریج

به او نزدیک می‌گردد و در انتهای داستان دنیای سرهنگ و دنیای "آقا" یکی می‌شود. پیوند واقعیت اجتماعی سیاسی موجود در زمان نگارش داستان با جهان نگری نویسنده موفقیت داستان را موجب شده و این نکته مدنظر گردآورنده و مترجم این مجموعه بوده است. بدون شک گنجاندن این داستان در این مجموعه برغنائی آن افزوده است.

دانشور در داستان "صورتخانه" زیرکانه شخصیت "سیاه" را پرورانده و در تصویر شخصیت "دختر" از محدودیت‌های دیگر داستان‌های خود پا فراتر گذاشته است. شخصیت زن در این داستان بار دیگر منفی است و شاید بتوان گفت که از این دید این داستان با داستان دیگر این مجموعه یعنی "تصادف" پیوند خورده است. شخصیت "سیاه" این داستان، همانند شخصیت‌های دیگر داستان‌های دانشور، موجودی تودار است و درون خود را به ندرت بروز می‌دهد. حتی در انتهای داستان زمانی که "دختر" به خاطر نیاز مالی به تن فروشی رضا می‌دهد، "سیاه" از ابراز احساس درونی خود نسبت به "دختر" عاجز و درمانده است. به نظر می‌رسد که این عدم توانائی در ابراز احساسات درونی، چون اندوه، شادی و نارضایتی، از شخصیت‌های داستان‌های دانشور، بخصوص شخصیت "سیاه" در این داستان، موجودات متظاهری ساخته است. تاکید دانشور بر مشکل عدم استقلال مالی زنان در جامعه ایران و عواقب ناگوار ناشی از آن موضوع اصلی این داستان را با مضمون حداقل سه داستان دیگر این مجموعه مربوط ساخته و، در نتیجه، پیوستگی درونمایه داستان‌های این مجموعه حفظ گردیده است.

"غروب جلال" که یادبودنامه‌ای است و شرحی از واپسین ساعات زندگی آل احمد است در انتهای کتاب آورده شده است و در آن دانشور موشکافانه و شاعرانه تمامی دقایق را توصیف کرده است. در واقع، در "غروب جلال" است که شگرد دانشور را در آرمانی ساختن شخصیت‌های داستان‌هایش می‌توان دید زیرا از چهره جلال چهره‌ای "نیمه اسطوره‌ای-نیمه انسانی" ساخته شده است. این که چرا این یادبودنامه گزارش مانند در مجموعه داستان‌ها گنجانده شده است، شاید بدین خاطر باشد که این نوشته از آخرین نوشته‌های دانشور محسوب می‌شود و در آن نثر تکامل یافته‌تر و پخته‌تر گشته و آمیزه زیبایی از واقعیت عینی و تخیل پویای اوست.

مترجم و گردآورنده تاحدی که میسر بوده واژه‌ها و اصطلاحات فارسی ترجمه نشده در متن را توضیح داده است ولی نه در فهرستی در انتهای کتاب بلکه در

پانویس. جا داشت که این کلمات و اصطلاحات در یک فهرست لغات و معانی جداگانه در انتهای کتاب آورده می‌شد و در پانویس به توضیح بعضی از کلمات که ترجمه شده‌اند ولی ترجمه آنها گویا نیست و نیاز به توضیح دارد، پرداخته می‌شد. آنچه که در پانویس آمده کاملاً ضروری به نظر می‌رسد به جز توضیح در مورد اسم "خانم گل" (ص ۱۵۰) که اسم خاص است و نیازی به ترجمه ندارد. ترجمه داستان‌ها از کیفیت نسبتاً خوبی برخوردار است. با این همه، ذکر چند نکته ضروری بنظر می‌رسد.

نکته اول حذف بعضی از اصطلاحات عامیانه و عباراتی است که در نثر محاوره‌ای دانشور به کار گرفته شده‌اند. فی المثل، عبارات "خدا را بنده نیست" (ص ۱۱۷)، «الهی تو پیاده باشی و آب خوش سواره» (ص ۱۲۸) و «حالا سوزنی باید تا از پای درآرد خاری» (ص ۱۱۵) در ترجمه داستان "به کی سلام کنم" حذف شده‌اند. ویا در داستان "صورتخانه" اصطلاح "سرقبرآقائی‌ها" (ص ۶۶) از ترجمه افتاده است و جمله «... خیر باشه داشم، انا هیچ جا خیر نیست.» به "bless you, brother" (ص ۶۸) ترجمه شده است که به نظر می‌رسد تنها ترجمه قسمت اول جمله باشد. هم‌چنین، در داستان "بازار وکیل" عباراتی چون «همشون تخم نابسم الله ان»، «شمر جلودارشون نمیشه»، «با قرشون لاله و مردنگی می شکنن»، «جوراب فیل دوقز پا می کنن»، «پناه بر خدا» به خودشان زلم زیمو آویزان کردن»، و «رو به هفت کوه سیاه» همراه بعضی از ضرب المثل‌های شیرازی مثل «ترش بالو به کفگیر می‌گه برو هف سولاخی» در ترجمه کاملاً نادیده گرفته شده‌اند. از این قرار به نظر می‌رسد مترجم در بزنگاه‌های ترجمه صلاح کار خود را در این دیده است که مسأله تلاش برای معادل یابی را نادیده گرفته به انتقال مفهوم و محتوای اطلاعاتی جمله‌ها اکتفا کند و از بازتاب دادن ظرافت‌های سبک و شیوه بیان چشم‌پوشد.

نکته دیگر معادل انگلیسی بعضی از کلمات و عبارات است که معنای ثانوی این کلمات و عبارات را نمی‌رساند و یا آن مفهومی که این کلمات و عبارات در ذهن نویسنده داشته‌اند در ترجمه به وضوح نیامده‌است. فی المثل، کلمه "لندهور" دوجا در داستان "به کی سلام کنم" به صورت کلمه‌ای توهین آمیز به کار برده شده است، در حالی که در متن ترجمه شده کلماتی مانند *huge* (ص ۱۱۴) و *enormous* (ص ۱۲۵) به کار برده شده که در معنای اولیه کلمه "لندهور" است و مفهوم توهین آمیز این کلمه را نمی‌رساند. نکته دیگر آن که بعضی از عبارات ترجمه نشده بلکه توضیح داده شده‌اند. برای مثال، در

داستان "تصادف" عبارت « به مردک لیچار گفت و شنید . . . » اینطور ترجمه شده است: "she dished out and got back some low-life slang" (ص ۳۸) که بهتر بود به: "they traded vulgar words" ترجمه می‌شد. برعکس، بعضی از عبارات تحت اللفظی ترجمه شده اندمانند عبارت «هرچند نور به قبرت بیاردای خانم مدیر» در داستان "به کجا سلام کنم" که "All the light that pours upon your grave" (ص ۱۱۸) ترجمه شده است. جا داشت مفهوم این عبارت به صورت "May light shine upon your grave" ترجمه می‌شد. همچنین، بعضی از اصطلاحات انگلیسی به کار برده شده در متن ترجمه شده با شکل رایج و مصطلحشان تا اندازه‌ای اختلاف دارند. فی‌المثل، در داستان "تصادف" اصطلاح «بنددلم پاره شد» به "my heart was in my mouth" (ص ۳۲) ترجمه شده است، در حالی که برای این اصطلاح "my heart was in my throat" مناسب‌تر است. گذشته از اشکالات فوق‌الذکر، نمونه‌های خوبی در ترجمه این پنج داستان به چشم می‌خورد. برای مثال، در داستان "در بازار وکیل" برای عبارت «گاسم چی خورش کرده‌ای؟» ترجمه دقیق "perhaps you've got him hooked on a potion?" (ص ۱۳) به کار برده شده است. و یا عبارت «سگرمش از هم باز شد» به درستی "her face was lit up" (ص ۱۹) ترجمه شده است.

با توجه به این نکته که نثر دانشور نثری محاوره‌ای است و تمامی داستان‌های انتخاب شده در این مجموعه مملو از اصطلاحات عامیانه و ضرب‌المثل‌های شیرازی‌اند و یافتن معادلی در زبان انگلیسی برای این اصطلاحات و ضرب‌المثل‌ها کاری دشوار است، به نظر می‌رسد که مترجم در ارائه این اولین مجموعه از داستان‌های کوتاه دانشور به خوانندگان انگلیسی زبان به خوبی از عهده برآمده است. امید است که وی در ترجمه کارهایی از این دست درآینده نیز توفیق حاصل کند.

عباس علیزاده

حفاری درهفت تپه

عزت‌الله نکهبان

سری انتشارات موزه دانشگاه، شماره ۷۰

دانشگاه پنسیلوانیا، فیلادلفیا، ۱۹۹۱

قرنها پیش از آنکه تمدن عیلامی به وسیله باستانشناسان شناخته شود، درغرب

نام عیلام از راه متون تورات شناخته شده بود و معمولاً در ارتباط با سوزیانا (خوزستان کنونی) و مردمان آن به کار گرفته می شد. سرزمینی که ما از راه منابع سومری به نام عیلام می شناسیم بین هزاره های چهارم و سوم پیش از میلاد در کوهپایه های زاگرس پدیدار شد.

عیلامی ها سرزمین خود را هال تمی (Haltamti) و یا هتم تی (Hatamti)، به معنای «سرزمین خدایان» و یا «سرزمین مقدس» می نامیدند. سومری ها ایده نگار (Logogram) نیم (nim) و آکادی ها واژه «علامتو» (elamtu) را برای قسمت جنوب باختری ایران بکار می بردند. «نیم» و «علامتو» به معنای بالا، مرتفع، و یا کوهپایه اند. با آنکه اواخر دوره عیلام میانه یعنی سده های چهاردهم تا دوازدهم پیش از میلاد را کمابیش می شناسم، دوران بین حکومت آخرین حکمرانان عهد سوکالماخ (Sukkalmakh) و آغاز کار دودمان ایگه هالکید (Ige-Halkid)، سلسله نیرومند عیلام میانه، هنوز بدرستی شناخته نشده است. کاوش های باستانشناختی در هفت تپه تا اندازه ای به روشن شدن جهات فرهنگی و سیاسی تمدن عیلام در نیمه اول سده چهاردهم پیش از میلاد که به دوران «گذار» مشهور است، کمک کرده.

کتاب مورد نقد شامل گزارش نهائی در مورد کاوش هایی در هفت تپه است که بین سال های ۱۳۴۹ تا سال ۱۳۵۸ توسط مؤسسه باستانشناسی دانشگاه تهران به سرپرستی دکتر عزت الله نگهبان صورت گرفته است. آنچه در پی می آید چکیده ای است از مهمترین دست آوردهای این کاوش ها.

به دنبال کاسته شدن از اهمیت شوش در سده های پانزدهم و چهاردهم پیش از میلاد، هفت تپه، در ۱۰ کیلومتری جنوب آن، رو به رشد نهاد و پهنه ای معادل سی هکتار را در بر گرفت. پیدایش نام «کابناک» (Kabnak) در برخی از اسناد مکشوف از هفت تپه این احتمال را تقویت می کند که این محل شاید همان «کابناک» باستانی بوده باشد.^۲

کاوش های باستانشناختی که گزارش آنها در این کتاب آمده منحصراً متمرکز بر کشف بناهای بزرگ بوده است. در این کاوش ها در مجموع سه مجتمع ساختمانی کشف شده است که به دیدگاه نویسنده کتاب دارای ویژگی های مذهبی اند. این ساختمان ها شامل یک گورستان و دو صفه (terrace) بزرگ آجری است. گورستان در برگیرنده یک حیاط وسیع، ایوان، و دوتالار بزرگ است که گرداگرد آنها را دیوارهای کلفت آجری به پهنای ۹-۴ متر فرا

گرفته‌اند. صحن حیاط، با آجر و ملاط گچ مفروش شده است. در میان حیاط سکوی کوتاه و چهارگوشی قرار دارد که احتمالاً محراب و یا قربانگاه این مجموعه بوده است. در این حیاط همچنین دولوحه بزرگ سنگی (stela) پیدا شده است که بر آنها سیاهه ای از آرد، آبجو، و گوسفند رقم خورده که محتملاً جیره نگهبانان آرامگاه بوده است. این الواح هم چنین در برگیرنده نحوه توزیع مواد خوراکی و شرح وظایف خدمه مذهبی آرامگاه اند.^۳

از ایوان این مجتمع، دو تالار دراز و موازی منشعب می‌شوند. در زیر هریک از این تالارها مقبره‌ای از آجر با ملاط گچ تعبیه شده است. مقبره‌ای که در زیر تالار شماره ۱ قرار دارد به تپتی آهار نسبت داده شده. این مقبره دارای یک سکوی مستطیل شکل آجری است که با تیغه‌های کوتاه به سه بخش نابرابر تقسیم شده است. بقایای ۱۹ اسکلت انسانی بر روی این سکو یافت شده است.

در مقبره دیگر، زیر تالار شماره ۲، ۲۳ اسکلت یافت شده است. درهم ریختگی و ترتیب نامنظم پاره ای از اسکلت‌ها در مزار منسوب به تپتی آهار و نبود اشیاء اهداتی مرسوم در قبور باستانی، بجز یک کوزه سفالی - آن هم در محلی که ظاهراً آرامگاه سلطنتی بوده است - بدین معناست که احتمالاً این محل در روزگاران باستان، زمانی که هفت تپه اهمیت خود را به عنوان پایتخت عیلام و مرکز مذهبی از دست داد مورد دستبرد واقع شده است. (صص ۲۳-۲۰).

در کنار این گورستان یک صقه آجری مستطیل شکل قرار دارد. (صص

۱۸-۱۵). پیش آمدگی و فرورفتگی‌هایی صقه را در نگاه اول چند وجهی و بی‌قواره جلوه می‌دهد. اگرچه این صقه بطور کلی به زیگوران‌های بزرگ بین النهرین و چغازنبیل شباهت دارد، ولی با توجه به شکل عجیب آن و نبود پلکانی برای صعود به درستی نمی‌توان گفت که این صقه برای چه منظوری مورد استفاده قرار می‌گرفته است. پیرامون این صقه را حیاط‌های گسترده و تالارهای دراز با نقاشی‌های دیواری فراگرفته‌اند. تالار شماره ۶ و فضای باز جلوی آن با کوره‌ای بزرگ که در آن قرار دارد به ظاهر کارگاه و مرکز تولید کالاهای گوناگون در هفت تپه بوده است. تکه‌های عاج، رنگ قرمز خشک شده، اشیاء مفرغی، سرپیکان، تکه‌های موزائیک، و صدف نماینده اشیائی هستند که در این مکان تولید و مورد استفاده واقع می‌شدند. دو تندیس سرسفالی تماشائی و یک صورتک سفالی نیز در این محل بدست آمده است. (صص ۳۹-۳۷) به نوشته نگهبان این مکان چندین کارگاه کوچکتر را نیز در برمی‌گرفته که در هریک کالاهای خاص تولید می‌شده است (ص ۱۸)،

ولی جزئیات چینه شناسی (stratigraphy) و مکانی (spatial) لازم برای بازسازی این کارگاههای کوچکتر، که انتساب تولید صنعتی خاص را به هریک از آنها امکان پذیر می‌سازد، در کتاب داده نشده است.

یک صفه دیگر، صفه شماره ۲، در سمت جنوب خاوری صفه شماره ۱ قرار دارد. اگرچه تنها بخشی کوچک از این بنا حفاری شده است، با این حال می‌توان گفت که ساختمان آن در طرح و شکل به صفه شماره ۱ شباهت دارد، زیرا علاوه بر شکل هندسی‌اش، گرداگرد آن حیاط‌ها و سرسراهای بزرگ قرار گرفته‌اند. ساختمان دو صفه همزمان نبوده و به احتمالی صفه شماره ۲ بعد از صفه شماره ۱ برپا شده است.

پیش از بحث در مورد اشیاء باستانی به دست آمده در این کاوش‌ها، جا دارد سخنی هم در باره جدول بندی هفت تپه، که به منظور کنترل افقی و عمودی عملیات کاوش صورت گرفته، گفته شود. همانگونه که در کاوش‌های باستانشناسی معمول است، محوطه حفاری در هفت تپه جدول بندی و به چهارگوش‌های ده متری بخش شده است (ص ۷). ولی از آنجا که این چهارگوش‌ها ظاهراً نه به اجزاء کوچکتر تقسیم شده‌اند و نه روش‌های چینه‌شناسی دیگر، از جمله روش "نقطه یابی" (locus system)، در این کاوش‌ها بکار گرفته شده‌اند، انتساب اشیاء باستانی به محل اصلی و دقیق کاوش آنها غیرممکن است. گذشته از این، اگرچه جزئیاتی مانند اندازه آجرها، پهنای دیوارها و درگاهها و غیره در کتاب آمده، ولی نویسنده اطلاعات مهمی در باره عمق و ارتفاع مطلق و نسبی بناها از کف حیاط‌ها و اطاق‌ها، محتوای لایه‌های حفاری شده و ویژگی آنها، و یافته‌های گیاهی (Flora) و حیوانی (Fauna) ارائه نداده است. چنین اطلاعاتی می‌توانست در ساختن شمایی از معماری هفت تپه و از بافت اجتماعی-اقتصادی آن و هم چنین برای پژوهش‌های دیگری در این زمینه‌ها بسیار ارزشمند باشد.

فصل پنجم کتاب به تحلیل ظروف سفالین اختصاص داده شده است. این ظروف به دو گروه "ساده" و "مزین" تقسیم بندی شده‌اند. (ص ۲۴) گروه نخست به دو گروه "کوزه‌ها" و "کاسه‌ها" و گروه دوم به "ظروف منقوش" و "ظروف کوچک مزین" مجزا شده‌اند. (صص ۲۴-۲۵) کوزه‌ها نیز خود به سه نوع بخش شده‌اند. برپایه شرح بسیار کوتاهی که در خصوص روش دسته بندی (Typology) ظروف سفالین داده شده، «شکل عمومی بدنه، لبه، و پایه» آنها مبنای دسته بندی قرار گرفته است. ولی این روش ساده و عمومی همیشه به گونه سیستماتیک به کار

گرفته نشده است، به این معنا که گاه انواع "گوناگون" یا باهم تفاوتی ندارند و یا یک نوع خاص می تواند از آن بیش از یک گروه باشد. دسته بندی کاسه‌ها بهتر صورت گرفته و نزدیکتر به ویژگی‌هایی است که نویسنده برای این منظور ذکر کرده است (ص ۳۵). با این همه، در اینجا نیز ناهماهنگی‌هایی به چشم می‌خورد.

تحلیل مقدماتی سفال‌های هفت تپه نشان دهنده یک دوران گذار از دوره سوکالماخ به دوره عیلام میانه است.^۱ بررسی نهائی رابطهٔ دورانی (Chronological) هفت تپه با شوش و چغازنبیل منوط به چاپ گزارش نهائی جامع از کاوش‌های هفت تپه و ارائه نمونه‌های کافی از سفال‌های آن است. متأسفانه فصل مربوط به ظروف سفالین دارای اطلاعات و داده‌های جامع و لازم برای چنین بررسی دورانی نمی باشد. بری نمونه نه تنها سفالینه‌ها در کتاب جایی ندارند، بلکه هیچ اطلاع آماری و توضیحی هم در بارهٔ آنها ارائه نشده است. ذکر این گونه اطلاعات آماری دربارهٔ توزیع زمانی و مکانی (stratigraphical/temporal/spatial) انواع گوناگون ظروف، به ویژه ذکر شماره ظروف تشکیل دهنده یک گروه خاص می‌توانست به حل مشکل دوران شناسی "دوران گذار" در هفت تپه کمک کند.

فصل هشتم کتاب به مهرها و اثر نقش آنها (seal impressions)، و فصل نهم به متون خطی اختصاص داده شده اند. شماره مهرهای دگمه‌ای (stamp seal) و استوانه‌ای از هفت تپه اندک بود، حال آنکه تکه‌های گلی مهر شده زیاد از آنجا بدست آمده است (ص ۵۴): نقوش مهرها بیشتر آیین تقدیم هدایا (صص ۵۸-۵۴) و کرنش (صص ۶۳-۵۸) را نشان می دهند. حدود سیصد قطعه گلی مهر شده در اطاق‌های قسمت شمال باختری حیاط صفه ۱ به دست آمده‌اند (ص ۴۸) و نشان از این دارند که این قسمت از هفت تپه مرکز اداری و داد و ستد و بازرگانی آن بوده است.^۲

هزاران لوحهٔ مکتوب گلی (اغلب شکسته و ناقص)، سه سنگ نوشتهٔ بزرگ، مهرها و اثرنقش مهرها باکتیبه شواهد مکتوب و مهم در بارهٔ تاریخ هفت تپه به شمار می‌آیند. الواح گلی (clay tablets) نامه‌ها، صورت داد و ستد بازرگانی، متون مدرسه‌ای، و ادعیه و تقال را در بر دارند. برخی از لوحه‌ها که دارای متنی کامل تر بوده اند بوسیلهٔ پابلو هررو (Pablo Herrero) زبان‌شناس اسپانیولی ترجمه و پس از مرگ او در سال ۱۹۷۶ منتشر شده اند.

از تکه‌های گلی مهمور درخاور نزدیک باستان معمولاً برای حفاظت ظروف و انبارهای حاوی کالاهای گوناگون استفاده می‌شده و مطالعه و تجزیه تحلیل

توزیع زمانی و مکانی آنها و رابطه چینه شناختی آن‌ها با ساختمان‌ها، با محل یافت آن‌ها و با دیگر اشیاء باستانشناسی تا اندازه‌ای زیاد به روشن شدن رفتار سیاسی، اقتصادی اجتماعی و سیستم‌های اداری دوران باستان کمک کرده است.^۵ در این مورد متأسفانه برخی داده‌های مهم برای بازسازی و تفسیر شواهد به دست آمده در هفت تپه از کتاب حاضر غایب اند. به عنوان مثال، با آنکه بسیاری از تکه‌های ممبر چاپ شده‌اند، فهرستی کامل از آنها و مواد مکتوب با ذکر محل دقیق حفاری آنها ارائه نشده است. هم چنین اطلاعات مربوط به ماهیت و ترکیب لایه‌های باستانی که حاوی این مدارک بوده اند نیز تهیه نشده است.

الواح سالم، الواح شکسته، اثرات شهرها، و پاره‌های گلی ممبر در فصل هشتم زیرعنوان "نقش مهرها" به چاپ رسیده و یکجا در معرض دید خواننده قرار گرفته‌اند. در بسیاری موارد، از شرحی که برای این مدارک ارائه شده و یا از گراورهای که از آنها به چاپ رسیده با اطمینان نمی‌توان گفت که تکه خاص قسمتی از یک لوحه شکسته است. این ابهام می‌توانست با مشخص شدن نوع تکه در متن کتاب و یا با چاپ تصویر پشت قطعات ناقص برطرف گردد. در چند مورد تصویر پشت برخی از قطعات چاپ شده است (لوحه ۵۱، شماره‌های ۴۶۳-۴۵۸). این قطعات گرچه بوسیله نویسنده کتاب "درپوش کوزه" (jar stopper) خوانده شده، ولی با توجه به شکل مخروطی آنها و به ویژه اثر بجامانده ریسمان و محور میانی، به نظر می‌رسد که این قطعات "قفل گلی در" (door sealing) باشند که در زمان باستان برای جلوگیری از ورود افراد غیرمجاز به انبارها و اتاق‌های حاوی کالا به در آنها زده می‌شدند.

در بررسی تصاویر لوحه‌ها و قطعات گلی ممبر، خواننده درمی‌یابد که برخی از آنها یا وارونه و یا به صورت خوابیده به چاپ و یا به راست به چاپ رسیده‌اند. به عنوان مثال، لوحه ۳۸ شماره ۲۹۸؛ لوحه ۴۱، شماره‌های ۳۳۲، ۳۳۵-۳۳۶ و لوحه ۴۹، شماره‌های ۴۲۹ و ۴۳۹.

آنچه در بالا گفته شد نباید توجه خواننده را از اهمیت این کتاب منحرف کند. دقت بیشتر در کار میراستاری و چاپ کتاب می‌توانست بسیاری از اشکالات جزیی یاد شده را بر طرف سازد به ویژه اشتباهات مربوط به علامات دستور در دگر نویسی (Transliteration) متون میخی در فصل نهم کتاب را. باید به نویسنده تبریک گفت که این کار سترگ را برعهده گرفته و به رغم مشکلات عملی در کار سامان بخشیدن به چنین امری به تنهایی دست آورده‌های چهارده

فصل حفاری درهفت تپه را به چاپ رسانیده است. بی تردید این کتاب مرجعی اساسی خواهد بود برای پژوهشگرانی که علاقمند به بررسی تاریخی و باستان شناسانه در این زمینه اند.

پانویس‌ها:

1. E. Carter, "Elamite pottery ,ca 2000-1000 B.C." Journal of Near Eastern Studies 38 (1979): 111-128.

2. P. Herrero, " Tablettes administration de Haft Tepe" DAFI6(1976):93-116.

3. E. Reiner " Inscription fram a Royal Elamite Tomb." AFO 24 (1973):87-102.

۴. از آنجا که نویسنده تکه‌های گلی مسمور را از نقش شهرها برکل اشیاء شهرشده جدا نکرده است، این رقم نمی تواند نشانگر شماره دقیق تکه‌های گلی مسمور (SEALINGS) باشد.

۵. برای شرح بیشتر دراین باره ن. ک. به:

A. Alizadeh, "Socio-Economic Complexity in Southwestern Iran During the 5th and 4th Millennia B. C.: The Evidence from Tall-e Bakun A.," Iran 26 (1988), 17-34.

R. Zetler, The Ur III Inanna Temple at Nippur. Unpublished Ph. D. Theses, University of Chicago, 1984.

یاد رفتگان

خسرو مستوفی

روز سوم ماه اوت سال جاری دکتر خسرو مستوفی استاد ممتاز دانشگاه یوتا به دنبال یک بیماری طولانی دارفانی را بدرود گفت و دوستان و شاگردان متعدد خود را ماتم زده ساخت. او در سال ۱۳۰۰ در تهران در دامن خانواده‌ای محترم و وطن دوست پا به عرصه هستی گذاشت و پس از طی مراحل تحصیلات ابتدائی و متوسطه وارد دانشگاه تهران شد و در سال ۱۳۲۳ موفق به اخذ درجه لیسانس در رشته زبان انگلیسی گشت. در سال ۱۳۲۸ به دانشگاه یوتا قدم گذاشت و پس از نه سال به اخذ درجه دکتری در علوم سیاسی نائل آمد و رساله‌ای ارزنده دربارهٔ برخورد ایران با فرهنگ و تمدن غرب تألیف کرد. سپس به مدت دو سال در دانشگاه‌های دولتی پورت لند و بریتیش کلمبیا به تدریس پرداخت ولی محیط یوتا که به آن انس گرفته بود او را دگر بار به سالت لیک سیتی کشانید. از سال ۱۳۳۹ او دوران طولانی خدمت خود را در دانشگاه یوتا آغاز کرد و تا پایان عمر با آن مرکز مهم علمی در رابطه بود و به عنوان استاد ممتاز آن دانشگاه در سال ۱۳۵۹ بازنشسته شد.

علاوه بر تدریس علوم سیاسی، بخصوص در رابطه با ایران، دکتر مستوفی از سال ۱۳۴۵ تا ۱۳۶۱ ریاست مرکز مطالعات خاور میانه دانشگاه یوتا را برعهده داشت. در این دوران بود که این مرکز به صورت یکی از مهمترین مراکز مطالعات خاورمیانه در آمریکا درآمد. وانگهی در دورانی که ناسیونالیزم عرب سخت قدرتمند بود و اکثر این نوع مراکز بیشتر به ممالک عربی می‌پرداختند و عنایتی چندان به ایران مبذول نمی‌داشتند دکتر مستوفی با عشق عمیقی که به ایران داشت می‌کوشید همواره توجه همگان را بیشتر به ایران و فرهنگ آن و زبان فارسی کشاند. به کوشش او بود که کتابخانه دانشگاه یوتا به صورت یکی از غنی ترین کتابخانه‌های امریکا دربارهٔ ایران درآمد و نیز با همت او بود که در سال ۱۳۴۹، هنگامی که راقم این سطور مسؤلیت معاونت دانشگاه تهران را

برعهده داشت، یک قرارداد مهم علمی بین دو دانشگاه منعقد شد و در نتیجه عده ای از دانشمندان ایرانی به صورت استاد زائر دریوتا به تدریس پرداختند و زمینه تعلیم زبان و ادب فارسی گسترش قابل ملاحظه‌ای یافت.

به رغم دوری طویل‌المدت از ایران، دکتر خسرو مستوفی عشق حیرت آوری به زادگاه خویش داشت و لحظه‌ای از وضع و سرنوشت آن دیار و مردمانش غافل نبود. در مورد او این حب وطن از ایمان برمی‌خاست. او مردی بود مسلمان و به اصول آن دین معتقد و حتی در مقابل آنان که به دین اسلام حمله می‌کردند متعصب. اما در عین حال همواره فکر و روحش در فضای فرهنگ ایران جولان داشت. او از فضائل اخلاقی بسیار برخوردار بود. همانند جوانمردان قدیم با فتوت و مروت بود. به دوستی احترام می‌گذاشت و در خدمت به دیگران کوشا بود. با صداقت می‌زیست و از ریا و دورویی بری. خداوند به او همسری بسیار مهربان و همدم عطا فرموده بود، زنی باوفا و صمیمی از ترکیه که همواره در نشیب و فرازهای زندگی در کنارش قرار داشت و پس از وفات ناگهانی تنها فرزندشان در غم جانسوز همسر شریک بود. در واقع، همان حادثه مرگ دلخراش دختر باعث شد که دکتر مستوفی به جهان پشت کند و بتدریج گنج عزلت گزیند. او نتوانست این درد بزرگ را تحمل کند و بالاخره نیروی حیات خود را نیز با سوگواری پایان ناپذیر به انتها رسانید و هنگامی که با مرض روبرو شد دیگر شوق و علاقه به زنده ماندن نداشت و پس از مرگ در قبری که خود در جوار مزار دخترش تهیه کرده بود بر روی تپه‌های سبز و زیبا و مشرف به تمام شهری که عمری در آنجا گذرانیده بود به خاک سپرده شد. با رفتن دکتر خسرو مستوفی ایران یکی از خدمتگزاران صدیق و صمیمی خود را به فرهنگ و تاریخ و زبان آن دیار از دست داد. روانش قرین رحمت ایزدی باد.

سید حسین نصر

واشنگتن چهارم شهریور ۱۳۷۱

کتابها و نشریات رسیده

- ژانت آفاری، *ویا روتی زن و مرد در عصر قاجار؛ در رساله تادیب النساء و معایب الرجال*، «مریلند»، شرکت جهان، ۱۳۷۱.
- زهرا کدخدایان، *دختر حاجی آقا*، تهران، ۱۳۷۰.
- نصرالله انتظام، *خاطرات نصرالله انتظام*، به کوشش محمدرضا عباسی، بهروز طیرانی، تهران، سازمان ملی اسنادایران، ۱۳۷۱.
- علی میرفطروس، *زندگی، اشعار و عقاید نسیمی شاعر و متفکر حروفی*، استکھلم، عصر جدید، ۱۹۹۲.
- پری منصوری، *بالتر از عشق*، تهران، شباهنگ، ۱۳۶۹.
- منوچهریکتائی، *حنظل*، انتشارات روزن، ۱۹۹۲.
- * * *
- *نشر دانش*، سال دوازدهم، شماره چهارم، خرداد و تیر ۱۳۷۱، تهران.
- *میراث فرهنگی*، سال اول، شماره اول، تیر ۱۳۶۹، تهران.
- *آفتاب*، سال اول، شماره‌های یکم و دوم، خرداد و مرداد ۱۳۷۱، ونکوور.
- *مهرگان*، سال اول، شماره ۲، تابستان ۱۳۷۱، واشنگتن.
- *قلمک*، دوره جدید، شماره ۳ و ۴، ۱۳۷۱، مالمو، سوئد.
- *پیر*، سال هفتم، شماره ۹، مهرماه ۱۳۷۱، واشنگتن.
- *سوره*، دوره چهارم، شماره ششم، شهریور ۱۳۷۱، تهران.
- *ره آورد*، سال هشتم، شماره ۳۰، تابستان ۱۳۷۱، لوس آنجلس.
- *روزگار نو*، سال یازدهم، شماره هفتم، شهریور ۱۳۷۱، پاریس.
- *علم و جامعه*، سال سیزدهم، شماره‌های ۱۰۴ و ۲۰۵، ۱۳۷۱، واشنگتن.
- *تحقیقات تاریخی*، سال اول، شماره‌های ۱-۲، تابستان و پاییز ۱۳۶۸، تهران.
- *کلك*، شماره‌های ۲۷ و ۲۸، خرداد و تیر ۱۳۷۱، تهران.
- *صوفی*، شماره ۱۴، بهار ۱۳۷۱، لندن.
- *پیام زن*، نشریه جمعیت انقلابی زنان افغانستان، شماره مسلسل ۲۹ و ۳۰، جولای و اگست ۱۹۹۲، کویت، پاکستان.

* * *

-Shahla Haeri, *Law of Desire; Temporary Marriage in Shi'it Iran*, Syracuse, Syracuse University Press, 1989.

-Dick Davis, *Epic and Sediton*, Fayetteville, The University of Arkansas Press, 1992.

-Erkan Turkmen, *The Essence of Rumi's Masnevi*, Konya, Seljuk University, 1992.

-Lieli Echghi, *Un Temps entre les temps; l'Imam, le chi'isme et l'Iran*, Paris, Cerf, 1992.

-*Revista de Africa y Medio Oriente*, Vol. 3, No. 1, 1991.

-*Periodica Islamica*, Vol. 1, No. 2. 1991.

یادداشت:

در شماره گذشته *ایران نامه* (سال دهم شماره ۳) در مقاله‌های «برمزار صادق هدایت» (صص ۴۱۹-۴۷۲) و «زبان و سبک در آثار هدایت» (۵۰۵-۵۲۴) چند لغزش چاپی و ویرایشی روی داده که با پوزش از همکاران ارجمند آن شماره، آقایان یوسف اسحاق پور، باقر پرهام و خانم سیمین کریمی، یادآور می‌شویم:

فهرست	درست
ص ۴۲۲ سطر ۴	زمان
ص ۴۲۳ سطر ۱۵	آینه‌ای
ص ۴۲۶ سطر ۴	Gand
ص ۴۲۸ سطر ۲	الهاد
ص ۴۲۸ سطر ۱۷	اهریمان
ص ۴۳۰ سطر ۲۷	پرونده
ص ۴۴۷ سطر ۲۴	نگاه
ص ۴۴۹ سطر ۱۵	خفته
ص ۴۴۹ سطر ۲۷	درشناخته
ص ۴۵۶ سطر ۹	حیات
ص ۴۵۹ سطر ۳	عشق دینی
ص ۴۵۹ سطر ۲۴	درعقوبت
ص ۴۷۰ سطر ۱۴	گردنیستی
ص ۴۷۲ سطر ۱۱	Isvetaeva
ص ۵۰۶ سطر ۲	خرافات
ص ۵۱۰ سطر ۱۰	حرف ربط را
ص ۵۱۶ سطر ۲۶	شب
	زبان
	آمیزه‌ای
	الهاد
	بیرحمانه
	پرونده
	گناه
	خفه
	درناشناخته
	هیات
	عشق زمینی
	درغربت
	گردنیستی
	Tsvetaeva
	خرابات
	را
	تب

فهرست دوره دهساله ایران نامه ۱۳۶۱-۱۳۷۱ (۱۹۸۲-۱۹۹۲)

نام نویسندگان و عنوان مقاله‌ها:

- آجودانی، ماشاءالله. «هدایت و ناسیونالیسم». سال دهم، شماره ۳ (۱۳۷۱/۱۹۹۲): ۴۷۳-۵۰۴.
آشوری، داریوش. «چند نکته در شرح دیوان حافظ». سال هفتم، شماره ۴ (۱۳۶۸/۱۹۸۹):
۶۷۹-۶۸۴.
- «زبان، زبان شعر، شعرزبان». سال نهم، شماره ۴ (۱۳۷۰/۱۹۹۱): ۶۰۹-۶۳۴.
— «شرق و غرب». سال دهم، شماره ۲ (۱۳۷۱/۱۹۹۲): ۲۶۵-۲۷۹.
— «نظریه غربزدگی و بحران تفکر در ایران». سال هفتم، شماره ۳ (۱۳۶۸/۱۹۸۹):
۴۵۴-۴۶۰.
- «نیما ونوآوری‌هایش». سال نهم، شماره ۱ (۱۳۶۹/۱۹۹۱): ۴۵-۵۶.
آقا اوغلو، محمد. «سینیاتورهای از طبیعت در یک جنگ خطی ۱۳۹۸ میلادی» (ترجمه از
انگلیسی) سال نهم، شماره ۴ (۱۳۷۰/۱۹۹۱): ۵۵۳-۵۶۴.
آموزگار، جهانگیر. «کارنامه اقتصاد ایران پس از انقلاب». سال دهم، شماره ۴ (۱۳۷۱/۱۹۹۲):
۷۴۷-۷۶۴.
- احمد، نذیر. «دیوان حافظ درگورکهور و تحشیه و چاپ آن». سال پنجم، شماره ۳
(۱۳۶۶/۱۹۸۷): ۴۸۹-۵۰۰.
- «نظری در دیوان حافظ چاپ دکترخانلری». سال هفتم، شماره ۱ (۱۳۶۷/۱۹۸۸):
۱۲۶-۱۴۰.
- اسحاق پور، یوسف. «برمزار صادق هدایت». سال دهم، شماره ۳ (۱۳۷۱/۱۹۹۲): ۴۱۹-۴۷۲.
اسلامی ندوشن، محمدعلی. «شیره شاعری حافظ». سال ششم، شماره ۴ (۱۳۶۷/۱۹۸۷):
۵۲۱-۵۵۸.
- اسماعیلی، حسین. «داستان زال از دیدگاه قوم شناسی». سال دهم، شماره ۱ (۱۳۷۰/۱۹۹۲):
۱۴۵-۱۸۳.
- «درآمدی به نمون شناسی تعزیه». سال نهم، شماره ۲ (۱۳۷۰/۱۹۹۱): ۲۲۳-۲۵۳.
اسمیرنوا، لیدیا، پ، و برادزه، گریگوری. «"أحیاءالملوک" وتاریخ تألیف آن». سال ششم، شماره
۳ (۱۳۶۷/۱۹۸۸): ۴۱۷-۴۴۴.
- افشار، احمد. «غیاث الدین جمشیدکاشانی، و عدد پی». سال چهارم، شماره ۳
(۱۳۶۵/۱۹۸۶): ۴۳۳-۴۴۶.

- امانت، عباس. «در جستجوی روز رستاخیز». سال دهم، شماره ۲ (۱۳۷۱/۱۹۹۲): ۳۲۴-۳۴۳.
- امید سالار، محمود. «ببر بیان». سال اول، شماره ۳ (۱۳۶۲/۱۹۸۳): ۴۴۷-۴۵۸.
- «خدایوند این راندانیم کس همان رخس رستمش خوانیم و بس». سال سوم، شماره ۱ (۱۳۶۳/۱۹۸۴): ۱۰۸-۱۱۷.
- «دربارهٔ بی‌تی از هجونا‌نامهٔ فردوسی». سال پنجم، شماره ۳ (۱۳۶۶/۱۹۸۷): ۴۷۹-۴۸۸.
- «راز رویین تنی اسفندیار». سال اول، شماره ۲ (۱۳۶۱/۱۹۸۲): ۲۵۴-۲۸۱.
- «ضحاک پسر مرداس یا ضحاک آدمخوار». سال دوم، شماره ۲ (۱۳۶۲/۱۹۸۴): ۳۲۹-۳۳۹.
- «معرفی چند مورد از منابع اشارات سعدی». سال هفتم، شماره ۲ (۱۳۶۷/۱۹۸۹): ۲۶۱-۲۶۴.
- «ملاحظات دربارۀ لطائف عبید زاکانی در رسالۀ دلگشا». سال ششم، شماره ۲ (۱۳۶۶/۱۹۸۸): ۲۲۸-۲۴۷.
- امیرمعزی، محمدعلی. «پژوهشی در باب امام شناسی». (۱) سال نهم، شماره ۳ (۱۳۷۰/۱۹۹۱): ۳۵۵-۳۷۹.
- «پژوهشی در باب امام شناسی». (۲) سال نهم، شماره ۴ (۱۳۷۰/۱۹۹۱): ۶۴۴-۶۶۶.
- «نکاتی چند دربارهٔ تعابیر عرفانی در شاهنامه». سال دهم، شماره ۱ (۱۳۷۰/۱۹۹۲): ۷۶-۸۲.
- بوجردی، مهرزاد. «غریزدگی و شرقشناسی وارونه». سال هشتم، شماره ۳ (۱۳۶۹/۱۹۹۰): ۳۷۵-۳۹۰.
- بوریور، مهدی. «هنرمعماری اسلامی، ضرورت‌های تغییر یک عنوان». سال ششم، شماره ۱ (۱۳۶۶/۱۹۸۷): ۱۱۲-۱۱۵.
- بهار، پروانه. «چند خاطره از پدرم». سال پنجم، شماره ۴ (۱۳۶۶/۱۹۸۷): ۶۳۹-۶۴۹.
- بهار، مهرداد. «کبوترها». سال پنجم، شماره ۴ (۱۳۶۶/۱۹۸۷): ۶۳۵-۶۳۸.
- بهبانی، سیمین. «درانتظار باران». سال دهم، شماره ۲ (۱۳۷۱/۱۹۹۲): ۳۵۸-۳۶۷.
- بهنام، جمشید. «دربارهٔ تجدد ایران». (۱) سال هشتم، شماره ۳ (۱۳۶۹/۱۹۹۰): ۳۴۷-۳۷۵.
- «دربارهٔ تجدد ایران». (۲) سال هشتم، شماره ۴ (۱۳۶۹/۱۹۹۰): ۵۰۷-۵۴۰.
- بیرد، مایکل. «زن توی قطار». (ترجمه از انگلیسی) سال نهم، شماره ۱ (۱۳۶۹/۱۹۹۱): ۹۰-۹۷.
- «فانوس خیال در آثار هدایت». (ترجمه از انگلیسی) سال دهم، شماره ۳ (۱۳۷۱/۱۹۹۲): ۵۲۵-۵۳۶.

- بیمن، ویلیام. «بلاگردان نمادین در تئاتر ایرانی.» (ترجمه از انگلیسی) سال نهم، شماره ۲ (۱۳۷۰/۱۹۹۱): ۲۹۳-۳۰۳.
- پارسی نژاد، ایرج. «زین العابدین مراغه‌ای، منتقد ادبی.» سال نهم، شماره ۳ (۱۳۷۰/۱۹۹۱): ۴۲۷-۴۴۰.
- «میرزا آقاخان کرمانی و ادبیات.» سال هشتم، شماره ۴ (۱۳۶۹/۱۹۹۰): ۵۶۱-۵۶۶.
- «میرزا ملکم خان، منتقد ادبی.» سال دهم، شماره ۲ (۱۳۷۱/۱۹۹۲): ۲۵۰-۲۵۰.
- پرهام، باقر. «کودک، زن، غریبه، و تقدیر تاریخی، نگاهی به فیلم‌های بهرام بیضائی.» سال هفتم، شماره ۳ (۱۳۶۸/۱۹۸۹): ۴۹۳-۵۰۶.
- «سبانی و کارکردهای شهرسازی در شاهنامه.» سال دهم، شماره ۱ (۱۳۷۰/۱۹۹۲): ۹۸-۱۲۱.
- پهلوان، چنگیز. «نگاهی به نمایشگاه‌های دوسالانه نقاشی در ایران (۱۳۳۷-۱۳۷۰).» سال دهم، شماره ۴ (۱۳۷۱/۱۹۹۲): ۶۳۵-۶۵۴.
- «کالبد شکافی یک بزرگداشت.» سال دهم، شماره ۲ (۱۳۷۱/۱۹۹۲): ۲۹۷-۳۲۳.
- تابان، تورج. «زنادقه در نخستین سده‌های اسلامی.» سال پنجم، شماره ۳ (۱۳۶۶/۱۹۸۷): ۴۵۵-۴۷۸.
- تجدد، نهال. «نقش زبان‌های ایرانی در انتشار چند دین در آسیای مرکزی و چین.» سال هشتم، شماره ۲ (۱۳۶۹/۱۹۹۰): ۲۶۱-۲۷۲.
- ترقی، گلی. «صورت ازلی زن و ظهور نمادین آن در اشعار فروغ فرخزاد.» سال هفتم، شماره ۴ (۱۳۶۸/۱۹۸۹): ۶۵۷-۶۷۳.
- تفضل، احمد. «خواستگاری افراسیاب از اسپندارمذ: نمونه‌ای از بن مایه اغوا در اساطیر ایرانی.» سال هفتم، شماره ۲ (۱۳۶۷/۱۹۸۹): ۱۸۹-۲۰۲.
- توکلی طوقی، محمد. «اثر انقلاب فرانسه در شکل‌گیری انگاره مشروطیت در ایران.» سال هشتم، شماره ۳ (۱۳۶۹/۱۹۹۰): ۴۱۱-۴۳۹.
- جزایری، محمدعلی. «کسروی و برخورد فرهنگی شرق با غرب.» (۱) سال هشتم، شماره ۳ (۱۳۶۹/۱۹۹۰): ۳۹۱-۴۱۰.
- جمال زاده، محمدعلی. «دمی چند با شادروان دکتر قاسم غنی.» (۱) سال اول، شماره ۴ (۱۳۶۲/۱۹۸۳): ۶۲۷-۶۴۸.
- «دمی چند با شادروان دکتر قاسم غنی.» (۲) سال دوم، شماره ۱ (۱۳۶۲/۱۹۸۳): ۱۷۸-۲۰۲.
- «دمی چند با شادروان دکتر قاسم غنی.» (۳) سال دوم، شماره ۲ (۱۳۶۲/۱۹۸۴): ۲۵۴-۲۷۲.

- «واقع گرایى سعدى». سال سوم، شماره ۴ (۱۹۸۵/۱۳۶۴): ۶۶۹-۶۶۹.
- جوادی، حسن. «ایران در قدیمی ترین نوشته‌های یونانی». (۱) سال اول، شماره ۱ (۱۹۸۲/۱۳۶۱): ۱۱۷-۱۰۰.
- «ایران در قدیمی ترین نوشته‌های یونانی». (۲) سال اول، شماره ۲ (۱۹۸۳/۱۳۶۱): ۲۸۲-۲۹۸.
- جهانپور، فرهنگد «حافظ و امرسن». سال ششم، شماره ۴ (۱۹۸۵/۱۳۶۷): ۵۵۹-۵۶۴.
- «سعدی و امرسن». سال سوم، شماره ۴ (۱۹۸۵/۱۳۶۴): ۶۹۰-۷۰۴.
- «نزهت نامه علانی اثر شهسودان بن ابی‌الخیر رازی». (۱) سال دوم، شماره ۴ (۱۹۸۴/۱۳۶۳): ۵۷۵-۵۹۴.
- «نزهت نامه علانی اثر شهسودان بن ابی‌الخیر رازی». (۲) سال سوم، شماره ۱ (۱۹۸۴/۱۳۶۳): ۸۷-۱۰۷.
- چلکوسکی، پیتر. «هنگامی که نه‌زمان زمان است نه‌مکان مکان‌تغزیه امام حسین». سال نهم، شماره ۲ (۱۹۹۱/۱۳۷۰): ۲۱۲-۲۲۲.
- حائری، محمدرضا. «طرحی از کالبد شهر ایرانی». سال دهم، شماره ۴ (۱۹۹۲/۱۳۷۱): ۷۰۷-۷۲۲.
- «آوای خنیا در گنبد مینا». سال نهم، شماره ۴ (۱۹۹۱/۱۳۷۰): ۵۸۹-۶۰۸.
- حائری یزدی، مهدی. «درآمدی به کتاب اسفار». سال هشتم، شماره ۱ (۱۹۹۰/۱۳۶۸): ۴۸-۵۷.
- خاکی، رضا. «تغزیه و تعزیه نامه‌ها». سال نهم، شماره ۲ (۱۹۹۱/۱۳۷۰): ۲۵۴-۲۶۳.
- «دو روایت از مجلس شبیه درویش بیابانی و حضرت موسی». سال نهم، شماره ۲ (۱۹۹۱/۱۳۷۰): ۲۶۴-۲۹۲.
- خالقی مطلق، جلال. «بار و آیین آن در ایران». (۱) سال پنجم، شماره ۳ (۱۹۸۷/۱۳۶۶): ۳۹۲-۴۳۸.
- «بار و آیین آن در ایران». (۲) سال ششم، شماره ۱ (۱۹۸۷/۱۳۶۶): ۳۴-۷۵.
- «ببریان (رویین تنی و گونه‌های آن)». (۱) سال ششم، شماره ۲ (۱۹۸۷/۱۳۶۶): ۲۰۰-۲۲۷.
- «ببریان (رویین تنی و گونه‌های آن)». (۲) سال ششم، شماره ۳ (۱۹۸۸/۱۳۶۷): ۳۸۲-۴۱۶.
- «پاسداران دژپترا (به روایت پرکیپوس)». سال دوم، شماره ۳ (۱۹۸۴/۱۳۶۳): ۳۸۲-۴۰۱.
- «حافظ و حماسه ملی ایران». سال ششم، شماره ۴ (۱۹۸۸/۱۳۶۷): ۵۶۵-۵۷۳.
- «دستنویس شاهنامه مورخ ۶۱۴ هجری قمری». سال هفتم، شماره ۱ (۱۹۸۸/۱۳۶۷):

- «شاهنامه و موضوع نخستین انسان» سال دوم، شماره ۲ (۱۹۸۴/۱۳۶۲): ۲۲۳-۲۲۸.
- «عناصر درام دربرخی از داستان‌های شاهنامه» سال دهم، شماره ۱ (۱۹۹۲/۱۳۷۰): ۷۵-۵۲.
- «فرومیز نامه» سال اول، شماره ۱ (۱۹۸۲/۱۳۶۱): ۴۵-۲۲.
- «گردشی درموشاهنامه» (۱) سال اول، شماره ۳ (۱۹۸۳/۱۳۶۲): ۴۲۳-۳۸۸.
- «گردشی درموشاهنامه» (۲) سال اول، شماره ۴ (۱۹۸۳/۱۳۶۲): ۵۵۹-۵۱۳.
- «گردشی درموشاهنامه» (۳) سال دوم، شماره ۱ (۱۹۸۳/۱۳۶۲): ۱۴۷-۹۴.
- «معرفی قطعات الحاقی شاهنامه» (۱) سال سوم، شماره ۱ (۱۹۸۴/۱۳۶۳): ۵۳-۲۶.
- «معرفی قطعات الحاقی شاهنامه» (۲) سال سوم، شماره ۲ (۱۹۸۵/۱۳۶۳): ۲۶۱-۲۴۶.
- «معرفی و ارزیابی برخی از دستنویس‌های شاهنامه» (۱) سال سوم، شماره ۳ (۱۹۸۵/۱۳۶۴): ۴۰۶-۳۷۸.
- «معرفی و ارزیابی برخی از دستنویس‌های شاهنامه» (۲) سال چهارم، شماره ۱ (۱۹۸۵/۱۳۶۴): ۴۷-۱۶.
- «معرفی و ارزیابی برخی از دستنویس‌های شاهنامه» (۳) سال چهارم، شماره ۲ (۱۹۸۶/۱۳۶۴): ۲۵۵-۲۲۵.
- «نفوذ بوستان در شاهنامه» سال سوم، شماره ۴ (۱۹۸۵/۱۳۶۴): ۶۲۶-۶۲۴.
- «یادداشت‌هایی در تصحیح انتقادی برمثال شاهنامه» (۱) سال چهارم، شماره ۳ (۱۹۸۶/۱۳۶۵): ۳۹۰-۳۶۲.
- «یادداشت‌هایی در تصحیح انتقادی برمثال شاهنامه» (۲) سال پنجم، شماره ۱ (۱۹۸۶/۱۳۶۵): ۷۵-۴۷.
- «یادداشت‌هایی در تصحیح انتقادی برمثال شاهنامه» (۳) سال پنجم، شماره ۲ (۱۹۸۷/۱۳۶۵): ۲۸۵-۲۵۰.
- «یکی داستان است پرآب چشم» سال اول، شماره ۲ (۱۹۸۳/۱۳۶۱): ۱۶۴-۲۰۵.
- «نگاهی به دوسوی آینه» سال هشتم، شماره ۴ (۱۹۹۰/۱۳۶۹): ۵۸۹-۶۰۹.
- «انسان در گذرگاه گذشته و حال» سال پنجم، شماره ۳ (۱۹۸۷/۱۳۶۸): ۴۵۴-۴۳۹.
- «این همه نقش درآینه اوهام: تعبیری بر تعبیرات حافظ» سال ششم، شماره ۴ (۱۹۸۸/۱۳۶۷): ۵۹۶-۵۷۴.
- «تأملی بر عقاید سعدی در تأثیر تربیت» سال سوم، شماره ۴ (۱۹۸۵/۱۳۶۴): ۶۴۸-۶۲۷.
- «جامعیت اخلاق عملی در ترکیب حکمت نظری» سال چهارم، شماره ۴ (۱۹۸۶/۱۳۶۵): ۶۹۳-۶۷۹.

- «دیدگاهی برافکار اجتماعی ملاصدرا». سال سوم، شماره ۳ (۱۹۸۵/۱۳۶۴):
۴۲۸-۴۰۷.
- دفتری، فرهاد. «نکاتی درباره آغاز نهضت اسماعیلیه». سال هفتم، شماره ۴ (۱۹۸۹/۱۳۶۸):
۴۴۲-۴۳۰.
- دوستخواه، جلیل. «کاوه آهنگر به روایت نقالان». سال دهم، شماره ۱ (۱۹۹۲/۱۳۷۰):
۱۴۴-۱۲۲.
- دوشن-گیمن، ژاک. «تأملاتی درباره زرتشت». (ترجمه ازفرانسه) سال نهم، شماره ۱
(۱۹۹۱/۱۳۶۹): ۳-۲۲.
- دورینگ، ژان. «مفهوم سنت درموسیقی معاصر ایران». (ترجمه ازفرانسه) سال دهم، شماره ۲
(۱۹۹۲/۱۳۷۱): ۳۶۸-۳۷۸.
- دوباندوری، نجف. «زبان فارسی، زبان مشترک». سال هفتم، شماره ۴ (۱۹۸۹/۱۳۶۸):
۶۷۸-۶۷۴.
- ذکاء، یحیی. «درباره گرایش 'کنارآب'». سال پنجم شماره ۱ (۱۹۸۶/۱۳۶۵): ۷۶-۸۰.
- رازین، م. «آیا من فسانه و قصه خودم را نمی نویسم؟» سال دهم، شماره ۳ (۱۹۹۲/۱۳۷۱):
۶۱۸-۶۰۹.
- ریبی، هایده و فولادپور، همایون. «نگاهی تازه به داستان مزدک و قباد». سال هشتم، شماره ۱
(۱۹۹۰/۱۳۶۸): ۴۷-۱.
- رحیمیه، نسرین. «سخن هدایت از مسیح». سال دهم، شماره ۳ (۱۹۹۲/۱۳۷۱): ۵۹۷-۶۰۸.
- روپانی، یدالله. «تأملی برشعر معاصر بابعوری ازکارهای نادرپور». سال سوم، شماره ۳
(۱۹۸۵/۱۳۶۴): ۴۲۹-۴۶۰.
- «گور ویدال Gore Vidal، یک زائر فیلسوف بامشعل راهش: زرتشت». سال چهارم،
شماره ۲ (۱۹۸۶/۱۳۶۴): ۲۶۸-۲۵۹.
- زریاب خوبی، عباس. «نگاهی تازه به مقدمه شاهنامه». سال دهم، شماره ۳ (۱۹۹۲/۱۳۷۱):
۲۳-۱۴.
- زربین کوب، عبدالحسین. «غزالی درنظامیه بغداد». سال چهارم، شماره ۴ (۱۹۸۵/۱۳۶۵):
۶۱۵-۵۹۳.
- سراوانی، سهراب. «نفی حکمت مکن ازبهردل عامی چند». سال چهارم، شماره ۳ (۱۹۸۶/۱۳۶۵):
۴۲۷-۴۱۳.
- سلیلی، شهلا. «مراسم دوعروسی دراواخر دوران قاجاری، سال هفتم، شماره ۲ (۱۹۸۹/۱۳۶۷):
۲۷۲-۲۶۵.
- سندجی، سلطان حسین. «شرفنامه شاهی و اشاره‌ای به کشتار و غارت هراتیان». سال ششم،
شماره ۲ (۱۹۸۸/۱۳۶۶): ۲۷۹-۲۵۹.

- سپهلی خوانساری، احمد. «چهارداستان شاهنامه از سیدمحمد بقاء». سال سوم، شماره ۲ (۱۹۸۵/۱۳۶۳): ۲۶۲-۲۶۴.
- شایگان، داریوش. «در جستجوی فضاهای گمشده». سال نهم، شماره ۴ (۱۹۹۱/۱۳۷۰): ۵۴۱-۵۵۲.
- «سیر و سلوک هانری کرین: از هایدگر تا سهروردی». (ترجمه از فرانسه) (۱) سال هفتم، شماره ۳ (۱۹۸۹/۱۳۶۸): ۴۶۱-۴۹۲.
- «سیر و سلوک هانری کرین: از هایدگر تا سهروردی». (ترجمه از فرانسه) (۲) سال هفتم، شماره ۴ (۱۹۸۹/۱۳۶۸): ۵۸۴-۶۱۷.
- «محمد دارا شکوه، بنیان گذار عرفان تطبیقی». سال هشتم، شماره ۲ (۱۹۹۰/۱۳۶۹): ۱۹۶-۲۲۴.
- «هانری کرین: آفاق تفکر معنوی در اسلام ایرانی». (ترجمه از فرانسه) سال دهم، شماره ۲ (۱۹۹۲/۱۳۷۱): ۲۸۰-۲۹۶.
- شهبازی، علی اکبر. «روش پرورش و آموزش در مکاتب و مدارس قدیمه و هدف از آن». (۱) سال دوم، شماره ۲ (۱۹۸۴/۱۳۶۲): ۲۲۹-۲۵۳.
- «روش پرورش و آموزش در مکاتب و مدارس قدیمه و هدف از آن». (۲) سال دوم، شماره ۳ (۱۹۸۴/۱۳۶۳): ۴۳۲-۴۵۴.
- «علم و علما». سال سوم، شماره ۲ (۱۹۸۵/۱۳۶۳): ۲۶۵-۲۸۰.
- «نمونه‌ای از شیوه‌های ابتکاری و گوناگون دانشمندان ایرانی در فن فرهنگ نویسی». سال ششم، شماره ۳ (۱۹۸۸/۱۳۶۷): ۴۵۸-۴۸۰.
- صدیق یزدچی، محمدحسین. «تأویل داستان اول مثنوی». (۱) سال نهم، شماره ۱ (۱۹۹۱/۱۳۶۹): ۲۳-۴۴.
- «تأویل داستان اول مثنوی». (۲) سال نهم، شماره ۳ (۱۹۹۱/۱۳۷۰): ۴۵۶-۴۶۹.
- صفا، ذبیح الله. «اندرز». سال هفتم، شماره ۳ (۱۹۸۹/۱۳۶۸): ۳۸۳-۴۰۴.
- «حماسه‌های تاریخی و دینی در عهد صفویه». سال اول، شماره ۱ (۱۹۸۲/۱۳۶۱): ۵-۲۱.
- «خواجه شاپور تهرانی و خاندان او». سال اول، شماره ۴ (۱۹۸۳/۱۳۶۲): ۵۰۲-۵۱۰.
- «سعدی و سیف فرغانی». سال سوم، شماره ۴ (۱۹۸۵/۱۳۶۴): ۶۷۵-۶۸۱.
- «ماجرای تحریم ابومسلم نامه». سال پنجم، شماره ۲ (۱۹۸۷/۱۳۶۵): ۲۳۳-۲۴۹.
- «مخالفت عالمان شرع با دانش‌های عقلی و سهم غزالی و هم اندیشگانش در واپسین سده‌های تاریخ اسلامی در این ستیزندگی‌ها». سال چهارم، شماره ۴ (۱۹۸۶/۱۳۶۵): ۵۷۱-۵۸۲.

- _____ «یادی از استاد». سال پنجم، شماره ۴ (۱۹۸۷/۱۳۶۶): ۶۲۵-۶۳۴.
- _____ **صناعی، محمود**. «دریاره تنیدن». سال سوم، شماره ۲ (۱۹۸۵/۱۳۶۳): ۲۱۴-۲۱۹.
- _____ «گاندی». سال چهارم، شماره ۲ (۱۹۸۶/۱۳۶۴): ۱۸۶-۱۹۳.
- _____ «نظری به شخصیت سعدی و بعضی عوامل مؤثر در آن». سال سوم، شماره ۴ (۱۹۸۵/۱۳۶۴): ۵۵۹-۵۸۶.
- _____ **ضیایی، حسین**. «سپهروردی و سیاست». سال نهم، شماره ۳ (۱۹۹۱/۱۳۷۰): ۳۹۶-۴۱۰.
- _____ «مشاهده، روش اشراق، و زبان شعر: بحثی پیرامون نظام فلسفه اشراق شهاب الدین سپهروردی». سال هشتم، شماره ۱ (۱۹۹۰/۱۳۶۸): ۸۱-۹۴.
- _____ **عدل، شهریار**. «آغاز عکاسی در ایران و نخستین عکاس‌ها». سال هشتم، شماره ۱ (۱۹۹۰/۱۳۶۸): ۶۸-۸۰.
- _____ **عضدانلو، ح. ق.** «گفتاری دریاره گفتمان». سال هشتم، شماره ۳ (۱۹۹۰/۱۳۶۹): ۴۵۴-۴۶۵.
- _____ **علوی، بزرگ**. «اندر ترجمه گلستان و بوستان به زبان آلمانی». سال سوم، شماره ۴ (۱۹۸۵/۱۳۶۴): ۶۸۲-۶۸۹.
- _____ **العوضی، محمد صدیق**. «واژه‌های فارسی الاصل در لهجه عربی حجاز». سال سوم، شماره ۳ (۱۹۸۵/۱۳۶۴): ۴۶۱-۴۷۴.
- _____ **غفاری، فرخ**. «درآمدی به نمایش‌های ایرانی». سال نهم، شماره ۲ (۱۹۹۱/۱۳۷۰): ۱۷۷-۱۸۵.
- _____ «کتابشناسی مختصر نمایش‌های ایرانی». سال نهم، شماره ۲ (۱۹۹۱/۱۳۷۰): ۳۲۸-۳۳۳.
- _____ **فروهودی، حسین**. «ایران و کنفرانس صلح پاریس». سال ششم، شماره ۳ (۱۹۸۸/۱۳۶۷): ۴۳۵-۴۵۷.
- _____ «جواب سعدی و حافظ را چه بدهیم؟» رضا شاه در ترکیه». سال هفتم، شماره ۲ (۱۹۸۹/۱۳۶۷): ۲۵۸-۲۶۰.
- _____ «عوامل ظهور فردوسی و حکمت‌وی». سال ششم، شماره ۲ (۱۹۸۸/۱۳۶۶): ۲۴۸-۲۵۸.
- _____ «فصلی نانوشته در تاریخ معاصر ایران». سال هفتم، شماره ۱ (۱۹۸۸/۱۳۶۷): ۹۵-۱۱۱.
- _____ «مقام قانون اساسی مشروطیت در تشریف‌رسانی». سال پنجم؛ شماره ۱ (۱۹۸۶/۱۳۶۵): ۹۸-۱۰۲.
- _____ **فتیه، نسرین**. «چهره باغ ایرانی». سال نهم، شماره ۴ (۱۹۹۱/۱۳۷۰): ۵۶۵-۵۸۸.
- _____ **دوفوشکور، شارل هانری**. «اخلاق پهلوانی و اخلاق کلاسیک در شاهنامه فردوسی». (ترجمه از فرانسه) سال دهم، شماره ۱ (۱۹۹۲/۱۳۷۰): ۸-۱۳.
- _____ **فولادپور، همایون وربیعی، هاید**. «نگاهی تازه به داستان مزدک و قباد». سال هشتم، شماره ۱ (۱۹۹۰/۱۳۶۸): ۱-۴۷.

- کاتوزیان، همایون. «روان داستان‌های صادق هدایت». سال دهم، شماره ۳ (۱۳۷۱/۱۹۹۲): ۵۵۳-۵۸۲.
- کاهله، زیگورید. «هنریک ساموئل نوبرگ؛ شرقشناس سوئدی». سال نهم، شماره ۳ (۱۳۷۰/۱۹۹۱): ۳۸۰-۳۹۵.
- کریمی، سیمین. «زبان و سبک در آثار هدایت». سال دهم، شماره ۳ (۱۳۷۱/۱۹۹۲): ۵۰۵-۵۲۴.
- _____. «تقدی بر مجله زیان‌شناسی». سال دهم، شماره ۴ (۱۳۷۱/۱۹۹۲): ۷۲۳-۷۴۶.
- کریمی حکاک، احمد. «ادب، اخلاق، اندرز». سال هفتم، شماره ۴ (۱۳۶۸/۱۹۸۹): ۶۳۷-۶۵۶.
- _____. «تأملاتی درباره زبان شعر فارسی در همد». سال هشتم، شماره ۲ (۱۳۶۹/۱۹۹۰): ۲۲۵-۲۴۵.
- _____. «یاوه سرایان، هرزه درایان، و شاعران». سال هشتم، شماره ۴ (۱۳۶۹/۱۹۹۰): ۶۱۰-۶۳۰.
- کلینتن، جروم. «تراژدی سهراب». (ترجمه از انگلیسی) سال هفتم، شماره ۳ (۱۳۶۸/۱۹۸۹): ۴۴۳-۴۵۳.
- کلاک، جی. هنر ایرانی و ژاپن. (ترجمه از انگلیسی) سال هشتم، شماره ۲ (۱۳۶۹/۱۹۹۰): ۲۹۱-۲۹۷.
- دوکوبینو، کنت آرتور. «تئاتر در ایران». (ترجمه از فرانسه) سال نهم، شماره ۲ (۱۳۷۰/۱۹۹۱): ۳۰۴-۳۱۸.
- لوتیزان، ثونارد. «زندگی و دوران کمال خجندی». (ترجمه از انگلیسی) سال دهم، شماره ۴ (۱۳۷۱/۱۹۹۲): ۶۸۹-۷۰۶.
- ماسینیون، لویی. «سهم متفکران ایرانی در تمدن عرب». (ترجمه از فرانسه) سال هشتم، شماره ۳ (۱۳۶۹/۱۹۹۰): ۴۴۰-۴۵۳.
- متینی، جلال. «آثار هنری ایران در نمایشگاه "هنر عرب-اسلامی"». سال ششم، شماره ۳ (۱۳۶۱/۷۶۳۱): ۳۵۰-۳۶۱.
- _____. «از آذربایجان تا خلیج فارس». سال پنجم، شماره ۲ (۱۳۶۵/۱۹۸۷): ۱۹۷-۲۳۲.
- _____. «اسناد تاریخی دوره قاجاریه». سال اول، شماره ۳ (۱۳۶۲/۱۹۸۳): ۴۵۹-۴۶۹.
- _____. «افراسیاب». سال دوم، شماره ۲ (۱۳۶۲/۱۹۸۴): ۲۷۳-۳۲۸.
- _____. «اهمیت آثار ادبی فارسی یهودیان». سال اول، شماره ۳ (۱۳۶۲/۱۹۸۳): ۴۲۴-۴۴۶.
- _____. «بحثی درباره سابقه تاریخی القاب و عناوین علما در مذهب شیعه». سال اول، شماره ۴ (۱۳۶۲/۱۹۸۳): ۵۶۰-۶۰۸.
- _____. «تاریخ شفاهی، راهی نو برای تهیه اسناد تاریخ معاصر ایران». سال دوم، شماره ۴ (۱۳۶۳/۱۹۸۴): ۵۳۳-۵۴۲.
- _____. ترجمه منظوم دیگری از یادگار بزرگمهر. «سال پنجم» شماره ۱ (۱۳۶۵/۱۹۸۶): ۵۱۱-۲۴۱.

- _____ «توضیحی دربارهٔ "علم و علما در زبان قرآن و حدیث." سال سوم شماره ۲ (۱۹۸۵/۱۳۶۳): ۲۸۹-۲۸۱.
- _____ «خلیج بصره و همسایگان خوب همکیش ما.» سال هفتم، شماره ۲ (۱۹۸۹/۱۳۶۷): ۲۸۵-۲۷۳.
- _____ «چرا اسلامی؟» سال چهارم، شماره ۱ (۱۹۸۵/۱۳۶۴): ۱-۸.
- _____ «خیابان.» سال اول، شماره ۱ (۱۹۸۲/۱۳۶۱): ۵۷-۹۹.
- _____ «دربارهٔ "خلقیات ما ایرانیان"» سال چهارم، شماره ۲ (۱۹۸۶/۱۳۶۴): ۲۶۹-۲۸۱.
- _____ «دربارهٔ "Farsi Language"» سال ششم، شماره ۲ (۱۹۸۸/۱۳۶۶): ۱۷۱-۱۹۹.
- _____ «دیوان حافظ: میراث گرانقدر فرهنگی ما.» سال ششم، شماره ۴ (۱۹۸۸/۱۳۶۷): ۵۹۷-۶۴۱.
- _____ «روایات مختلف دربارهٔ دوران کودکی و جوانی فریدون.» سال چهارم شماره ۱ (۱۹۸۵/۱۳۶۴): ۸۷-۱۳۲.
- _____ «روایت‌های گوناگون دربارهٔ ماردوشی ضحاک.» سال چهارم، شماره ۳ (۱۹۸۶/۱۳۶۵): ۴۴۷-۴۶۴.
- _____ «روایتی دیگر دربارهٔ دیوان مازندران.» سال سوم، شماره ۱ (۱۹۸۴/۱۳۶۳): ۱۱۸-۱۳۴.
- _____ «روستاییان ایران؛ نگهبانان سنت های ملی.» سال چهارم، شماره ۲ (۱۹۸۶/۱۳۶۴): ۱۷۱-۱۷۹.
- _____ «زبان فارسی سند استقلال و قبالة بقای ملت ایران است.» سال اول، شماره ۲ (۱۹۸۳/۱۳۶۱): ۱۲۷-۱۴۲.
- _____ «زبان فارسی زبان رسمی تمام مردم ایران است.» سال اول، شماره ۳ (۱۹۸۳/۱۳۶۲): ۳۴۵-۳۴۵.
- _____ «سرو و تنرو.» سال سوم، شماره ۳ (۱۹۸۵/۱۳۶۴): ۴۷۵-۵۰۱.
- _____ «صدمین سال ولادت بهار.» سال پنجم، شماره ۴ (۱۹۸۷/۱۳۶۶): ۵۴۹-۵۹۵.
- _____ «"علم" و "علما" در زبان قرآن و احادیث.» سال دوم، شماره ۳ (۱۹۸۴/۱۳۶۳): ۴۴۵-۴۸۹.
- _____ «علوم عربی.» سال پنجم، شماره ۱ (۱۹۸۶/۱۳۶۵): ۱-۱۱.
- _____ «غزالی در پیشگاه فرهنگ ایران.» سال چهارم، شماره ۴ (۱۹۸۶/۱۳۶۵): ۶۹۴-۷۲۲.
- _____ «کتاب های درسی در جمهوری اسلامی ایران.» سال سوم، شماره ۱ (۱۹۸۴/۱۳۶۳): ۱-۲۵.
- _____ «کوش و کوش پیلگوش، نبرد پدر و پسر.» سال سوم، شماره ۲ (۱۹۸۵/۱۳۶۳): ۲۹۰-۳۰۰.

- «کوش» یا «گوش»؟ سال ششم، شماره ۱ (۱۹۸۷/۱۳۶۶): ۱-۱۴.
- «کی کاووس؛ خودکامه‌ای نامجو» سال اول، شماره ۲ (۱۹۸۳/۱۳۶۱): ۲۰۶-۲۵۳.
- «ما آمدیم مان، مسترستان (از مباحث تاریخ زبان فارسی)» سال دوم، شماره ۱ (۱۹۸۳/۱۳۶۲): ۱۴۸-۱۶۵.
- «مازندران در جنگ‌های کی کاووس و رستم بادیوان» سال دوم، شماره ۴ (۱۹۸۴/۱۳۶۳): ۶۱۱-۶۳۸.
- «مقامه‌ای منظوم به زبان فارسی» سال سوم، شماره ۴ (۱۹۸۵/۱۳۶۴): ۷۰۵-۷۳۲.
- «نظری به وضع زنان ایران از انقلاب مشروطیت تا عصر ولایت فقیه» سال سوم، شماره ۲ (۱۹۸۵/۱۳۶۳): ۳۰۱-۳۲۷.
- «نهصدمین سال وفات غزالی» سال چهارم، شماره ۴ (۱۹۸۶/۱۳۶۵): ۵۳۹-۵۵۳.
- «هشتصدمین سال ولادت سعدی» سال سوم، شماره ۴ (۱۹۸۵/۱۳۶۴): ۵۴۷-۵۵۸.
- «هنر اسلامی» علیرغم ایران و اسلام! سال هفتم، شماره ۱ (۱۹۸۸/۱۳۶۷): ۱-۲۲.
- «هنرمحّدی» سال پنجم، شماره ۳ (۱۹۸۷/۱۳۶۶): ۳۸۱-۳۹۱.
- «محبوب، محمدجعفر» از فضائل و مناقب خوانی تاروضه خوانی» سال دوم، شماره ۳ (۱۹۸۴/۱۳۶۳): ۴۰۲-۴۳۱.
- «بوستان خیال درازترین داستان عوامانه فارسی» سال دوم، شماره ۱ (۱۹۸۳/۱۳۶۲): ۴۳-۹۳.
- «بویه پرواز» (۱) سال دوم، شماره ۴ (۱۹۸۴/۱۳۶۳): ۵۴۳-۵۷۴.
- «بویه پرواز» (۲) سال سوم، شماره ۱ (۱۹۸۴/۱۳۶۳): ۵۴-۸۶.
- «داستان طلسم جمشید از بوستان خیال» (۱) سال سوم، شماره ۲ (۱۹۸۵/۱۳۶۳): ۲۲۰-۲۴۵.
- «داستان طلسم جمشید از بوستان خیال» (۲) سال سوم، شماره ۳ (۱۹۸۵/۱۳۶۴): ۳۵۰-۳۷۷.
- «زبان سعدی و پیوند آن با زندگی» سال سوم، شماره ۴ (۱۹۸۵/۱۳۶۴): ۵۸۷-۶۲۳.
- «سرگذشت حماسی ابومسلم خراسانی، ابومسلم نامه» (۱) سال چهارم، شماره ۲ (۱۹۸۶/۱۳۶۴): ۱۹۴-۲۲۴.
- «سرگذشت حماسی ابومسلم خراسانی، ابومسلم نامه» (۲) سال چهارم، شماره ۳ (۱۹۸۶/۱۳۶۵): ۳۹۱-۴۱۲.
- «غزالی و اسماعیلیان: مروری بر فضاضع اباحتیه» سال چهارم، شماره ۴ (۱۹۸۶/۱۳۶۵): ۶۱۶-۶۷۸.
- «گور بهرام گور» سال اول، شماره ۲ (۱۹۸۳/۱۳۶۱): ۱۴۷-۱۶۳.

- _____ «میراث فرهنگی هند در تمدن اسلامی ایران.» سال هشتم، شماره ۲ (۱۳۶۹/۱۹۹۰):
۱۷۷-۱۹۵.
- _____ «نقّالی وقصه خوانی.» سال نهم، شماره ۲ (۱۳۷۰/۱۹۹۰): ۱۸۶-۲۱۱.
- _____ «هشت بهشت و هفت پیکر.» سال اول، شماره ۳ (۱۳۶۲/۱۹۸۳): ۳۴۶-۳۸۷.
- _____ محمود، زّله. «رویین تنی در اندیشه ایرانی.» سال پنجم، شماره ۲ (۱۳۶۵/۱۹۸۷): ۳۰۲-۳۲۵.
- _____ «نیکوترین قصه‌ها در مجموعه رسائل فارسی شیخ اشراق.» سال ششم، شماره ۱ (۱۳۶۶/۱۹۸۷):
۹۳-۱۱۱.
- _____ مرعشی، مهدی. «نوروز در تاشکند.» سال چهارم، شماره ۳ (۱۳۶۵/۱۹۸۶): ۳۵۱-۳۶۱.
- _____ «واژه‌های فارسی در زبان ازبکی.» سال ششم، شماره ۱ (۱۳۶۶/۱۹۸۷): ۷۶-۹۲.
- _____ مزین، مهرداد. «میرزا علی اکبرخان مزین الدوله (نقاشباشی).» سال دوم، شماره ۴
(۱۳۶۳/۱۹۸۴): ۵۹۵-۶۱۰.
- _____ مسکوب، شاهرخ. «افسانه طبیعت.» سال دهم، شماره ۴ (۱۳۷۱/۱۹۹۲): ۶۵۵-۶۸۸.
- _____ «ایران در آسیا.» سال هشتم، شماره ۲ (۱۳۶۹/۱۹۹۰): ۲۸۱-۲۹۰.
- _____ «بخت و کار پهلوان در آزمون هفت خان.» سال دهم، شماره ۱ (۱۳۷۰/۱۹۹۲): ۲۴-۵۱.
- _____ «فریدون فرخ.» سال پنجم، شماره ۱ (۱۳۶۵/۱۹۸۶): ۱۲-۴۶.
- _____ «گفت و گو در باغ.» سال نهم، شماره ۴ (۱۳۷۰/۱۹۹۱): ۵۳۳-۵۴۰.
- _____ «منشاء و معنای عقل در اندیشه ناصرخسرو.» (۱) سال هفتم، شماره ۲ (۱۳۶۷/۱۹۸۹):
۲۳۹-۵۷.
- _____ «منشاء و معنای عقل در اندیشه ناصرخسرو.» (۲) سال هفتم، شماره ۳ (۱۳۶۸/۱۹۸۹):
۴۰۵-۴۲۹.
- _____ «نگاهی به شعر متمدن فارسی در دهه سی و چهل.» سال هفتم، شماره ۴ (۱۳۶۸/۱۹۸۹):
۵۵۵-۵۸۳.
- _____ ملیکیان شیروانی، اس. «بازتاب آیین بودا در ایران اسلامی.» سال هشتم، شماره ۲ (۱۳۶۹/۱۹۹۰):
۲۷۳-۸۰.
- _____ مناف زاده، علیرضا. «تمزیه و بینش تراژیک.» سال نهم، شماره ۲ (۱۳۷۰/۱۹۹۱): ۳۱۹-۳۲۷.
- _____ «ذهنیت و تاریخ.» سال هشتم، شماره ۴ (۱۳۶۹/۱۹۹۰): ۵۶۷-۵۸۸.
- _____ «نخستین متن فلسفه جدید غربی به فارسی.» سال نهم، شماره ۱ (۱۳۶۹/۱۹۹۱):
۹۸-۱۰۸.
- _____ مؤید، حشمت. «تاملی در کلیدر.» سال هفتم، شماره ۱ (۱۳۶۷/۱۹۸۸): ۱۱۲-۱۲۵.
- _____ «سرگذشت غم‌انگیز شاهنامه شاه طهماسبی.» سال چهارم، شماره ۳ (۱۳۶۵/۱۹۸۶):
۴۲۸-۴۳۲.

— «هزل و طنز و شوخی در شعر بهار». سال پنجم، شماره ۴ (۱۹۸۷/۱۳۶۶):
۶۲۴-۵۹۶.

میرفطروس، علی. «جنبش سرخ جامگان، بررسی منابع و مآخذ». سال نهم، شماره ۱
(۱۹۹۱/۱۳۶۹): ۸۹-۵۷.

میلانی، عباس. «تهران و تجدید». سال نهم، شماره ۳ (۱۹۹۱/۱۳۷۰): ۴۴۱-۴۵۵.

میلانی، فرزانه. «پروته و غربت». سال هشتم، شماره ۱ (۱۹۹۰/۱۳۶۸): ۱۱۶-۱۲۴.

— «حجاب و کفش چینی». سال هشتم، شماره ۲ (۱۹۹۰/۱۳۶۹): ۲۴۶-۲۶۰.

— «روایاتی از گذشته یا زن روایاتی در آثار هدایت». سال پنجم، شماره ۱ (۱۹۸۶/۱۳۶۵):
۹۷-۸۱.

میلانیان، هرمز. «بینش فلسفی و اخلاقی فردوسی». سال دهم، شماره ۱ (۱۹۹۲/۱۳۷۰):
۹۷-۸۳.

نادرپور، نادر. «دوکفه "لفظ" و "معنی" در ترازی شعر امروز». سال هفتم، شماره ۲
(۱۹۸۹/۱۳۶۷): ۲۳۸-۲۳۰.

— «مشرق در غربت و غربت در مغرب». سال دهم، شماره ۲ (۱۹۹۲/۱۳۷۱): ۲۶۴-۲۵۱.
نصر، سیدحسین. «رابطه بین تصوف و فلسفه در فرهنگ ایران». سال اول، شماره ۱
(۱۹۸۲/۱۳۶۱): ۵۶-۴۶.

— «غزالی حکیم معاند فلسفه». سال چهارم، شماره ۴ (۱۹۸۶/۱۳۶۵): ۵۸۳-۵۹۲.

نظامی تابش، اسعد. «جامه کعبه». سال چهارم، شماره ۱ (۱۹۸۵/۱۳۶۴): ۴۸-۸۶.

نقیسی، آذر. «معضل بوف کور». سال دهم، شماره ۳ (۱۹۹۲/۱۳۷۱): ۵۸۳-۵۹۶.

نقیسی، حمید. «زن و نشانه شناسی حجاب و نگاه در سینمای ایران». سال نهم، شماره ۳
(۱۹۹۱/۱۳۷۰): ۴۱۱-۴۲۶.

— «گونه فیلم جاهلی در سینمای ایران». سال دهم، شماره ۳ (۱۹۹۲/۱۳۷۱): ۵۳۷-۵۵۲.

هنوی، ویلیام. «فردوسی، شاهنامه و ایران» (ترجمه از انگلیسی) سال هفتم، شماره ۴
(۱۹۸۹/۱۳۶۸): ۶۱۸-۶۳۶.

هیلمن، مایکل. «سالشمار زندگی هدایت». سال دهم، شماره ۳ (۱۹۹۲/۱۳۷۱): ۴۱۴-۴۱۸.

یورشاطر، احسان. «برخی از ویژگی‌های مشترک شعر فارسی و هنر ایرانی». سال هشتم، شماره ۱
(۱۹۹۰/۱۳۶۸): ۵۸-۶۷.

— «چرا در شاهنامه از پادشاهان ماد و هخامنشی ذکر نیست؟». سال سوم، شماره ۲
(۱۹۸۵/۱۳۶۳): ۱۹۱-۲۱۳.

— «شعر نادرپور». سال هشتم، شماره ۱ (۱۹۹۰/۱۳۶۸): ۱۱۱-۱۱۵.

— «طبع انتقادی شاهنامه». سال ششم، شماره ۳ (۱۹۸۸/۱۳۶۷): ۴۸۱-۴۸۹.

- _____ «کیش مزدکی» (ترجمه از انگلیسی) سال دوم، شماره ۱ (۱۹۸۳/۱۳۶۲): ۶-۴۲.
- _____ «یادداشت» (۱) سال پنجم، شماره ۱ (۱۹۸۶/۱۳۶۵): ۱۰۳-۱۱۴.
- _____ «یادداشت» (۲) سال پنجم، شماره ۲ (۱۹۸۷/۱۳۶۵): ۲۸۶-۳۰۱.
- _____ «یادداشت» (۳) سال ششم، شماره ۱ (۱۹۸۷/۱۳۶۶): ۱۵-۳۳.
- _____ «یادداشت» (۴) سال ششم، شماره ۳ (۱۹۸۸/۱۳۶۷): ۳۶۲-۳۸۱.
- _____ «یادداشت» (۵) سال هفتم، شماره ۱ (۱۹۸۸/۱۳۶۷): ۴۲-۶۲.
- _____ «یادداشت» (۶) سال هفتم، شماره ۲ (۱۹۸۹/۱۳۶۷): ۲۰۳-۲۲۹.
- یاوری، حورا.** «تکنیک های روانکاوی در ادبیات داستانی ایران». سال دهم، شماره ۲ (۱۹۹۲/۱۳۷۱): ۳۴۳-۳۵۷.
- _____ «ناهمزبانی داستان و انسان». سال نهم، شماره ۴ (۱۹۹۱/۱۳۷۰): ۶۳۵-۶۴۳.
- یزدانفر، فرزین.** «تحلیلی از شیوه نگارش آخوندزاده». سال هشتم، شماره ۱ (۱۹۹۰/۱۳۶۸): ۹۵-۱۰۶.

کتاب های نقد شده

- آل احمد، جلال.**
Al-e Ahmad, Jalal. *Plagued by the West (Gharbzadegi)* Tr. by Paul Sprachman. Delmar, N.Y.: Caravan Books, 1982.
 نقد از سعید امیر ارجمند. سال دوم، شماره ۱ (۱۹۸۳/۱۳۶۲).
آدانی، ترنس.
- O'donnell, Terence.** *Garden of the Brave in War: Recollections of Iran.* Chicago: University of Chicago Press, 1989.
 نقد از پال اسپراکمن. سال هفتم، شماره ۴ (۱۹۸۹/۱۳۶۸).
اسماعیل، طارق.
- Ismael, Tareq Y.** *Iraq and Iran: Roots of Conflict.* Syracuse University Press, 1982.
 نقد از ج. ر. پری. سال اول، شماره ۳ (۱۹۸۳/۱۳۶۲).
اعتصامی، پروین.
- E'tesami, Parvin.** *A Nightingale's Lament.* Tr. by Heshmat Moayyad. Lexington, Ky., 1985.
 نقد از لئوناردو عالیشان. سال ششم شماره ۲ (۱۹۸۸/۱۳۶۶).
امانت، عباس.
- Amanat, Abbas.** *Rssurrection and Renewal: The Making of the Babi Movement in Iran, 1844-1850.* Ithaca: Cornell University Press, 1989.
 نقد از سعید امیر ارجمند. سال نهم، شماره ۱ (۱۹۹۱/۱۳۶۹)؛ ابوالبشر فرمانفرمایان. سال نهم، شماره ۱ (۱۹۹۱/۱۳۶۹).

امیر ارجمند، سعید. (ویراستار)

Amir Arjomand, Sa'id. (ed.) *Political Culture and Authority in Shi'ism*. New York University Press, 1988.

نقد از احمد کاظمی موسوی. سال هشتم، شماره ۱ (۱۳۶۸/۱۹۹۰).

_____. *The Shadow of God and the Hidden Imam: Religion, Political Order, and Societal Change in Shi'ite Iran From Beginning to 1890*. Chicago: Chicago University Press, 1984.

نقد از سید حسین نصر و سید ولی رضا نصر. سال پنجم، شماره ۱ (۱۳۶۵/۱۹۸۶).
_____. (ویراستار)

_____. (ed.) *From Nationalism to Revolutionary Islam*. Albany: SUNY Press, 1984.

نقد از گیتی نشات. سال پنجم، شماره ۳ (۸۵۵/۲۳۴).
امیرشاهی، مهشید. درخضر، لوس آنجلس: شرکت کتاب، ۱۹۸۷، نقد از حورا یآوری. سال هفتم، شماره ۱ (۱۳۶۷/۱۹۸۸).
انوری اوحدالدین.

Anvari, Owhad ad-din. *Anvari's Divan*. New York: Metropolitan Musium of Art, 1983.

نقد از سید ولی رضا نصر. سال سوم، شماره ۱ (۱۳۶۳/۱۹۸۴).

باتمانقلیچ، نجمیه.

Batmanqlij, Najmieh. *Food of Life*. Washington, D.C.: Mage Publishers, 1986.

نقد از پروانه بهار. سال پنجم، شماره ۳ (۱۳۶۶/۱۹۸۷).

براون، ادوارد ج.

Browne, Edward G. *The Press and Poetry of Modern Persia*. Los Angeles: Kalimat Press, 1983.

نقد از حشمت مؤید. سال سوم، شماره ۳ (۱۳۶۴/۱۹۸۵).

بشیری، ایرج.

Bashiri, Iraj. *The Fiction of Sadeq Hedayat*. Lexington, Mazda Publishers, 1984.

نقد از حمید دباشی. سال پنجم، شماره ۴ (۱۳۶۶/۱۹۸۷).

بیود، مایکل.

Beard, Michael. *Hedayat's Blind Owl as a Western Novel*. Princeton, Princeton University Press, 1990.

نقد از عباس میلانی. سال دهم، شماره ۳ (۱۳۷۱/۱۹۹۲).

بیل، جیمز.

Bill, James A. *The Eagle and the Lion: The Tragedy of American-Iranian Relations*. New Haven, Yale University Press, 1988.

نقد از سپهر ذبیح. سال هشتم، شماره ۱ (۱۳۶۸/۱۹۹۰).

پاند، عمر سی.

Pound, Omar S. *Arabic and Persian Poems*. Orono, Maine: Three Continent Press, 1986.

نقد از پال اسپراکمن. سال پنجم، شماره ۴ (۱۳۶۶/۱۹۸۷).

پارسی پور، شهرنوش. زنان بدون مردان. تهران: نشر نقره ۱۳۶۸. نقد از محمد رضاقانون پرور. سال نهم، شماره ۴ (۱۳۷۰/۱۹۹۱).

- طوبا و معنای شب تهران: اسپرک، ۱۳۶۷. نقد از حورا یآوری. سال هشتم، شماره ۱ (۱۳۶۸/۱۹۹۰).
- پوپر، کارل ریچموند. *جامعه آزاد و دشمنانش*. ترجمه علی اصغر مهاجر. ۱۳۶۳. نقد از حسن کامشاد. سال دوم، شماره ۴ (۱۳۶۳/۱۹۸۴).
- پورجوادی، نصرالله. *زندگی و آثار شیخ ابوالحسن بستی*. تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۴. نقد از محمدعلی امیرمعزی. سال هفتم، شماره ۳ (۱۳۶۸/۱۹۸۶).
- تبریزی، شمس الدین محمد. *مقالات شمس تبریزی*. با مقدمه و تنقیح و تعلیق محمدعلی موحد. تهران ۲۵۳۶. نقد از جلال متینتی. سال اول، شماره ۲ (۱۳۶۱/۱۹۸۳).
- تی سن، فن.
- Thiesen, Finn.** *A Manual of Classical Persian Prosody*. Wiesbaden: Otto Harassowitz, 1982.
- نقد از پال اسپراکمن. سال چهارم، شماره ۲ (۱۳۶۴/۱۹۸۶).
- جامی شکیبی گیلانی. *واژه‌های پزشکی پارسی ذخیره خوارزمشاهی*. تهران: نقش جهان، ۱۳۶۴. نقد از کوروش امیرجاهد. سال پنجم، شماره ۲ (۱۳۶۵/۱۹۸۷).
- جمال زاده، محمد علی.
- Jamal Zadeh, Syyed Mohammad Ali:** *Isfahan Is Half the World; Memories of a Persian Boyhood*. Princeton University Press, 1983.
- *Once upon a Time*. Tr. by Heshmat Mo'ayyad and Paul Sprachman. New York: Bibliotheca Persica, 1985.
- نقد از حسن کامشاد. سال پنجم، شماره ۳ (۱۳۶۶/۱۹۸۷).
- جوادی، حسن.
- Javadi, Hassan.** *Persian Literary Influence on English Literature*. Calcutta: Iran Society, 1983.
- نقد از بزرگ علوی. سال پنجم، شماره ۳ (۱۳۶۶/۱۹۸۷).
- چیتیک، ویلیام سی.
- Chittick, William C.** *The Sufi Path of Love; the Spiritual Teachings of Rumi*. Albany: SUNY, 1983.
- نقد از پروانه فرهنگ پور. سال دوم، شماره ۴ (۱۳۶۳/۱۹۸۴).
- دانشور، سیمین.
- Daneshvar, Simin.** *Daneshvar's Playhouse: A Collection of Stories*. Tr. by Maryam Mafi. Washington, D.C.: Mage Publishers, 1989.
- نقد از فرزین یزدانفر. سال دهم، شماره ۴ (۱۳۷۱/۱۹۹۲).
- دباشی، حمید.
- Dabashi, Hamid.** *Authority in Islam: From the Rise of Mohammad to the Establishment of Umayyads*. New Brunswick, N.J.: Transaction Publishers, 1989.
- نقد از سید ولی رضا نصر. سال دهم، شماره ۲ (۱۳۷۱/۱۹۹۲).
- درخشش، دواپه.
- Derakhshesh, Derayah.** *Les Affinités française de Sadeq Hedayat: etude comparative avec les oeuvres de Nerval, Baudelaire et Sartre*. Bethesda, MD: Iranbooks, 1990.
- نقد از ویلیام هناوی. سال دهم، شماره ۳ (۱۳۷۱/۱۹۹۲).

دشتی، علی.

Dashti, Ali. *Twenty Three Years: A Study of the Prophetic Career of Mohammad.* Tr. by F. R. C. Bagley. London: Allen & Unwin, 1985.

نقد از پال اسپراکمن. سال پنجم، شماره ۲ (۱۹۸۷/۱۳۶۵).

دورینگ، ژان.

During, Jean et. al. *The Art of Persian Music.* Wash., D.C.: Mage Publishers, 1991.

نقد از داریوش طلائی. سال دهم، شماره ۲ (۱۹۹۲/۱۳۷۱).

دولت آبادی، محمود. کبیر. تهران: نشر پارسی، ۱۳۶۳. نقد از مهشید امیرشاهی. سال هفتم، شماره ۱ (۱۹۸۸/۱۳۶۷).

— کبیر. تهران: نشر پارسی، ۱۳۶۴. نقد از محمد رضا قانون پرور. سال هفتم، شماره ۲ (۱۹۸۹/۱۳۶۷).

— کبیر. تهران: نشر پارسی، ۱۳۶۳. نقد از حورا یآوری. سال ششم، شماره ۱ (۱۹۸۷/۱۳۶۶).
راچلن، ناهید.

Rachlin, Nahid. *Married to a Stranger.* New York: E.P. Dutton, 1983.

نقد از پال اسپراکمن. سال سوم، شماره ۲ (۱۹۸۵/۱۳۶۳).

راسل، جیمز ر.

Russell, James R. *Zoroastrianism in Armenia.* Harvard University Press, 1988.

نقد از علی اکبر جعفری. سال دهم، شماره ۱ (۱۹۹۲/۱۳۷۰).

رازی، نجم الدین.

Razi, Najm al-Din. *The Path of God's Bondsman from Origin to Return.* Tr. by Hamid Algar.

نقد از حشمت مؤید. سال اول، شماره ۳ (۱۹۸۳/۱۳۶۲).

ریشا، فوانیس.

Richard, Francis; *Catalogue des manuscrits Persans de Bibliotheque Nationale de Paris.* Vol. I.

Paris: 1989.

نقد از محمد جعفر محبوب. سال هشتم، شماره ۲ (۱۹۹۰/۱۳۶۹).

ریکز، توماس م.

Ricks, Thomas, M. (ed.) *Critical Perspectives on Modern Persian Literature.* Wash. D. C. Three Continent Press, 1984.

نقد از حمید دباشی. سال چهارم، شماره ۳ (۱۹۸۶/۱۳۶۵).

زمانی نیا، مصطفی. راه دراز استانبول. تهران، ۱۳۶۴. نقد از حشمت مؤید. سال ششم، شماره ۲ (۱۹۸۸/۱۳۶۶).

ژوزف، ادوارد. بویک، شمدای خام دو رساله مستقل درباره دو داستان از متنوی معنوی. لوس آنجلس:

انتشارات ره آورد، ۱۳۶۵. نقد از جلال متینی. سال پنجم، شماره ۴ (۱۹۸۷/۱۳۶۶).

ساجدینا، عبدالعزیز عبدالحسین.

Sachedina, Abdulaziz Abdulhussein. *The Just Ruler (al-Sultan al-'Adel) in Shi'ite Islam.* New

York: Oxford University Press, 1989.

نقد از احمد کاظمی موسوی. سال هفتم، شماره ۳ (۱۹۸۹/۱۳۶۸).

ساعدی، غلامحسین.

Sa'edi, Gholam-Hosseini. *Fear and Trembling*. Tr. by Minoos Southgate. Three Coninent Press, 1984.

نقد از حسن جوادی. سال چهارم، شماره ۱ (۱۹۸۵/۱۳۶۴).

سعیدی سیرجانی، علی اکبر. *بیچاره اسفندیار، گزارش سعیدی سیرجانی*. بتزدا، مریلند: کتاب فروشی ایران، ۱۳۷۱. نقد از جلیل دوستخواه. سال دهم، شماره ۴ (۱۹۹۲/۱۳۷۱).
شایگان، داریوش.

Shayegan, Daryush. *Henry Corbin; la topographie spirituelle de l'Islam Iranien*. Paris: Edition de la difference, 1990.

نقد از سید حسین نصر. سال نهم، شماره ۴ (۱۹۹۱/۱۳۷۰).

شعله ور، بهمن.

Sholevar, Bahman. *The Night's Journey and the Coming of Messiah*. Philadelphia: Concourse Press, 1984.

نقد از کینگا مرکوش. سال پنجم، شماره ۱ (۱۹۸۶/۱۳۶۵).

شفاء، شجاع الدین. *دریچکار اهریمن: مبارزه هزارساله فرهنگ ایران با مکتب دکانداران دین*. پاریس: انتشارات فرهنگی ایرانشهر، ۱۳۶۲. نقد از جلال متینی. سال دوم، شماره ۳ (۱۹۸۴/۱۳۶۳).

شهابی، علی اکبر. *فرهنگ اشتقاقی عربی به فارسی*. تهران: اقبال، ۱۳۶۰. نقد از جلال متینی. سال اول، شماره ۳ (۱۹۸۳/۱۳۶۲).

شهری باف، جعفر. *تاریخ اجتماعی تهران در قرن سیزدهم: زندگی، کسب و کار*. ۶ جلد. تهران: انتشارات اسماعیلیان، ۱۳۶۷-۱۳۶۸. نقد از احمد اشرف. سال نهم، شماره ۴ (۱۹۹۱/۱۳۷۰).
شیروانی، بدر. *دیوان بدر شیروانی*. مسکو، انتشارات دانش، ۱۹۸۵. نقد از جلال متینی. سال چهارم، شماره ۱ (۱۹۸۹/۱۳۶۴).

صالحی، م. م.

Salehi, M. M. *Insurgency through Culture and Religion: The Islamic Revolution in Iran*. New York: Praeger, 1988.

نقد از سید ولی رضا نصر. سال هفتم، شماره ۳ (۱۹۸۹/۱۳۶۸).

صفا، ذبیح الله. *تاریخ ادبیات دایران*. جلد پنجم، بخش یکم. تهران: شرکت مولفان و مترجمان ایران، ۱۳۶۲. نقد از جلال متینی. سال سوم، شماره ۲ (۱۹۸۵/۱۳۶۳).
ضیایی، حسین.

Ziai, Hossein. *Knowledge and Illumination: A Study of Suhrawardi's Hikmat al-Ishraq*. Atlanta: Scholars Press, 1990.

نقد از جان والبریج. سال دهم، شماره ۲ (۱۹۹۲/۱۳۷۱).

طاهباز، حسن. *یادبودنامه صادق هدایت*. انتشارات بیدار، ۱۹۸۳. نقد از حشمت مؤید. سال چهارم، شماره ۱ (۱۹۸۵/۱۳۶۴).

طبری، محمدابن جریر.

Tabari, M. J. *The History of al-Tabari*. Vol. XXXVII. Tr. by Philip M. Fields. Albany, N.Y.: SUNY Press, 1987.

نقد از جیمز موریس. سال ششم، شماره ۳ (۱۹۸۸/۱۳۶۷).

عرفان، علی. آخرین شاعر جهان. پاریس: خاوران، ۱۳۶۸. نقد از باقر پرهام. سال هشتم، شماره ۴ (۱۳۶۹/۱۹۹۰).

عطاری، فریدالدین.

Attar, Farid ud-Din. *The Conference of the Birds*. Tr. by Afkham Darbandi and Dick Davis. Penguin Classics, 1984.

نقد از حشمت مؤید. سال سوم، شماره ۳ (۱۳۶۴/۱۹۸۵).

غنی، سیروس.

Ghani, Cyrus. *Iran and the West: A Critical Bibliography*. London: Kegan Paul International, 1987.

نقد از حشمت مؤید. سال ششم، شماره ۳ (۱۳۶۷/۱۹۸۸).

فرخزاد، فروغ.

Farrokhzad, Forugh. *Another Birth*. Tr. by Hasan Javadi and Susan Sallee. Emeryville, CA.: Albany Press, 1981.

نقد از پال اسپراکمن. سال دوم، شماره ۱ (۱۳۶۲/۱۹۸۳).

_____. *Bride of Acacia. Selected Poems*. Tr. by Yaschakessler with Amin Banani. N.Y.: Caravan Books, 1982.

نقد از حشمت مؤید. سال اوم، شماره ۲ (۱۳۶۱/۱۹۸۳).

فردوسی، ابوالقاسم شاهنامه. دفتر یکم. به کوشش جلال خالقی مطلق. نیویورک: دانشگاه دولتی

نیویورک، ۱۳۶۶. نقد از جلال متینی. سال هفتم، شماره ۲ (۱۳۶۷/۱۹۸۹).

فرمانفرمایان، عبدالعلی. سابقه. لندن، چاپ پکا، ۱۳۶۴. نقد از هاله اسفندیاری. سال هشتم، شماره ۳ (۱۳۶۹/۱۹۹۰).

فریو، ر. و. (ویراستار)

Ferrier, R. W. (ed.) *The Arts of Persia*. New Haven: Yale University Press, 1989.

سال هشتم، شماره ۱ (۱۳۶۸/۱۹۹۰).

قانون پروو، محمد رضا.

Ghanounparvar, M. R. *Prophets of Doom*. New York: University Press of America, 1984.

نقد از احمد کریمی حکاک. سال چهارم، شماره ۲ (۱۳۶۴/۱۹۸۶).

کارشناس، مسعود.

Karshenas, Massoud. *Oil, State and Industrialization in Iran*. Cambridge University Press, 1990.

نقد از جهانگیر آموزگار. سال نهم، شماره ۳ (۱۳۷۰/۱۹۹۱).

کرین، هانری.

Corbin, Henry. *L'Iran et la philosophie*. Paris: Fayard, 1990.

نقد از سید حسین نصر. سال نهم، شماره ۴ (۱۳۷۰/۱۹۹۱).

کرمانی، میرزا آقاخان. نامه‌های تبعید. به کوشش هما ناطق و محمد فیروز. بن: انتشارات حافظ، ۱۳۶۵. نقد از محمد توکلی طرقي. سال نهم، شماره ۳ (۱۳۷۰/۱۹۹۱).

کلیتون، جروم.

Clinton, Jerome. *The Tragedy of Sohrab and Rostam*. University of Washington Press, 1987.

نقد از دیک دیویس. سال نهم، شماره ۱ (۱۳۶۹/۱۹۹۱).

کول، ج. آر. آی.

Cole, J. R. I. Roots of North Indian Shi'ism in Iran and Iraq: Religion and State in Awadh, 1722-1859. Berkeley: University of California Press, 1988.

نقد از سید ولی رضا نصر. سال نهم، شماره ۳ (۱۳۷۰/۱۹۹۱).
 کهننامه پنجاه سال شاهنشاهی پهلوی پاریس: انتشارات سپهیل، ۱۳۶۵. نقد از جلال متینی. سال هفتم، شماره ۱ (۱۳۶۷/۱۹۸۸).
 گلستان، شاهرخ.

Golestan, Shahrokh. The Wine of Nishapur. Paris { Souffles, 1988.

نقد از داریوش آشوری. سال هشتم، شماره ۱ (۱۳۶۸/۱۹۹۰).
 گلشیری، هوشنگ. حدیث مرده بردار کردن آن سوار که خواهد آمد. به روایت خواجه عبدالمجد محمدبن علی بن ابوالقاسم وراق دبیر. تهران: کتاب آزاد، ۱۳۵۸. نقد از عباس میلانی. سال هفتم، شماره ۴ (۱۳۶۸/۱۹۸۹).
 لنتز، توماس و لوری، گلن د.

Lentz, Thomas W. & Lowry, Glenn D. Timur and the Princely Vision: Persian Art and Culture in the Fifteenth Century. Washington D. C.: Smithsonian Institution Press, 1989.

نقد از معصومه فرهاد. سال هشتم، شماره ۳ (۱۳۶۹/۱۹۹۰).
 لویکی، فضل الله عمید. دیوان عمید. لاهور، ۱۹۸۵. نقد از حشمت مؤید. سال پنجم، شماره ۲ (۱۳۶۵/۱۹۸۷).

مادلونگ، ویلفرد.

Madelung, Wilfred. Religios Trends in Early Islamic Iran. Albany, N.Y.: SUNY Press, 1988.

نقد از فرهاد دفتری. سال هشتم، شماره ۲ (۱۳۶۹/۱۹۹۰).

مایر، فریتز.

Meier, Fritz. Abu Sa'id Abul-Hayr (357-440/967-1049). Wirklichkeit und Legende. Leiden, E.J. Brill, 1976.

نقد از حشمت مؤید. سال اول، شماره ۲ (۱۳۶۱/۱۹۸۳).
 مسعودی، محمود. سورة القواب نقد از حورا یآوری. سال نهم. شماره ۱ (۱۳۶۹/۱۹۹۱).
 ملاحظه واد. اسرار الایات. به کوشش محمد خواجهوی. تهران: انجمن اسلامی حکمت و فلسفه ایران، ۱۳۶۲. نقد از محمدعلی امیرمعزی. سال هفتم، شماره ۴ (۱۳۶۸/۱۹۸۹).
 ——— اکسیرالعارفین. طبع انتقادی با دومقدمه بوسیله شیگرو کامادا. توکیو: دانشگاه توکیو، ۱۹۸۴. نقد از محمدعلی امیرمعزی. سال هفتم، شماره ۴ (۱۳۶۸/۱۹۸۹).
 ——— تفسیر آیه النور. با ترجمه فارسی محمد خواجهوی. تهران: مولى، ۱۳۶۲. نقد از محمدعلی امیرمعزی. سال هفتم، شماره ۴ (۱۳۶۸/۱۹۸۹).
 ——— تفسیر سورة الجمعة. تصحیح و ترجمه م. خواجهوی. تهران: مولى، ۱۳۶۳. نقد از محمدعلی امیرمعزی. سال هفتم، شماره ۴ (۱۳۶۸/۱۹۸۹).
 ——— تفسیر سورة الواقعة. تصحیح و ترجمه م. خواجهوی. تهران: مولى، ۱۳۶۳. نقد از محمدعلی امیرمعزی. سال هفتم، شماره ۴ (۱۳۶۸/۱۹۸۹).
 ——— رساله الحشر. ترجمه فارسی محمد خواجهوی. تهران: مولى، ۱۳۶۲. نقد از محمدعلی امیرمعزی. سال هفتم، شماره ۴ (۱۳۶۸/۱۹۸۹).

_____. مفاتیح القیبه تصحیح محمد خواجوی. تهران: مولی، ۱۳۶۳. نقد از محمدعلی امیرمعزی. سال هفتم، شماره ۴ (۱۹۸۹/۱۳۶۸).

المنجد، صلاح الدین. المنص في الالفاظ الفارسیه المعتبره فی الشعر الجاهلی والقرآن الکریم والحديث النبوی والشعر الاموی. تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۹۷۸. نقد از حشمت مؤید. سال چهارم، شماره ۳ (۱۹۸۶/۱۳۶۵).

نادریور، نادر. صبح دروغین. پاریس: انتشارات نهضت مقاومت ملی، ۱۳۶۰. نقد از لئوناردو عالیشان. سال سوم، شماره ۱ (۱۹۸۴/۱۳۶۳).

نجات، امیر. جمعیت‌های سری و فراماسونری. سان ماتئو، کالیفرنیا: سازمان فرهنگی شرق، ۱۹۸۳. نقد از فرهاد کاظمی. سال چهارم، شماره ۲ (۱۹۸۶/۱۳۶۴).
نشأت، گیتی.

Nashat, Guity. *The Origins of Modern Reform in Iran; 1870-80*. University of Illinois Press, 1982.

نقد از اسعد نظامی. سال دوم، شماره ۲ (۱۹۸۴/۱۳۶۲).

نگهبان، عزت الله. حفاری درهفت تپه. فیلادلفیا: دانشگاه پنسیلوانیا، ۱۹۹۱. نقد از عباس علیزاده. سال دهم، شماره ۴ (۱۹۹۲/۱۳۷۱).

نفیسی، حمید.

Naficy, Hamid. (comp.) *Iran Media Index*. Westport, Conn. Greenwood Press, 1984.

نقد از پال اسپراکمن. سال سوم، شماره ۳ (۱۹۸۵/۱۳۶۴).

نهایندی، فیروزه

Nahvandi, Firouzeh. *Aux Sources de la revolution Iranienne*. Paris: L'Harmathan, 1988.

نقد از رامین جهانبگلو. سال هشتم، شماره ۱ (۱۹۹۰/۱۳۶۸).

ورجاوند، پرویز. پیشرفت و توسعه بر بنیاد هویت فرهنگی. تهران: شرکت سهامی انتشار، ۱۳۶۸. نقد از جهانگیر نادر زاد. سال هشتم، شماره ۳ (۱۹۹۰/۱۳۶۹).

هدایت، صادق. توپ مرواری. ویراستار ایرج بشیری. انتشارات مزدا، ۱۹۸۶. نقد از حسن کامشاد. سال پنجم، شماره ۲ (۱۹۸۷/۱۳۶۵).

Hedayat, Sadeq. *Sadeq Hedayat: An Anthology*. Ehsan Yarshater, ed. Boulder, Co. Westview Press, 1979.

نقد از فرنک لويس. سال پنجم، شماره ۴ (۱۹۸۷/۱۳۶۶).

هینلز، جان. شناخت اساطیر ایران. ترجمه ژاله آموزگار و احمد تفصلی. تهران: نشر چشمه، ۱۳۶۸. نقد از جلیل دوستخواه. سال دهم، شماره ۱ (۱۹۹۲/۱۳۷۰).

یار شاطر، احسان. (ویراستار)

Yarshater, Ehsan. (ed.) *The Cambridge History of Iran*. Vol. 3. Cambridge University Press, 1983.

_____. (ویراستار)

_____. (ed.) *Encyclopaedia Iranica*. Vol. I, Fas. 1-5. London, Routledge & Kegan Paul, 1982-1984.

نقد از حشمت مؤید. سال دوم، شماره ۳ (۱۹۸۴/۱۳۶۳).

_____. (ویراستار)

_____. (ed.) *Encyclopaedia Iranica*. Vol. II. London: Routledge & Kegan Paul

نقد از شاپور شهبازی. سال هفتم، شماره ۳ (۱۳۶۸/۱۹۸۹).
 (ویراستار)

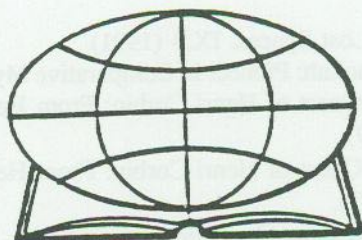
_____. (ed.) *Persian Literature*. Albany, N.Y.: The Persian Heritage Foundation, SUNY-Press, 1988.

نقد از حسین ضیایی. سال هشتم، شماره ۴ (۱۳۶۹/۱۹۹۰).

یوسفی، غلامحسین. *کاغذ زو؛ یادداشت‌هایی در ادب و تاریخ*. تهران: انتشارات یزدان، ۱۳۶۳.

نقد از حشمت مؤید. سال سوم، شماره ۴ (۱۳۶۴/۱۹۸۵).

علم و جامعه



جنگ اجتماعی - سیاسی - فرهنگی

مدیر: دکتر ناصر طهماسبی

نشانی:

**Persian Journal for
Science and Society**

P.O.Box 7353

Alexandria, Virginia 22307

بهای اشتراک: یکساله ۳۰ دلار

- Shayegan, Daryush.** Henri Corbin: The Spiritual Topography of Iranian Islam. X:2 (1992).
- _____. In Search of Lost Spaces. IX:4 (1991).
- _____. Prince Dara Shokuh: Pioneer in Comparative Mysticism. VIII:2 (1990).
- _____. The Spiritual Quest of Henri Corbin: From Heidegger to Suhrawardi (I). VII:3 (1989).
- _____. The Spiritual Quest of Henri Corbin: From Heidegger to Suhrawardi (II). VII:4 (1989).
- Shayegan, Yeganeh.** Avicenna On Time. V:4 (1987).
- Suhayli Khvansari, Ahmad.** Sayyid Muammad Baqā's Contribution to the *Shāhnāmah*. III:2 (1985).
- Taban, Turaj.** The *Zindi*q Heresy in Early Islam. V:3 (1987).
- Tafazzoli, Ahmad.** Did Spandārmad Marry Afrāsiāb? A Seduction Motif in Iranian Mythology. VII:2 (1989).
- Tajaddod, Nahal.** The Role of Iranian Languages in the Spread of Religions in Central Asia and China. VIII:2 (1990).
- Taraghi, Goli.** The Manifestation of "Mother" Archetype and Its Relevant Symbols in the Poetry of Forugh Farrokhzad. VII:4 (1989).
- Tavakoli-Targhi, Mohammad.** Constitutionalist Imaginary in Iran and the Ideals of the French Revolution. VIII:3 (1990).
- Yarshater, Ehsan.** Mazdakism. II:1 (1983).
- _____. Some Common Characteristics of Persian Poetry and Art. VIII:1 (1990).
- _____. The Absence of Median and Achaemenian Kings in Iran's Traditional History. III:2 (1985).
- _____. The Critical Nature of the *Shahnameh*. VI:3 (1988).
- Yavari, Hura.** Psychoanalytic Technique and Narrative Literature in Iran. X:2 (1992).
- _____. The "Novel" and the "Self": Marquez and Post-Revolutionary Fiction in Iran. IX:4 (1991).
- Yazdanfar, Farzin.** An Interpretation of Akhundzadeh's Writing. VIII:1 (1990).
- Zarrinkoob, A. H.** Ghazzālī in the *Nizamīyya* of Baghdad. IV:4 (1986).
- Ziai, Hossein.** On the Political Doctrine of the Illuminationist Philosophy. IX:3 (1991).
- _____. Vision, Methodology and Poetic Language of Suhrawardi's Philosophy of Illumination. VIII:1 (1990).
- Zuka, Yahya.** On the *Kinār-Āb* Dialect. V:1 (1986).

- _____. Isfandiyar and the Question of his Invulnerability. I:2 (1983).
- _____. Notes on 'Ubeyd-i Zakani's Jokes. VI:2 (1988).
- _____. On *Babr-i Bayān*. I:3 (1983).
- _____. On the Story of Rakhsh. III:1 (1984).
- _____. Zāhhāk, Son of Mardās; or, Zāhhāk, the Cannibal? II:2 (1984).
- Pahlavan, Changiz.** A Review of the Biennial Painting Exhibitions in Iran. X:4 (1992).
- _____. Anatomy of a Celebration. X:2 (1992).
- Parham, Bagher.** Child, Women, Stranger and Historical Destiny: A Critical Examination of the Films of Bahram Beyzayi. VII:3 (1989).
- Parsinejad, Iraj.** Mirza Aqa Khan Kermani and Literature. VIII:4 (1990).
- _____. Mirza Malcolm Khan: Literary Critic. X:2 (1992)
- _____. Zeyn al-'Abedin Maraghe'i, Literary Critic. IX:3 (1991).
- Rahimieh, Nasrin.** Hedayat's Metamorphosis of *Metamorphosis*. X:3 (1992).
- Razin, M.** Am I Not Writing My Own Tale and Story? X:3 (1992).
- Ru'ya'i, Yadollah.** Vidal's *Creation* in France and Iran's Current Dark Ages. IV:2 (1986).
- Sadiq Yazdchi, M.H.** Particular and Universal Intellect: A Commentary on the First Parable of Rumi's *Mathnawi* (I). IX:1 (1991).
- _____. Interpreting the First Parable of the *Mathnawi* (II). IX:3 (1991).
- Safa, Zabihullah.** *Andarz*. VII:3 (1989).
- _____. Bahar Remembered. V:4 (1987).
- _____. Islamic Theologians vs. the Natural Sciences: Ghazzālī's Role in the Debate. IV:4 (1986).
- _____. Khvājah Shāpūr Tehranī and His Family. I:4 (1983).
- _____. Sa'dī and Sayf-i Farghānī. III:4 (1985).
- _____. The Banning of *Abū Muslimnāmah*. V:2 (1987).
- _____. The Religious and Historical Epic Poetry of the Safavid Period. I:1 (1982).
- Salili, Shahla.** Two Marriage Ceremonies in the Latter Qajar Period. VII:2 (1989).
- Sanai, Mahmoud.** On the Influences on Sa'dī's Personality and Character. III:4 (1985).
- _____. On the Meaning of *Tanīdan*. III:2 (1985).
- Sanandaji, Sultan Hussein.** *Sharafnāmah-yi Shāhi*. VI:2 (1988).
- Saravani, Suhrab.** Don't Sacrifice Wisdom for a Few Simple Minds. IV:3 (1986).
- Shahabi, Ali Akbar.** On 'Ilm and 'Ulama. III:2 (1985).
- _____. The Iranian Literati and the Art of Making Dictionaries. VI:3 (1988).
- _____. The Traditional Iranian Education (I). II:2 (1984).
- _____. The Traditional Iranian Education (II). II:3 (1984).

- _____. The Image of Nature in Nima's Poetry. X:4 (1992)
- _____. The Origin and Meaning of 'Aql (Reason) in the View of Nāsir Khusraw (I). VII:2 (1989).
- _____. The Origin and Meaning of 'Aql (Reason) in the View of Nāsir Khusraw (II). VII:3 (1989).
- _____. Toward a "Geohistory" of Iran. VIII:2 (1990).
- Milani, Abbas.** Tehran and Modernity. IX:3 (1991).
- Milani, Farzaneh.** A Dream of the Past: Hidayat's View of Ideal Women. V:1 (1986).
- _____. Prometheus and Exile. VIII:1 (1990).
- _____. Woman's Body as Sign and Symbol: On Veiling and Footbinding. VIII:2 (1990).
- Minuvi, Mujtaba.** Ghazzālī of Tūs. IV:4 (1986).
- _____. Majlisi's *Mūsh u Gurbah* (The Battle of Cat and Mouse). IV:1 (1985).
- _____. Sa'dī's Ante-Mortem Fame. III:4 (1985).
- Mir-Fetros, Ali.** The Revolt of the Red-Coats (Khorramdinids): A Study of the Sources and Studies, Ancient and Modern. IX:1 (1991).
- Moayyad, Heshmat.** Bahar's Satire and Humorous Poetry. V:4 (1987).
- _____. On *Klidar*. VII:1 (1988).
- _____. Parvin E'tesami Remembered. VI:1 (1987).
- Momeni, Jamshid.** Size and Distribution of the Iranian Ethnic Group in the United States: 1980-. II:2 (1984).
- Mozayyan, Mehrdad.** Mirza Ali Akbar Khan Mozayyan, the Painter. II:4 (1984).
- Naderpour, Nader.** Balancing Word and Meaning on the Scales of Contemporary Persian Poetry. VII:2 (1989).
- _____. The East in Exile and Exile in the West. X:2 (1992).
- Naficy, Hamid.** "Dash Akol" and the *Luti* Film Genre. X:3 (1992).
- _____. Women and Semiotics of Veiling and Vision in Iranian Cinema. IX:3 (1991).
- Nafisi, Azar.** The Problem of *The Blind Owl*. X:3 (1992).
- Nasr, Seyyed Hossein.** Ghazzālī--Philosophical Opponents of... IV:4 (1986).
- _____. The Relation between Sufism and Philosophy in Persian Culture. I:1 (1982).
- Nasr, Seyyed Vali-Reza.** The Persian Culture in a Distant Land. VIII:1 (1990).
- Nazir Ahmad.** Observations on Khanlari's *Diwan* of Hafiz.
- _____. The Gorakhpur Ms. of the *Divan-i Hafiz*: The Tale of the Discovery and Publication. V:3 (1987).
- Nezami Talesh, Asad.** Covering the Ka'bah. IV:1 (1985).
- Omidasalar, Mahmoud.** Arabic Antecedents of Some of Sa'dī's Aphorisms and Tales. VII:2 (1989).

- Massignon, Louis.** The Contribution of Iranian Thinkers to Arab Civilization. VIII:3 (1990).
- Matini, Jalal.** A Persian *Maqāmāh* in Verse. III:4 (1985).
- _____. Afrāsīyāb. II:2 (1984).
- _____. Another Verse Translation of Part of Buzurgmihr's Book of Advice. V:I (1986).
- _____. "Cypress and Pheasant": Legitimate Trope or Accident of Rhyme. III:3 (1985).
- _____. Editing Hafiz. VI:4 (1988).
- _____. Farīdūn's Early Years According to Different Sources. IV:1 (1985).
- _____. From Azarbaijan to the Persian Gulf. V:2 (1987).
- _____. Ghazzālī and Iranian Culture. IV:4 (1986).
- _____. 'Ilm and 'Ulamā in the Language of Qoran and *Hadīth* Literature. II:3 (1984).
- _____. "Islamic Art," at What Cost to Iran and Islam? VII:1 (1988).
- _____. Kay-Kavus, the Willful and Ambitious King. I:2 (1983).
- _____. Khiyaban. I:1 (1982).
- _____. Kūsh Versus Kūsh-i Pīlgūsh. III:2 (1985).
- _____. Kūsh" or "Gūsh"? VI:1 (1987).
- _____. *Mā Āmadīmān, Matarsūtān*. II:1 (1983).
- _____. Mazandaran in Kay Kavūs and Rustam's Battles Against the *Dīvs*. II:4 (1984).
- _____. Muhammad Taqī Bahar. V:4 (1987).
- _____. Muhammadan Art! V:2 (1987).
- _____. On Farsi, the Language. VI:2 (1988).
- _____. On M.A. Jamalzadeh's *Khulqiyat-i ma Iranian*. IV:2 (1986).
- _____. Persian Art in Arabo-Islamic Art Exhibition. VI:3 (1988).
- _____. Spiritual Titles in Iranian Shi'ism. I:4 (1983).
- _____. The *Dīvs* of Mazandaran Revisited. III:1 (1984).
- _____. The Issue of the Gulf of Basra. VII:2 (1989).
- _____. The Significance of the Judeo-Persian Literary Works. I:3 (1983).
- _____. The Textbooks of the Islamic Republic. III:1 (1984).
- _____. Various Accounts of the Shoulder Snakes of the Serpent King Zahhak. IV:3 (1986).
- Melikian-Chirvani, A.S.** References to Buddhism in Persian Literature of the Early Islamic Period. VIII:2 (1990).
- Meskoob, Shahrokh.** A Glance at the Politically Committed Persian Poetry of the 1330-40s/1950-60s. VII:4 (1989).
- _____. Dialogue on the Garden. IX:4 (1991).
- _____. Farīdūn-i Farrukh. V:1 (1986).

- _____. "It is a Story Full of Tears." I:2 (1983).
- _____. On the Critical Editing of the *Shahnamah* (I). IV:3 (1986).
- _____. On the Critical Editing of the *Shahnamah* (II). V:1 (1986).
- _____. On the Critical Editing of the *Shahnamah* (III). V:2 (1987).
- _____. The "Florence" Manuscript of the *Shahnama* dated 1217. VII:1 (1988).
- _____. The Guardians of the Fortress of Petra. II:3 (1984).
- _____. The Influence of Sa'adī's *Būstān* on the *Shāhnāmāh*. III:4 (1985).
- _____. The Royal Audience in Iran (I). V:3 (1987).
- _____. The Royal Audience in Iran (II). VI:1 (1987).
- _____. The *Shāhnāmāh* and the Matter of the First Man. II:2 (1984).
- Khanlari, Parviz Natel. Nu-Ruz.** I:2 (1983).
- Khodabandehlou, Farhad.** A Glance at Both Sides of the Mirror. VIII:4 (1990).
- Lewisohn, Leonard.** The Life and Times of Kamal Khojandi. X:4 (1992).
- Mahdjoub, M. Dj.** Ancient Aeronauts: Man's Early Urge to Fly As Reported in Legend and Revelation (I). II:4 (1984).
- _____. Ancient Aeronauts: Man's Early Urge to Fly As Reported in Legend and Revelation (II). III:1 (1984).
- _____. Bahram-i Gur's Grave. I:2 (1983).
- _____. *Būstān-i Khīyāl*. II:1 (1983).
- _____. From *Fazā'il-Khvānī* and *Manāqib-Khvānī* to *Rawzih-Khvānī*. II:3 (1984).
- _____. Ghazzālī and the Ismā'īlīs: A Review of *Fazāih al-Bātinīyya*. IV:4 (1986).
- _____. *Hasht Bihisht* and *Haft Paykar*. I:3 (1983).
- _____. The *Abū Muslimnāmāh* (I). IV:2 (1986).
- _____. The *Abū Muslimnāmāh* (II). IV:3 (1986).
- _____. The Development of *Naqqāli* and Story-telling. IX:2 (1991)
- _____. The Indian Cultural Heritage and Its Effect on the Enrichment of the Islamic Civilization in Iran. VIII:2 (1990)
- _____. The Popular Roots of Sa'adī's Language. III:4 (1985).
- _____. The Story of Jamshid's Spell from *Būstān-i Khīyāl* (I). III:2 (1985).
- _____. The Story of Jamshid's Spell (II). III:3 (1985).
- Mahmoud, Zaleh.** The Best of Tales in the Persian Writings of Suhrawardī. VI:1 (1987).
- _____. The Invulnerable Hero in Iranian Thought. V:2 (1987).
- Manafzadeh, Alireza.** Military and History. VIII:4 (1990).
- _____. *Ta'ziyeh* and the Tragic Vision. IX:2 (1991).
- _____. The First Text of Modern Western Philosophy in Persian. IX:1 (1991).
- Mar'ashi, Mehdi.** *Naw Rūz* in Tashkent. IV:3 (1986).
- _____. Persian Loanwords in Uzbek. VI:1 (1987).

- Gobineau, Count Arthur de.** Theatre in Iran. IX:2 (1991).
- Ha'eri, Mohammad Reza.** An Anatomy of the Iranian City. X:4 (1992).
- _____. An Encounter with Iranian Music and Architecture. IX:4 (1991).
- Ha'eri Yazdi, Mehdi.** Introduction to *Asfār*. VIII:1 (1990).
- Hanaway, William L.** Ferdowsi, *Shahnama*, and Iran. VII:4 (1989).
- Hillmann, Michael.** A Chronology of Hedayat's Life. X:3 (1992).
- 'Imadi, 'Abd al-Rahman.** The Persian Songs of Abu Nuwas. V:3 (1987).
- Ishaghpour, Youssef.** At the Tomb of Sadeq Hedayat. X:3 (1992).
- Jahanpour, Farhang.** Hafiz and Emerson. VI:4 (1988).
- _____. *Nuzhat-Namah-yi 'Ala'i* (I). II:4 (1984).
- _____. *Nuzhat-Nāmah-yi 'Alā'ī* (II). III:1 (1984).
- _____. Sa'dī and Emerson. III:4 (1985).
- Javadi, Hassan.** Iran in Classical Greek Literature (I). I:1 (1982).
- _____. Iran in Classical Greek Literature (II). I:2 (1983).
- Jazayeri, Mohammad-Ali.** Kasravi on the Cultural Encounter Between East and West. VIII:3 (1990).
- Kahle, Sigrid.** H.S. Nyberg, Swedish Orientalist. IX:3 (1991).
- Karimi, Simin.** A Critical Review of *Zabanshenasi* Journal. X:4 (1992).
- _____. Language and Style in Hedayat's Writing. X:3 (1992).
- Karimi-Hakkak, Ahmad.** An Analysis of the Process of Modernization in Persian Poetry. VIII:4 (1990).
- _____. Belles-Lettres, Ethics and Dialectics Literature: Thoughts on Three Concepts in Iranian Culture. VII:4 (1989).
- _____. Thoughts on the Language of Persian Poetry in India. VIII:2 (1990).
- Katouzian, M.A.H.** Sadeq Hedayat's Psycho-Fictions. X:3 (1992).
- Khaki, Reza.** *Ta'ziyeh* and *Ta'ziyehnameh* (Passion Plays and Passion Libretto). IX:2 (1991).
- Khaleghi Motlagh, Djalal.** An Excursion in *Garshāspnāmah* (I). I:3 (1983).
- _____. An Excursion in *Garshāspnāmah* (II). I:4 (1983).
- _____. An Excursion in *Garshāspnāmah* (III). II:1 (1983).
- _____. An Introduction and Evaluation of Various Manuscripts of the *Shāhnāmah* (I). III:3 (1985).
- _____. An introduction to some *Shahnamah* Manuscripts (II). IV:1 (1985).
- _____. An Introduction to some *Shahnamah* Manuscripts (III). IV:2 (1986).
- _____. Babr-i Bayān: Varieties of Invulnerability (I). VI:2 (1988).
- _____. Babr-i Bayān: Varieties of Invulnerability (II). VI:3 (1988).
- _____. *Farāmarznāmah*. I:1 (1982).
- _____. Hafiz and the Iranian National Epic. VI:4 (1988).
- _____. Identifying Spurious Verses in the *Shāhnāmah* (I). III:1 (1984).
- _____. Identifying Spurious Verses in the *Shāhnāmah* (II). III:2 (1985).

- Boroujerdi, Mehrzad.** Westoxication and Orientalism in Reverse. VIII:3 (1990).
- Burbur, Mehdi.** Islamic Art and architecture: the Necessity of Changing a Rubric. VI:1 (1987).
- Chelkowski, Peter.** When Time Is No Time and Space Is No Space: The Passion Plays of Husayn. IX:2 (1991)
- Clinton, Jerome W.** The tragedy of Suhrab. VII:3 (1989).
- Dabashi, Hamid.** A View of Mullā Sadrā's Social Thoughts: Social Order in a Sacred Order. III:3 (1985).
- _____. Man on the Crossroads of Past and Present. V:3 (1987).
- _____. Practical Ethics and Theoretical Theosophy in Ghazzālī's *Alchemy of Happiness*. IV:4 (1986).
- _____. Sa'dī's Views on Moral Education: An Interpretative Reading. III:4 (1985).
- _____. Hafiz: Interpreting the Interpretations. VI:4 (1988).
- Daftary, Farhad.** Notes on the Origins of the Isma'ili Movement. VII:3 (1989).
- Daryabandari, Najaf.** Persian: A National or Common Language? VII:4 (1989).
- Dashti, Ali.** Creator and Resurrection in Khayyam. V:3 (1987).
- Davis-Kimball, Jeannine.** Canons of Proportions in Achaemenid Art: Abstract of Ph.D. Dissertation. VIII:2 (1990).
- Degener, Almuth.** Khotanische Suffixe. VI:2 (1988).
- Djamalzadeh, M.A.** Recollections of the Late Doctor Qasim Ghani. II:2 (1984).
- _____. Sa'dī's Realism. III:4 (1985).
- Duchesne-Guillemin, J.** Thoughts on Zoroaster. IX:1 (1991).
- During, Jean.** The Concept of Tradition in the Contemporary Music of Iran. X:2 (1992).
- Eslami Nodushan, Mohammad Ali.** Hafiz's Poetic Method. VI:4 (1988).
- Esma'ili, Hoseyn.** An Introduction to the Semiology of *Ta'ziyeh*. IX:2 (1991).
- Faghih, Nasrine.** The Nature of the Persian Garden. IX:4 (1991).
- Farhoudi, Hossein.** An Unwritten Chapter in the Contemporary History of Iran. VII:1 (1988).
- _____. Iran and the Paris Peace Conference. VI:3 (1988).
- _____. Reza Shah During the Turkish Journey. VII:2 (1989).
- _____. The Impact of the First Iranian Constitution on Persian Prose. V:1 (1986).
- _____. The Rise of Ferdowsi and His *Hekmat*. VI:2 (1988).
- Fuladpur, Homayun and Rabi'i, Hayede.** The Tale of Mazdak and Qobad Revisited. VIII:1 (1990).
- Gaffary Farrokh.** A Short Bibliography of Iranian Plays. IX:2 (1991).
- Ghani, Qasem.** From the Recollections of Contemporary Authors. I:4 (1983).
- Gilanshah, Farah.** The Iranians of the Twin Cities. IV:3 (1986).
- Gluck, Jay.** Persian Art and Japan. VIII:2 (1990).

Cumulative Index of English Abstracts
(1892-1992)

- Ade, Shahryar.* The Birth of Photography in Iran and the First Photographers. VIII:1 (1990).
- Afshar, Ahmad.* Ghiyāth al-Dīn Jamshīd Kāshānī. IV:3 (1986).
- Aga-Oglu, Mohammad.* The Landscape Miniatures of an Anthology Manuscript of the Year 1398 A.D. IX:4 (1991).
- Ajoudani, Mashallah.* Nationalism and Hedayat. X:3 (1992).
- Al-Awadi, Muhammad Sadiq.* Persian Loanwords in Hijāzī Arabic. III:3 (1985).
- Alavi, Bozorg.* On Various Translations of *Gulistān* and *Būstān* into German. III:4 (1985).
- Alizadeh, Abbas.* Mobile Pastoralism and the Development of Complex Societies in Highland Iran. VII:2 (1989).
- Amanat, Abbas.* In Search of the Resurrection. X:2 (1992).
- Amir-Moezzi, Mohammad-Ali.* The Imamology of Early Shi'ism (I). IX:3 (1991)
- _____. The Imamology of Early Shi'ism (II). IX:4 (1991).
- Amuzegar, Jahangir.* Iran's Economy after the Revolution. X:4 (1992).
- Anon.* Women in Iran from the Constitutional Revolution to the Vicarate of the Jurist. III:2 (1985).
- Ashouri, Daryush.* East and West. X:2 (1992).
- _____. Language: Language of Poetry, Poetry of Language. IX:4 (1991).
- _____. Nima and His innovations. IX:1 (1991).
- _____. Observations on the Explication of Poetry of Hafiz. VII:4 (1989).
- _____. Westoxication. VII:3 (1989).
- Azodanlu, H. Gh.* On Discourse. VIII:3 (1990).
- Bahar, Mehrdad.* Pigeons. V:4 (1987).
- Bahar, Parvaneh.* Recalling My Father. V:4 (1987).
- Beard, Michael.* The Lantern of Imagination in the Works of Hedayat. X:3 (1992).
- _____. The Woman in the Train: The Esthetics of Exile in Khoi's "Return." IX:1 (1991).
- Beeman, William O.* The Symbolic Scapegoat in Iranian Theatre. IX:2 (1991).
- Behbahani, Simin.* Waiting for Rain. X:2 (1992).
- Behnam, Jamshid.* On Modernization of Iran (I). VIII:3 (1990).
- _____. On Modernization of Iran (II). VIII:4 (1990).
- Beradze, G. and Smirnova, Lydia P.* The Date of Composition of *Ihyā' al-Mulūk*. VI:3 (1988).

Iran's Economy after the Revolution

Jahangir Amuzegar

Iran's economic developments in the post-1979 revolution are of interest to all students of Iran's political economy regardless of personal sympathy or antipathy toward the Islamic Republic. These developments, according to the government's own agencies, paint a rather unflattering picture of the regime's economic record. The 1991/92 GDP in constant prices was barely different from the figure for 1977/78—signifying no overall growth. Per capita real income was down by 37 percent. During the 13-year period, the economy was persistently plagued by chronic inflation, budgetary deficit, unemployment, a balance-of-payment gap, and a declining standard of living.

The regime tends to attribute its acknowledged economic shortcomings to the war with Iraq, Western enmity toward the Islamic revolution, sabotage by the domestic opposition, and natural disasters. There is no doubt that certain internal and external impediments have indeed stifled growth. Internally, repercussions of the early revolutionary turmoil, the exodus of professional cadres, flight of capital, uncertainties regarding property ownership, and friction among clerical groups were factors inimical to private investment and product expansion. Externally, a costly and devastating war, harmful fluctuations in the global oil market, Western trade sanctions, diplomatic isolation, and the influx of more than 3 million refugees from neighboring countries played havoc with economic planning.

Nevertheless, while some of these adverse factors were beyond the regime's control, some others were certainly of the government's own making. Specifically three policies stand out. First, the regime's constitutional undertaking to export the revolution throughout the Muslim world (and beyond) sapped a good measure of the country's resources and contributed to its diplomatic isolation. Second, the pursuit of an old Russo-Indian economic model favoring public enterprise, price control, import-substitution, and overall economic regimentation discouraged private investment, increased inefficiency, and gave rise to widespread corruption. And third, attempts to impose an austere and puritanical Islamic culture on inhospitable Persian cultural traditions led to a mass exodus of managerial and entrepreneurial talent.

More disappointing still, from the regime's standpoint, is the fact that none of early promises by the victorious revolutionaries to change the course of the Pahlavi's economic strategy has been achieved. Iran continues to be an oil-based economy, deficient in food, and dependent on industry and services for rapid growth. The success of the present "moderate" administration in its reconstruction and revival depends on the results of present economic reforms for which a national consensus has yet to be found.

concentrated in the historic and old sectors, the industrial structures and residential dwellings have moved to the new and urban areas. Since the historic and old sectors can not absorb the burden of needed infrastructure and urban services, the bottlenecks and constant disruptions of urban life have continued to plague the inner core of the cities. The legal-financial resources required to remedy the situation have either been totally inadequate or at best have not been properly coordinated.

A Review of *Zabanshenasi* Journal

Simin Karimi

This is a critical review of the Iranian journal of linguistics, the only publication in Iran that is solely concerned with linguistic topics and issues. The journal was founded in 1984, and has been published semi-annually in Tehran ever since. The eighty five articles published in the journal cover a wide range of linguistic issues including the synchronic, diachronic, etymological, dialectal, stylistic, and sociolinguistic aspects of Persian, its variants, as well as other Iranian languages. These issues are presented mainly from a descriptive point of view. The journal, however, includes theoretical papers as well, mostly based on the transformational framework of generative grammar. The need felt by Iranian linguists to explain the fundamental concepts of theoretical assumptions, and to popularize modern linguistic concepts is reflected in a number of articles which introduce linguistic hypothesis, theories, and tendencies. In the first part of this review, the articles of the journal are classified in ten different categories, and their content is evaluated on the basis of the general goals set forth by the journal's editor, A. A. Sadeqi, in the first issue of the journal published in spring of 1984. The main body of the review is devoted to a critical analysis of the methodological and theoretical aspects of the journal, in the light of fundamental trends and tendencies in the field of modern linguistics. The discussion includes a presentation of the positive properties, as well as a discussion of the methodological and theoretical shortcomings evident in some of the articles in the journal. Basic theoretical assumptions of the generative grammar, proposed first by N. Chomsky in 1957, are also briefly presented in this article. A few suggestions regarding the future of the journal conclude this review.

peculiar lens, analyzed by means of the biased views of the hagiographical canons of classical histories-remains obscure to us today. The biographies of many of the Sufi poets of the period, such as Hafiz, Humam Tabrizi, Salman Savaji, Shabestari, Maghribi and Kamal Khojandi are replete with puzzling anecdotes, enigmatic incidents and finely-spun witticisms, so it seems that literary history is itself but one of the many levels of Sufi symbolic poetry.

Such a haze of hagiographical legend and pious mythology also beclouds the personality of Kamal Khojandi (d. 803/1400), one of the brightest stars in the galaxy of the Timurid Persian poets, whose poetry deeply influenced those poets who followed the Indian style (*sabk-e hendi*) as well as the later Timurid, and Mogul Sufi poets. This article is a biographical study of his life and times. Because the socio-economic and politico-cultural background of Kamal Khojandi's life has been insufficiently explored by literary historians such as E.G. Browne and Zabihollah Safa, particular attention is given to the cultural milieu and political climate of his day, and, as far as the references in his *Divan* can be deciphered, to his relationship with royalty. Besides the notices provided by Dowlatshahi Samarqandi, Ibn Karbala'i, and Jami, biographical data on Kamal Khojandi is quite meager; this article attempts to sort out some of the discrepancies in the various extant accounts of his life, and to resolve certain problems regarding his travels and locations where he resided. Critical attention is also given to the references provided in the poet's *Divan* to Teymur-e Lang and to the latter's son, Miranshah, who governed Tabriz in the last decade of the fifteenth century.

An Anatomy of the Iranian City*

M. Reza Ha'eri

In order to reconstruct and revive the historic texture of the Iranian city, the prevailing "incongruous textures" in the urban areas should be rectified. According to the author, the contemporary Iranian city is, in general, nothing more than that piled up layers of disconnected and heterogenous structures that have sprang up haphazardly since the beginning of this century. Unplanned growth of residential structures, uneven distribution of infrastructure and basic urban services, rapid deterioration of the ecological conditions and an explosive population growth in urban areas have all contributed to the present imbalance in Iranian cities.

Relying on a number of studies on the structure of major Iranian cities, the author identifies four distinct urban textures: the historic, the old, the new and the suburban. While the economic and administrative centers have been

The Image of Nature in Nima's Poetry*

Shahrokh Meskoob

Characterizing "Afsaneh", Nima Yushij's long and best-known poem, as the harbinger of a new era in Persian poetry, the author claims that Nima's unique treatment of nature and natural elements in his works represents a totally new vision of nature which sets him apart not only from Iranian classical poets but also from many of his contemporaries. In the vision of Iran's classical poets natural elements are the organic parts of a larger and complex whole, not unlike the organs and limbs of the human body which are its integral and inseparable parts. Hence, the classical allegories likening various facial features of the idol or the beloved to specific natural elements. In such a poetic imagery, nature exists only in relation to the poet's inner feelings; it is not projected or experienced as it is, outside of man's existence, since natural elements do not possess an independent and separate identity. Indeed, not only man but nature also, become whole only in reference to a higher and transcendental order of existence which gives them meaning and relevance and brings them into proper perspective.

In Nima's perception, however, man is no longer superior to nature nor is he its master. Nature is no longer a closed entity to be experienced and probed only by man's soul and not his mind. For Nima, elements on the earth's landscape are not to be viewed for references to man's inner pains or pleasures; they are to be observed for what they are, and for the mysteries they represent.

Comparing Nima with classical poets and some of his contemporaries such as Malek al-Sho'ara Bahar and Parvin E'tesami, the author also highlights their differences in terms of their perception of man's place in the order of universe and the nature and causes of man's failings and of social injustices that afflict his life. In his break with the millennial tradition of Iranian poetic world view, Nima has, according to the author, blazed a new trail for generations to come.

The Life and times of Kamal Khojandi

Leonard Lewisohn

There is a quixotic brilliance to the stardom of the major Persian Sufi poets of the medieval period. Given all the intricacies, niceties, and subtleties of Sufi symbolism, plus the abstruseness of their theosophical theories, it is hardly a marvel that the paradoxical nature of their personalities-reflected through the

On the Biennial Painting Exhibitions in Iran*

Changiz Pahlavan

Commenting on the first painting exhibition held in Tehran during the latter part of 1991, the author reviews in some detail the 5 painting biennials that were held in Iran in the two decades preceding the Islamic revolution. The main criteria used by the author in evaluating the success, or failure, of these biennials include the range of participation by Iranian painters and sculptors, the composition of the jury and the impact of each biennial on the evolution of Iranian art scene.

The author believes that although the presence of non-Iranian art critics in the panel of judges of the pre-revolutionary biennials may have brought a measure of international recognition to the work of Iranian artists, it evoked criticism on both artistic, psychological and political grounds. In general, however, the decision to hold these biennials was, according to the author, a positive step in responding to the needs of the Iranian artists in their efforts to move beyond the forms and styles that had for centuries informed Iran's traditional painters and miniaturists.

The injection of political motifs into the first post-revolutionary biennial limited the scope of participation by Iranian artists. Nevertheless, the author believes that, given the circumstances surrounding the event including the composition of the panel of judges and the stated criteria for the selection of the best works, this latest biennial must also be considered a step forward for the Iranian artistic community.

*Abstracts marked by an asterisk are prepared by *Iran Nameh*. Abstracts without asterisk are prepared by authors.

THE ORAL HISTORY COLLECTION
OF THE
FOUNDATION FOR IRANIAN STUDIES

Edited by Gholam Reza Afkhami
and Seyyed Vali Reza Nasr

With a Foreword by
Elizabeth B. Mason



FOUNDATION FOR IRANIAN STUDIES
1991

Contents

Iran Nameh
Vol. X, No. 4, Fall 1992

Persian:

Articles

Book Reviews

English:

On the Biennial Painting Exhibitions in Iran

Changiz Pahlavan

The Image of Nature in Nima's Poetry

Shahrokh Meskoob

The Life and Times of Kamal Khojandi

Leonard Lewisohn

An Anatomy of the Iranian City

M. Reza Ha'eri

A Critical Review of *Zabanshenasi* Journal

Simin Karimi

Iran's Economy after the Revolution

Jahangir Amuzegar

Cumulative Index of *Iran Nameh* (1982-1992)

Iran Nameh

A Persian Journal of Iranian Studies
Published by
The Foundation for Iranian Studies

Editorial Board:

Daryush Shayegan
Shahrokh Meskoob

Book Review Editor:

Ahmad Karimi-Hakkak

Managing Editor:

Hormoz Hekmat

Advisory Board:

Guity Azarpay, University of California, Berkeley
Peter J. Chelkowski, New York University
Richard N. Frye, Harvard University
M. Dj. Mahdjoub
S. H. Nasr, George Washington University
Roger M. Savory, University of Toronto
Ehsan Yarshater, Columbia University

The Foundation for Iranian Studies is a non-profit, non-political, educational and research center, dedicated to the study, promotion and dissemination of the cultural heritage of Iran.

The Foundation is classified as a Section (501) (c) (3) organization under the Internal Revenue Service Code.

The views expressed in the articles are those of the authors and do not necessarily reflect the views of the Journal.

All contributions and correspondence should be addressed to:

Editor, Iran Nameh
4343 Montgomery Ave., Suite 200
Bethesda, MD 20814, U.S.A.

Telephone: (301)657-1990

Iran Nameh is copyrighted 1992
by the Foundation for Iranian Studies
Requests for permission to reprint
more than short quotations
should be addressed to the Editor

Annual subscription rates (4 issues) are \$35.00 for individuals, \$20.00 for students, and \$55.00 for institutions.

The price includes postage in the U.S. For foreign mailing add \$6.80 for surface mail. For airmail add \$12.00 for Canada, \$22.00 for Europe, and \$29.50 for Asia and Africa.

Iran Nameh

A Persian Journal of Iranian Studies

On the Biennial Painting Exhibitions in Iran
Changiz Pahlavan

The Image of Nature in Nima's Poetry
Shahrokh Meskoob

The Life and Times of Kamal Khojandi
Leonard Lewisohn

An Anatomy of the Iranian City
M. Reza Ha'eri

A Critical Review of *Zabanshenasi* Journal
Simin Karimi

Iran's Economy after the Revolution
Jahangir Amuzegar

Cumulative Index of *Iran Nameh* (1982-1992)